چهرهٔ اسکندر

در «شاهنامه» فردوسی
و
«اسکندرنامه» نظامی

دکتر پرفسور غلامحسین بیگدلی

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE


فردوسی طوسی علیه الرحمه

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

چهرهٔ اسکندر

در «شاهنامه» فردوسی
و
«اسکندرنامه» نظامی

تألیف:

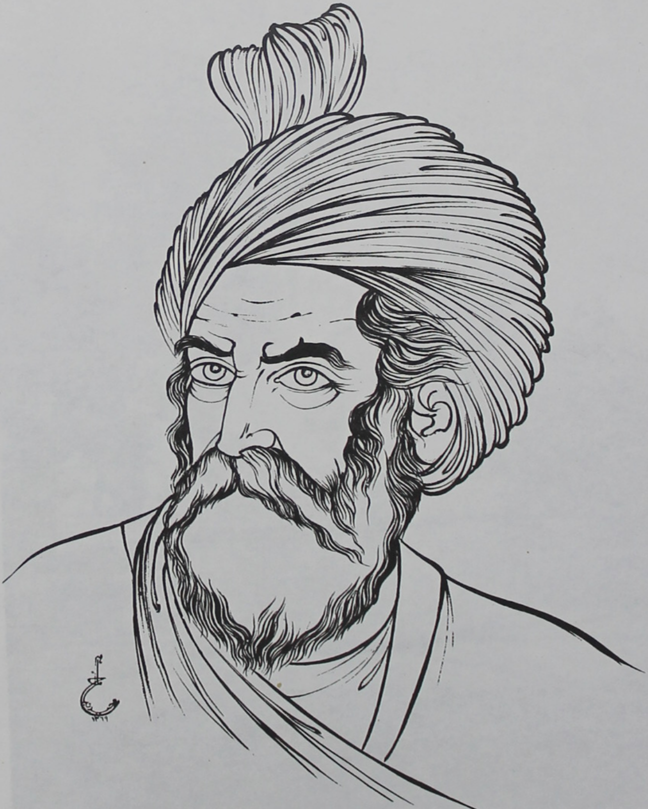
دکتر پرفسور غلامحسین بیگدلی

چاپ و انتشارات آفرینش

خیابان ۱۷ شهریور شمالی، پائین‌تر از چهارراه صفا، ایستگاه کلانتری، پلاک ۳۸۳

تلفن ۷۶۸۳۲۴

نام کتاب : چهره‌ی اسکندر در شاهنامه‌ی فردوسی
و اسکندرنامه‌ی نظامی
تألیف : دکتر پروفسور غلامحسین بیگدلی
ناشر : مؤلف با همکاری انتشارات آفرینش
چاپ : ارژنگ
تیراژ : ۳۰۰۰ جلد
فیلم وزینگ : لیتوگرافی بابک
حروفچینی : آفرینش
صفحه‌آراء : پروین مسیبی
در آتلیه انتشارات آفرینش
صحافی : نیلوفر
نوبت چاپ : اول
تاریخ نشر : اول دیماه ۱۳۶۹
قطع و تعداد : وزیری ۳۰۴ صفحه



تصویر از خانم ماهرخ وحیدنیا

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE



تندیس حکیم ابوالقاسم فردوسی از سنگ مرمرکارارا یك پارچه که به وسیلهٔ
استاد ابوالحسن صدیقی ساخته شده ودر آرامگاه حکیم نصب گردیده است



آرامگاه حکیم ابوالقاسم فردوسی پس از تجدید ساختمان



تصویری از حکیم نظامی گنجوی، اثر غ. خالق‌زاده، باکو ۱۹۴۰ میلادی، موزهٔ ادبیات نظامی



آرامگاه نظامی گنجوی

مندرجات فصل اول

چهره‌ی اسکندر در شاهنامه

مندرجات فصل دوم

چهره‌ی اسکندر در اسکندرنامه



دکتر غلامحسین بیگدلی مؤلف کتاب در شصت سالگی

چهرهٔ اسکندر در " شاهنامهٔ " فردوسی و " اسکندرنامهٔ " نظامی

زمان خواستار ظهور یک تاریخ، یک داستان حماسی یا یک منظومه‌ی قهرمانانه‌ی ملی بود. ۳۶۵ سال می‌گذشت که سلطه‌ی زبان و فرهنگ تازی و نفوذ بیگانه، مردم را از زبان و فرهنگ و رسوم خویش بیگانه ساخته بود. مردم دیگر خسته شده بودند و جداً " خواستار زنده‌شدن زبان و تاریخ واحیاء ملیت و آداب و سنن خویش بودند. هرگز نمی‌خواستند مثل کشورهای مصر و شام برای همیشه از آداب و رسوم قومی و استقلال آب و خاک و تاریخ خویش محروم باشند.

این بود که، میهن‌پرستان ایران بایستی جانبازیها و فداکاریها کنند. قربانیهای فراوان بدهند. و متحمل رنجها و مشقات و مخاطرات گوناگون و مشکلات عدیده بشوند تا بتوانند آب رفته را بجوی آرند و پس از گذشت قرون و اعصار آن‌طور که لازم بود خویشتن خویش را بشناسند، تا زبان و فرهنگ و تاریخ خود را زنده سازند.

از این رو مبارزات رهائی‌بخش آغاز می‌شود و رفته‌رفته اوج می‌گیرد. مبارزه‌ی جسورانه و جوانمردانه و نجات‌بخش یعقوب لیث صفاری از نخستین گامهائی است که در این راه سازنده وامیدبخش برای پیشبرد اهداف ملی برداشته می‌شود...

با پذیرفتن آیین مقدس اسلام و مسلمان مؤمن و متعصب‌شدن ایرانیان دیگر نیاز مبرمی نبود که به زبان بیگانه سخن بگویند و چیز بنویسند. همانقدر که فرایض

دینی و کتاب آسمانی بزبان تازی خوانده می‌شد ، کافی بود . خاصه که مردم به مقدسات اسلامی مؤمن و پایبند بودند . بهتر بود که بزبان مادری و سنن ملی خود برمی‌گشتند . والا اگر زبان تازی بزور تحمیل می‌شد و سلطه ادامه داشت ، کی واز کجا این همه برگردانهای عدیده از قرآن مجید بعمل می‌آمد و در دسترس توده‌های وسیع مردم و همگان قرار می‌گرفت ؟ ! .

البته این تمهید ملی ، این سیاست بازگشت بخویشتن خویش با دین و آیین اسلام هیچگونه منافات نداشت و زیانی به شریعت اسلام نمی‌رسانید . بلکه این سیاست و نقشه‌ی مستکبرانه خلفای امویه و عباسی بود که سیاست تحمیل و تحلیل و زورگویی و اعمال قدرت را پیش گرفته ، غایت و هدفشان عربی‌کردن سرزمین‌های اسلامی بود . در صورتیکه قومها و نژادها همه مخلوق آفریدگار توانا هستند و هر چه دارند از عطیات و الطاف بیکران الهی است . زبان‌ها یا نژادها همه در پیشگاه خالق زمین و آسمان برابر و یکسانند ، یکی بر دیگری برتری و رجحانی ندارد . مگر پیامبر اسلام نمی‌فرماید :

لا فضل عربی علی اعجمی و لا اعجمی علی عربی و لا ابیض علی اسود ولا احمر علی اصفر ان اکرمکم عندالله اتقیکم [۱] . محمدبن عبدالله (ص)

این است که بتدریج و در نقاط دور از مرکز قدرت خلافت عباسی عصیانها و شورشهای ملی یکی پس از دیگری آغاز شد . مردم علیه طبقه‌ی حاکمه‌ی زورگوی و مستکبر تازیان قیامها کردند . با شعار ایمان به خداوند یکتا و پیروی از دین و آیین شریعت اسلام محمدی و زیر پرچم برافراشته‌ی لااله‌الاالله خواستار احیای ملیت ، تاریخ ، زبان ، آداب و رسوم خویش شدند . از پادشاهان نوخاسته‌ی سامانی استخلاص و رهایی کشور و مردم را از نفوذ و سلطه‌ی فرمانروایان تازی ، یعنی مستکبران بیگانه و غاصبین مقام حقیقی خلافت طلب کردند . در هر گوشه و کنار خاور ایران و شمال شرقی خراسان بزرگ هسته‌های مقاومت میهن‌پرستان و ایران‌دوستان و جوانمردان بوجود آمد . و همین اقلیت‌های نوظهور رفته ، رفته تبدیل به اکثریت و قدرت و نیرو گردید . مردم مسلمان ایرانی‌نژاد بپاخاستند ، جداً خواستار بازگشت به زبان

۱ ـ عرب را بر عجم و عجم را بر عرب و سفید را بر سیاه و سرخ را بر زرد برتری نیست . در نزد خداوند آنکه پرهیزکارتر است ، عزیزتر است .

و تاریخ و ملیت و فرهنگ و آداب و رسوم و هویت ایرانی شدند . از این رو با افزایش آرمانها و شعور ملی و پیوستن روز افزون صفوف آزادی و استقلال‌طلبان ، پادشاهان سامانی نیز بحرکت آمدند و تاریخ نیز این وظیفه‌ی والا ، مقدس و تأخیرناپذیر ملی را به عهده‌ی سامانیان محول کرد .

از سامانیان نوح بن منصور (۳۶۵ تا ۳۸۷ سلطنت) نخستین کسی بود که به تمنیات و خواستهای محقانه مردم ایران زمین پاسخ مثبت داد و برای اجرای آرمانهای ملی نخستین گامهای مثبت را از طریق دانش و ادب و قلم برداشت در ضمن اقدامات و کوششهای دیگر شاعر توانا و میهن‌پرست آن روزگار ــ منصور بن احمد دقیقی (مقتول حدود ۳۶۹ ــ ۳۶۷ هـ. ق) ــ را جهت تدوین و تنظیم تاریخ منظوم ایران و سرودن داستانهای حماسی و قهرمانی و میهنی مأمور و تشویق کرد و از وی بنظم کشیدن " شاهنامه " خواستار شد .

با آغاز این کار یخ سکون قرون و اعصار شکست . زبانها باز شد و قلم‌ها به کار افتاد . فعالیت علمی و ادبی و فرهنگی و ملی آغاز گردید . دقیقی این مأموریت افتخارآفرین را از جان و دل پذیرا شد و بسرودن " شاهنامه " مشغول شد . لیکن هنوز هزار بیتی از " گشتاسبنامه " نسروده بود که بقول فردوسی بزرگ :

سراسر ازو بخت برگشته شد
به دست یکی بنده بر کشته شد

و اثر ناتمام ماند . اما چه کسی می‌داند ، بلکه این قتل آنطور هم که تاکنون گفته‌اند و نوشته‌اند ، تصادفی نبوده ، شاید با دسیسه‌ی عمال خلفای جبار و دسیسه‌باز و مستکبر عباسی پیشرو نخستین حرکت فرهنگی و ملی ایران رخ در نقاب خاک کشید .

اما دیگر تاریخ و زمان فرمان خود را صادرکرده بود و اینگونه دسایس و حیل تأثیر و اهمیتی نداشت و قادر بجلوگیری رشد و اهداف و آرمانهای نیرومند ملی نبود . با بپاخاستن مردم و جوشش و کوشش همه جانبه از آن جمله ایجاد محیط علمی و ادبی شرایطی به وجود آمده بود که اگر فردی از بین می‌رفت دیگران جایگزین و جانشین وی می‌شدند . عشق و شوق روزافزون ، هوس و تمایل آفریدن تاریخ ایران باستان در زبان مادری شعله‌ور گشته ، با شدت زبانه می‌کشید . این بود که یک میهن‌پرست ناب واقعی ، یک نابغه‌ی بی‌مانند ، یک فرزند شایسته‌ی دیگر ایران ،

یعنی حکیم ابوالقاسم حسن بن اسحق بن شرفشاه طوسی (و۳۲۹. یا ۳۳۰ هـ.ق ف. ۴۱۶ هـ.ق) پا به میدان گذاشت و با تخلص فردوسی این وظیفه‌ی مقدس و شرافتمندانه‌ی والا و سنگین را بر عهده گرفت و بنظم‌کشیدن "شاهنامه"ی بی‌همتا را دنبال کرد. و با این کار نام بلندش را در لوح جاودان ابدیت ثبت نمود.

پس بدینطریق زمان و تاریخ وظیفه‌ی زنده‌کردن زبان، تاریخ و آداب و سنن و سایر افتخارات ملی را به عهده‌ی ابرمرد میهن‌پرست فردوسی طوسی واگذاشت. و شاعر توانا مردم‌دوست، میهن‌پرست نیز انصافاً "کما هو حقه" از عهده‌ی این مأموریت ملی و تاریخی برآمد. در ظرف سی سال و اندی چنان اثری بوجود آورد که تاکنون هیچکس از عهده‌ی آفرینش نظیرش برنیامده است. شاعر با این کار والا و ارزنده‌ی خود زبان و تاریخ کشور و مردمی را زنده می‌کند، چنانکه خود فرموده:

بسی رنج بردم درین سال سی ‌ ‌ ‌ ‌ عجم زنده کردم بدین پارسی

او می‌دانست که با چنین اثر جانانه‌ای دیگر دست حوادث روزگار قادر به ویران ساختن کاخ باعظمت زبان و فرهنگ و ادب و تاریخ میهن عزیزش ایران نخواهد بود و با کمال اطمینان خاطر می‌فرماید:

پی افکندم از نظم کاخی بلند ‌ ‌ ‌ ‌ که از باد و باران نیابد گزند

او می‌دانست و تأکید می‌کرد که با این اثر هم خود جاویدان زنده است و به ابدیت می‌پیوندد و هم فراموش‌شدگان تاریخ ایران را زنده ساخته است.

نمیرم از این پس که من زنده‌ام ‌ ‌ ‌ ‌ که تخم سخن را پراکنده‌ام

و یا:

چو عیسی من این مردگان را تمام ‌ ‌ ‌ ‌ سراسر همه زنده کردم بنام

***

اما تاریخ به عهده‌ی نظامی گنجوی (۵۳۰ ـ ۶۱۴ هـ.ق) وظیفه و مأموریت دیگری محول کرده بود. بدینمعنی که اگر فردوسی تجدید حیات ملی زبان، تاریخ، فرهنگ، ادب، رسوم، سنن و افتخارات ملی ایران را بر عهده گرفته بود. و به قامت این کار افتخارآفرین جامه‌ی برازنده و زیبایی پوشانده بود. حال که بعد از حدود ۱۸۰ سال که نوبت سخن‌سرایی و گوی فصاحت و بلاغت‌زدن به نابغه‌ی گنجه یعنی نظامی بزرگ رسیده بود و اصولاً "او نمی‌توانست و نمی‌بایست کار و گفتار سلف

بزرگوارش را تکرار بکند و ناگزیر بود سخن نو بگوید که نو را حلاوتی دگراست. خود نظامی درباره‌ی آثارش فرموده است:

عاریت کس نپذیرفته‌ام آنچه دلم گفت بگو، گفته‌ام

"خمسه"ی بی‌همتای نظامی در سه موضوع با "شاهنامه"ی بی‌نظیر فردوسی مشترک است. ولی آنچه که نابغه‌ی بزرگ طوس فرموده او تکرار نکرده‌است و در هر کدام از "پنج گنج" استاد طوس را استاد خویش خوانده‌واز وی سپاس و قدردانی نموده است. عدم تکرار سخنان او را یادآور شده است.

بلی تاریخ به عهده‌ی نظامی سخن‌گفتن در عشق و محبت، اخلاق و عدل، بشردوستی و انصاف، انسان‌پروری و برابری و برادری را محول ساخته بود که نظامی نیز مانند سلفش از عهده‌ی این وظایف والا کما هو حقه برآمد. او ضمن سرودن داستانهای عشق و محبت و نواختن طبل و آهنگ دوستداری و نوع‌پروری بیش از هر چیز به انسان، به خوشبختی انسان و رفاه انسان، به طالع انسان، مقدرات انسان توجه داشت "خمسه"ی او حقیقتا" پنج گنج "ارزنده‌تر از جواهر است. عدالت اجتماعی و سعادت بشر یگانه آرزوی وی بوده است. او یکی از مثنوی‌های پنجگانه‌اش را به همین موضوع اختصاص داده، یعنی منظومه "اسکندرنامه" را با همین اعتقاد به نظم کشید و سرانجام از اسکندری جهانخوار و غاصب و خون‌آشام رهبری دادگستر و انسان‌پرور ساخت. او درصدد تشکیل یک جمعیت مرفه درصدد یافتن یک فرمانروای عادل و حاکمی مردمدار و یک جهان امن و آرام بود. او در "اسکندرنامه"ی جاویدان خود می‌خواست بد حکمرانان و فرمانروایان و صاحبدولتان و زمامداران روزگار بیاموزد که وظایف نوبتی حکمرانی آنان چیست. لذا برای اثر قهرمانی گزید که در شرق و غرب عالم شناخته شده، حتی گویا در قرآن مجید نیز به نامش اشارتی شده بود. نظامی، این فاتح دنیای متمدن روزگار خود را سرانجام با دست خالی به گور فرستاد و اعمال او را برای جهانگشایان و جهانگیران نمونه و درس عبرت قرار داد، که در این خصوص از طرف نگارنده اثر "چهره‌ی اسکندر در "شاهنامه"ی فردوسی و "اسکندرنامه"ی نظامی تألیف گردید که در اثر مبسوطا" و با شواهدی از هر دو مثنوی گرانقدر ملاحظاتی به قلم آمده است.

نظامی برای رسیدن به هدف غائی و نهائی خود اسکندر را به عنوان قهرمان

اثر خود برمی‌گزیند، اسکندری که حتی به زعم وی به مقام والای پیامبری نیز ارتقاء می‌یابد و نظامی در چهره‌ی چنین شخصیتی والا و حکمرانی دانا، عادل، سخی و مردمدار و مهربان که مظهر عدالت اجتماعی است صفات و سجایای حکمداران نوبتی جهان را جلوه‌گر می‌سازد. جمعیتی که با دست وی ایجاد می‌نماید متساوی‌الحقوق و بی‌نیاز و بی‌آزارست. آیا نظامی برای نیل به این خواسته‌ی خویش توفیق یافته است؟!...

گفتیم که مقصود ما از نگارش این اثر و تحلیل این دو مثنوی نمایش چهره‌ی اسکندر در این دو بزرگ اثر یعنی "شاهنامه"ی فردوسی و "اسکندرنامه"ی نظامی است. در ضمن باید به این مسئله نیز اشاره بشود که فردوسی در "شاهنامه"ی بلندآوازه ضمن آفریدن و تصویر چهره‌ی صدها قهرمان، فصلی نیز به ترسیم چهره‌ی اسکندر مقدونی اختصاص داده است و بطور اجمال به کارنامه‌ی زندگی وی اشاراتی نموده است. لیکن چون نظامی گنجوی به همین موضوع یک کتاب بزرگ علیحده ده هزار و هشتصد بیتی اختصاص داده است، در اینصورت زمینهٔ امکان اظهارنظر بیشتری در پیرامون قهرمان اثر وجود دارد.

البته پیش از ما پژوهشگرانی درباره‌ی مندرجات این دو اثر نظریه و ملاحظات خود را بیان کرده‌اند و فعالیت و شخصیت این دو چهره‌ی تاریخی را مقایسه نموده‌اند. ما نیز ملاحظات و نظر شخصی خودمان را با توجه و دقت به مندرجات این هر دو منظومه بیمثال جهانشمول و نظرات محققین سلف بر روی کاغذ آورده، مقایساتی نموده‌ایم و درصدد اثبات برتری اثر هیچکدام از دو گوینده‌ی بزرگ نیستیم، زیرا آنها در زمان و مکان و شرایط معین و متفاوتی زندگانی کرده‌اند. ما بار دیگر بزرگی و توان و قدرت خلاقه و استادی بی‌نظیر هر دو گوینده بیهمتا را ستوده و سرانجام با این نظر عالمانه وهدّعای عادلانه‌ی پژوهشگر مشهور هند شبلی نعمانی موافق و هم‌آهنگیم که: "فردوسی، فردوسی است و نظامی، نظامی.

غلامحسین بیگدلی

تهران بهار ۱۳۶۹

چند روزی پیش و پس شد ورنه از دور زمان
بر سکندر نیز بگذشت آنچه بر دارا گذشت

۱ ــ شاهنامهٔ فردوسی

زمان خواستار پیدایش یک تاریخ ، یک داستان حماسی و یک اثر قهرمان‌پرور ملی بود . ۳۶۵ سال می‌گذشت که سلطه‌ی فرهنگ بیگانه و زبان تازی مردم را از زبان و فرهنگ خویش بیگانه ساخته بود ، مردم خواستار تجدید تاریخ و زبان و آداب و سنن و فرهنگ و استقلال خویش بودند ، نمی‌خواستند مثل مردم مصر و شام و غیره برای همیشه از آداب و رسوم و ملیت و دیگر امتیازات خودی محروم باشند .

این بود که میهن‌پرستان ایران‌زمین فداکاریها نمودند . قربانیها دادند و متحمل هزاران مشقت گردیدند تا اینکه توانستند پس از قرن‌ها زبان و آداب و رسوم و فرهنگ ملی و استقلال قومی و میهنی خویش را زنده بسازند .

مبارزات جسورانه‌ی یعقوب لیث صفاری برای رهانیدن مردم ایران از سلطه و فشار و برتری بیگانه از نخستین گامهای مردانه‌ای بود که در این راه آزادی‌بخش و مقدس برداشته شد که گرچه لازم بود ، ولی کافی نبود . مردم ایران که آئین مقدس اسلام را پذیرفته بودند ، دیگر نیازی نبود که به زبان تازی سخن بگویند و بنویسند و یا هویت عربی پیدا کنند ، آنها خواستار احیاء زبان و ملیت خویش و از صمیم قلب به مقدسات مذهبی موءمن و پای‌بند بودند .

بهمین دلیل کم‌کم و بتدریج در نقاط دوردست از مرکز قدرت خلافت عباسی

شورشها و عصیانهایی علیه تازیان، بیگانگان برانگیخته می‌شود. توده‌های وسیع مردم پادشاهان سامانیان را جهت استخلاص میهن عزیز از سلطه‌ی بیگانه ترغیب و تشویق می‌نمایند. در مناطق دور از مرکز خلافت، در گوشه و کنار خراسان بزرگ هسته‌هایی از میهن‌پرستان و ایران‌دوستان بوجود آمده، اقلیت‌ها رفته‌رفته تبدیل به کثرت و وحدت و حدت و نیرو گردید. مردم جدا" خواستار رنسانس ملی و بازگشت به فرهنگ خودی و رواج زبان مادری فارسی و آداب و رسوم و سنن ایرانی بودند. این است که با افزایش روزافزون آرمان استقلال و شعور ملی و پیوستن صفوف آزادیخواهان به هم، پادشاهان سامانی نیز به حرکت درآمدند.

از سامانیان نوح بن منصور نخستین کسی بود که به تمنیات حقه‌ی مردم پاسخ مثبت داد. شاعر میهن‌پرست آن روزگار دقیقی ـ منصور بن احمد ـ را برای تهیه‌ی تاریخ ایران و تنظیم داستانهای ملی و قهرمانی و میهن‌پرستی تشویق نمود. از وی بنظم کشیدن کتابی بنام "شاهنامه" تمنا کرد و باین ترتیب نهضت ملی عملا" آغاز گردید.

دقیقی این مأموریت افتخارآفرین را از جان و دل پذیرفت و بسرودن نخستین "شاهنامه"ی منظوم همت گماشت. لیکن هنوز بیش از یکهزار بیت نسروده بود که بدست غلام خویش به قتل رسید و اثر ناتمام ماند.

سخنها ماند بر لب نیم‌گفته　　　شکسته مثقب و در نیم‌سفته

که میداند شاید این قتل آنطور که تاکنون گفته‌اند و نوشته‌اند تصادفی نبوده است.

اما دیگر اینگونه توطئه‌ها اهمیتی نداشت. با از میان‌رفتن دقیقی هوس و اشتیاق و جذبه‌ی شوق آفریدن تاریخ ایران باستان نه‌تنها از بین نرفت، بلکه قهرمان بی‌مثل و مانندی در خطه‌ی خراسان قدم به میدان افتخارآفرینی گذاشت و این وظیفه‌ی مشترک و مقدس را بعهده گرفت. بدینمعنی که زمان یک میهن‌پرست واقعی، یک نابغه‌ی بی‌مانند و یک استاد بیهمتا یعنی **حکیم ابوالقاسم حسن بن اسحق بن شرفشاه طوسی** را روانه‌ی میدان کرد که با تخلص فردوسی این وظیفه‌ی شرافتمندانه و مقدس را به عهده گرفت و به نظم شاهنامهٔ مشهور بلند آوازه‌ی خود پرداخت و با این کار نامش در لوح زرین ابدیت ثبت نمود و به ابدیت پیوست.

همهٔ میهن‌پرستان در این رهگذر به تقدیر و تشویق وی پرداختند. بویژه

حکمران جوان و میهن‌پرست و دانش‌پرور ولایت **طوس منصور بن محمد** بیش از دیگران به فردوسی محبت ورزید و دست جوانمردی و یاری و همکاری به سوی او دراز کرد. و برای سرودن و به اتمام رساندن تاریخ باستان ایران از نثار زر و مال دریغ نداشت تا آنجا که فردوسی را بی‌نیاز ساخت و امکانات ضروری و هر گونه وسایل لازم را در اختیار گوینده‌ی بزرگ قرار داد. بطوریکه خود شاعر از بزرگواریهای **منصور بن محمد** بدینطریق قدردانی و حقشناسی فرموده است:

بدین‌نامه‌چون‌دست‌کردم دراز — یکی مهتری بود گردن فراز
جوان بود و از گوهر پهلوان — خردمند و بیدار و روشن‌روان
مرا گفت کز من چه آید همی — که جانت سخن برگراید همی
بچیزی که باشد مرا دسترس — بکوشم ، نیازت نیارم بکس

علاوه بر **منصور بن محمد** شخصیتهای میهن‌پرست دیگر آن روزگار از قبیل **حسین قتیب ، ابودلف ، علی دیلم ، فضل‌الله بن احمد** و دیگر خادمین ملک و ملت و دوستداران فضل و هنر به **فردوسی** منتهای یاری، محبت و صمیمیت را مبذول داشتند و از هیچگونه مددکاری دریغ نکردند.

منابع شاهنامه

فردوسی بزرگ برای بنظم کشیدن " شاهنامه "ی بی همتای خویش از سه منبع اصلی و اساسی زیرین سود جسته است:

الف ــ از منابع موجود خطی بزبان عربی که در اصل از زبان پهلوی بزبان تازی برگردانده شده بود.

ب ــ از منابع موجود در زبان فارسی میانه (پهلوی) که از غارت و آتش‌سوزی تازیان در امان مانده بود.

ج ــ از ادبیات شفاهی مردم.

از آثاری که از غارت و دستبرد و آتش‌سوزی تازیان جان سالم بدر برده بود یکی هم " **تاریخ ایران** " است که از منابع مهم بشمار می‌رود. هر چند نسخه‌ی اصلی و فارسی آن از بین رفته و فقط قسمتی از ترجمه‌ی آن بزبان عربی در دست است.

اما همین قسمت نیز حاوی مجملی از تاریخ ایران و مشتمل بر موضوعاتی پیرامون سازمانهای دولتی در ادوار مختلف تاریخی، فرهنگ و دانش و هنر، شرایط اجتماعی و سیاسی گذشته، معماری، حجاری و سایر ویژگیهای تاریخی ایران‌زمین است. که در عین حال پاره‌ای از مراسم و آداب ملی و خصوصیات نژادی ساکنین کشور ما به تفصیل به رشته‌ی نگارش درآمده است. **مسعودی** مورخ نامی در "کتاب الاشراف" به سودجویی **فردوسی** ـ علیه‌الرحمه ـ از این تاریخ ارزنده اشارتی دارد.

خدای نامک نیز اثری است که در آن از پادشاهان، از طرز حکومت و فرمانروایی آنان، از فعالیتهای نظامی و سیاسی و اجتماعی و مسائل شخصی و فردی ایشان و از موفقیت و عدم توفیق آنان بحث گردیده است. **عبدالله بن مقفع** در سال ۱۳۰ هجری قمری اثر را از زبان فارسی میانه (پهلوی) به زبان تازی برگرداند و نامش را "**تاریخ ملوک‌الفرس**" گذاشت. لیکن نسخه‌ی یگانه اصل و ترجمه‌ی آن از بین رفته و فقط قسمتی از باقیمانده‌ٔ ترجمه بدست ما رسیده است.

آیین نامک حجم آیین نامک را علامه مسعودی عبارت از چند صفحه ذکر کرده است که در آن به وظایف اشخاصی که سزاوار رسیدن به حکومت هستند، چگونگی کار و فعالیت آنان، طرز رفتار و کردار شخص و چگونه استفاده از قوانین جاری مملکتی و حدود و اختیارات آنان و امثالهم بحث شده است.

از منابع دیگر "شاهنامه" اثر "سیر الملوک‌الفرس" است که ذکر سجایا و کردار و رفتار و طرز حاکمیت پادشاهان ایران را محتوی میباشد که در دسترس **فردوسی** قرار داشته است.

سیکران نیز تاریخی است ایرانی که اصلاً به زبان فارسی میانه (پهلوی) نگاشته شده بود، **ابن مقفع** آن را بزبان تازی برگردانده است.

دیگر "**تاریخ دولت سامانی**" است. این کتاب تاریخی نیز به زبان فارسی میانه (پهلوی) به رشته‌ی تحریر کشیده شده بود که به همت **هشام بن قاسم اصفهانی** به زبان تازی برگردانده شد و در دسترس **فردوسی** قرار گرفت.

همچنین از منابع **فردوسی** در نظم "**شاهنامه**" آثار "**کارنامه‌ی انوشیروان**" "**شهرزاد و پرویز**"، "**کارنامه‌ی اردشیر بابک**"، "**کتاب التاج**"، "**بهرام و نرسی نامه**" و بالاخره "**مزدک نامه**" است.

برای اینکه این آثار از سوی تازیان سوزانده نشود و از بین نرود ، غالباً به زبان عربی برگردانده شده بود و این وظیفه را شماری از دانشمندان میهن‌پرست و بیدار ایرانی با فداکاریهای شایان ستایش بعهده گرفته بودند .

پس از ظهور اسلام دانشمندان عرب و غیر عرب نیز درباره‌ی تاریخ اسلام و گذشته‌ی ایران آثاری بزبان تازی تألیف نمودند که اهم آنها به قرار ذیل است :

۱ ـ شاهنامه ثعالبی	ابومنصور نیشابوری
۲ ـ المحاسن و الاضداد	جاحظ
۳ ـ تاریخ طبری	طبری
۴ ـ تاریخ مروج الذهب	علامه مسعودی
۵ ـ تاریخ اخبار	ابوحنیفه دینوری
۶ ـ تاریخ یعقوبی	
۷ ـ تاریخ حمزهٔ اصفهانی	

چنانکه از قراین پیداست این آثار نیز در اختیار استاد طوس قرار گرفته است .

فردوسی همچنین علاوه بر کتب تاریخی از فرامین قبالجات و نامه‌ها و آثار دیگری که به زبان فارسی در اختیارش بوده ، سود جسته است .

اما از میان مجموعه‌ی آثاری که در اختیار حکیم طوس بوده ، فردوسی به سه اثر بیشتر توجه داشته و آنها را اساس کار خود قرار داده است . این آثار عبارتند از : **شاهنامه‌ای** که از طرف **ابوعلی محمد بن احمد بلخی** تألیف گردیده که پژوهشگران آن را بنام " **شاهنامهٔ قدیم** " می شناسند .

دوم شاهنامه یا اسنادی است که از یک سرکرده‌ی ایران مدار (به احتمال قوی **منصور بن محمد** حاکم طوس) بدست آمده و در اختیار شاعر توانا قرار گرفته ، چنانکه فرموده است :

یکی نامه بد از گه باستان — فراوان بد و اندرون داستان
پراکنده در دست هر مؤبدی — از او بهره‌ای برده هر بخردی
یکی پهلوان بود دهقان‌نژاد — دلیر و بزرگ و خردمند و راد
ز هر کشوری مؤبدی سالخورد — بیاورد و این نامه را گرد کرد
به پرسیدشان از نژاد کیان — وز آن نامداران فرخ پیان

بگفتند پیشش یکایک مهان — سخن‌های شاهان و کشت جهان
چو بشنید از ایشان سپهبد سخن — یکی نامور نامه افکند بن . . .

از بیتهای بالا نیک هویداست که حاکم وقت از موٴبدان هر دیاری خواستند که درباره‌ی تاریخ گذشته‌ی ایران و پادشاهان کشور اطلاعات شفاهی خود را در اختیار بگذارند و کسی را نیز مأمور کرده بوده که این گفته‌ها را تحریر کند . و این " نامهٔ ازگه باستان " روی اساس این احوالات تدوین گردیده ، در اختیار فردوسی قرار گرفته است .

درباره‌ی سومین منبع معتبر خود شاعر چنین می‌فرماید : که دوستی عزیز و صمیمی از تصمیم من مبنی بر بنظم کشیدن شاهنامه آگاه گردید . با شتاب نزدم آمد و این تصمیم مرا بفال نیک گرفت و استقبال کرد ، تبریک‌گویان منبعی را در اختیار من قرار داده که در آن از تاریخ پادشاهان و بزرگان ایران باستان سخن رفته بود .

بشهرم یکی مهربان دوست بود — تو گفتی که با من بیک دوست بود
مرا گفت : خوب آمد این رای تو — به نیکی خرامد مگر پای تو
نوشته من این نامهٔ پهلوی — بـه پیش تو آرم مگر نغنوی
شو! این نامهٔ خسروان بازگوی — بدین جوی نزد مهان آبروی
چو آورد این نامه نزدیک من — برافروخت این جان تاریک من

ادبیّات شفاهی

در شهنامه‌ی **فردوسی** مقدار زیادی افسانه ، قصه و گفتار پدران وجود دارد که شاعر اینها را از ادبیات شفاهی مردم برگزیده و بکار بسته است . بدینمعنی که این مطالب از زبان به زبان و از سینه به سینه و از ذهن و هوش و ذکای نیاکان در طول اعصار و قرون منتقل گردیده و سرانجام بدست **فردوسی** بزرگ رسیده است و شاعر با خلاقیت هنرمندانه از آنها سود برده است و بدینجهت است که جنبه‌های میهنی و ملی و مردمی اثر شاهنامه بسیار غنی و عامه‌پسند است .

شاهنامه و سلطان محمود غزنوی

بنا بقول پاره‌ای از پژوهشگران و صاحب‌نظران و تذکره‌نویسان ، گویا **فردوسی**

پس از آمدن به دربار سلطان محمود غزنوی و حتی برحسب تمایل و تمنای شخصی او بنظم " شاهنامه " پرداخته است. این عقیده و نظریه نادرست و غیرمنطبق با واقع است و با استناد به سروده‌های خود شاعر این مدعا رد می‌شود.

فردوسی تاریخ پایان " شاهنامه " را چنین بیان نموده است:

ز هجرت شده پنج هشتاد بار — که گفتم من این نامه‌ی شاهوار

پس بدین ترتیب شاعر در سال ۴۰۰ هجری قمری از نظم " شاهنامه " فراغت حاصل نموده و از طرفی دیگر مدت بنظم کشیدن اثر را ۳۵ سال ذکر کرده است:

سی و پنج سال از سرای سپنج — بسی رنج بردم به امید گنج

و هنگام سرودن بیت زیر هنوز کار سرودن " شاهنامه " بپایان نرسیده بود.

بسی رنج بردم در این سال سی — عجم زنده کردم بدین پارسی

اگر از سال ۴۰۰ هجری قمری ۳۵ سال کم شود سال ۳۶۵ بدست می‌آید و این سال درست ۲۳ سال قبل از تاجگذاری و جلوس **سلطان محمود غزنوی** به تخت پادشاهی ایران است. و بطوریکه میدانیم **سلطان محمود** در سال ۳۸۸ هجری قمری به سلطنت رسیده است. پس **فردوسی** دقیقا" ۲۳ سال قبل از تاجگذاری **محمود** شروع به سرودن " شاهنامه " کرده بود. هنگامیکه **سلطان محمود** بر اریکه‌ی ایران جای گرفت، **فردوسی** قسمت اعظم کار " شاهنامه " را به پایان برده بود.

انگیزه و محرک اصلی و اساسی **فردوسی** در بنظم کشیدن " شاهنامه " و آفریدن بزرگ اثر حماسی بی‌مانند نخست و در درجه‌ی یکم ناشی از حس میهن‌پرستی شدید، احساسات و غرور ملی و میهنی بینهایت اوست و از طرف دیگر ممد و موئید این انگیزه را باید تشویق و ترغیب صمیمانه و خردمندانه **ابومنصور بن محمد** حاکم **طوس** و دیگر بزرگان قوم و کشور دانست.

دریغ و تأسف بسیار که مرگ نابهنگام **ابو منصور**، **فردوسی** را از حامی و پشتیبانی چنان بزرگ و بلندنظر محروم ساخت و مشوق واقعی و اصلی حکیم اتمام این بزرگ اثر جاودانه را ندید و چشم از جهان فروبست و همین مرگ نابهنگام بود که **فردوسی** را برای ادامه‌ی کار ناگزیر برفتن به دربار **غزنوی** ساخت. پس با رضایت **سلان‌خان** جانشین **ابومنصور** به سوی غزنین رهسپار گردید.

مشهور است که در هنگام ورود **فردوسی** به دربار **محمود** بیش از چهارصد

شاعر در دربار پادشاه غزنوی گرد آمده بودند که در میان آنان هفت تن شاعر بلندپایه و استاد ممتاز سخن دیده می‌شد که عبارت بودند از: **عنصری**، **فرخی**، **زینتی**، **عسجدی**، **ابوبکر اسکافی**، **ترمذی** و **فرخی**. بنا بروایتی گویا ملک‌الشعراء **عنصری** از آمدن **فردوسی** به دربار غزنوی خشنود نبوده، حتی گفته‌اند هنگامیکه **فردوسی** به قصد **غزنین** در حرکت بود **عنصری** با ارسال نامه و اشاعهٔ اکاذیب و طرهات شرایط پشیمانی او را ازین سفر فراهم میکرد. لیکن شاهین بلندپرواز شعر و هنر و ادب فارسی درصدد پرواز به بلندای آسمان ادب ایران بود و برای پایان بخشیدن به اثر بی‌مانند خود محیط و امکانات و شرایط مساعدتری را جستجو می‌کرد و به آنچه می‌گذشت، توجهی مبذول نمی‌داشت. او می‌خواست خود را به کانون فرهنگ و ادب و دانش و شعر و هنر روزگار خویش برساند. هنر، توان و قدرت خویش را ابراز کند و متاعش را به بازار و خریدار معنویت برساند، ولی افسوس که انتظارات او هرگز جامهٔ عمل نپوشید و خریداری برای دانش و هنر او پیدا نشد.

گفته‌اند در غزنین ملاقاتی بین **فردوسی** و سه تن از شاعران نامدار آن روزگار یعنی **عنصری** و **فرخی** و **عسجدی** روی داد و از روی تفنن یا آزمون فردوسی، هر یک از آن سه تن مصراعی سرودند. **فردوسی** با سرودن مصراع چهارم که قاعدتا" مشکل‌تر و نتیجه شعر است قدرت شاعرانهٔ خویش را نشان داد.

عنصری: چون عارض تو ماه نباشد روشن

فرخی: مانند رخت گل نبود در گلشن

عسجدی: مژگانت همی گذر کند از جوشن

فردوسی: مانند سنان گیو در جنگ پشن

و از اینجا هر سه شاعر شیفته و فریفته‌ی استعداد و قدرت بیان و ژرفای دانش فردوسی شدند و او را به دربار نزد **محمود** بردند و توجه **محمود** به **فردوسی** جلب کردند تا جائی که پادشاه **غزنوی فردوسی** را بحضور طلبیده و با او و اثرش از نزدیک آشنا شد و به او وعده داد که در برابر هر بیت یک سکه‌ی زر به وی بدهد. **فردوسی** هم که از دیرباز درصدد تهیه نقدینه برای ساختن پل روی رودخانه‌ی زادگاهش بود پذیرفت و کار را ادامه داد تا پایان برد ولی محمود به عهد خود وفا نکرد.

می‌گویند سلطان از **فردوسی** خواست تا در برابر هر هزار بیتی که می‌سراید هزار سکهٔ طلا از خزانه‌دار دریافت کند، اما فردوسی که برای مصرف این وجه آرزو و مقصودی بلند در سر می‌پروراند نپذیرفت و پیشنهاد کرد که پس از اتمام کار زر را یکجا به او بدهند که ندادند.

در غزنین **فردوسی** سخت محسود اقران و شعرای دربار **محمود** واقع شد زیرا از لحاظ هنر، نفوذ، احترام، توان و بلندهمتی با دیگران فرق‌ها داشت، ولی سبب اساسی بدبینی و کینه‌توزی خود دربار و شعراء رافضی‌بودن فردوسی بود که تمام اینها زمینهٔ فتنه‌برانگیزی و انتقام‌گیری را برای رقبا فراهم می‌کرد. حتی کار بجایی کشید که وزیر اعظم **سلطان محمود ــ حسن میمندی** مشهور نیز با نظر کینه و غرض به **فردوسی** مینگریست و در اوقات مناسب پیش سلطان از او سعایت می‌کرد.

این رقابت‌ها، بدگوئیها، بدخواهیها و فتنه‌جوئیها از یکسو و مسائلی را که فردوسی در جهت بزرگداشت ایرانیان در برابر ترکان مطرح میکرد از سوئی دیگر محمود را روزبروز به حکیم طوس بدبین‌تر میکرد. و اگر محض مصلحت روزگار و رعایت سیاست و مقتضیات در برابر **فردوسی** سکوت میکرد برای آن بود که اثر بپایان برسد، والا باطنا" حسن‌نیتی در کار نبود و کسی حقیقتا" قدر شاعر را نمی‌دانست.

نظامی علیه‌الرحمه ــ پس از دویست واندی سال شخصیت نالایق و ناجوانمرد سلطان محمود را چه خوب و برازنده بنظم کشیده است:

ترکی صفتی[1] وفای من نیست — ترکانه سخن، سزای من نیست

آن کز نسب بلند زاید — او را سخن بلند باید

هنگامیکه **فردوسی** بزرگ از نظم "شاهنامه" فراغت یافت و اثر نزدیک به شصت هزار بیتی حماسی را بحضور سلطان فرستاد، محمود بی‌اعتبار و پائین‌تبار بجای شصت هزار سکهٔ زر، شصت هزار دینار نقره حوالت داد. گفته‌اند فردوسی

---

۱ ــ اشاره به بدعهدی سلطان محمود غزنوی میباشد که شاعر در مقدمه‌ی "لیلی و مجنون" از زبان خاقان کبیر ابوالمظفر اخستان گفته است و به نظامی وعده داده که مثل سلطان محمود بدقولی و بدعهدی نخواهد کرد و پاداش شاعر را خواهد پرداخت.

بلند همت والاتبار صله‌ی شاه را به فقاعی و حمامی بخشید و فی‌الفور از **غزنه** دور شد. خود را از طریق هرات به زادگاهش طوس رسانید. لیکن در نتیجه‌ی تعقیب‌های جدی ناگزیر خانه و کاشانه اجدادی را نیز ترک نموده به **قهستان** نزد **ناصرلک** حکمران آنجا رفت و از آنجا بسوی **مازندران** رهسپار شد و خود را به نزد **قابوس بن وشمگیر** رسانید. لیکن هیچکدام از این حکام نتوانستند از ترس **محمود** از **فردوسی** نگهداری کنند. این بود که روزگارانی **فردوسی** سراینده‌ٔ "شاهنامه"، خداوند سخن و هنر، آفریننده تاریخ باستانی منظوم و سرگذشت قهرمانان و پهلوانان ایران و توران آواره و دربدر از شهری به شهری و از دیاری به دیاری حیران و سرگردان می‌گریخت. تا اینکه در سال ۱۰۲۰ هجری قمری در شرایط بسیار دشوار، دور از یار و دیار دیده از جهان فانی بربست. هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق.

اهمیّت و پاره‌ای از ویژگیهای "شاهنامه"

همه‌ی دانشمندان، پژوهشگران و خوانندگان بخوبی می‌دانند که ادبیات غنی فارسی تا آن روزگار گوینده‌ای مانند استاد **ابوالقاسم فردوسی** نپرورده بود و کتابی مانند "شاهنامه" وجود نداشت گفته‌اند: **فردوسی**، **انوری**، **سعدی** پیامبران شعر و ادب فارسی‌اند:

در شعر سه تن پیمبرانند   هر چند لا نبی بعدی
قولیست که جملگی برآنند   فردوسی و انوری و سعدی

پس فردوسی به قضاوت بزرگان ادب ایران یکی از پیامبران شعر و ادب فارسی است و همه‌ی شعرای بزرگ فارس‌زبان به استادی و رسالت تاریخی وی اعتراف و افتخار کرده‌اند و مباهات نموده‌اند. **انوری** که خود جزو پیامبران شعر معرفی شده در حق فردوسی گفته است:

آفرین بر روان فردوسی   آن همایون‌نژاد و فرخنده
آن نه استاد بود و ما شاگرد   آن خداوند بود و ما بنده

همچنین **نظامی** بزرگ، آن بیهمتا استاد سخن و خداوند هنر در چند جای

" خمسه "ی جاودانه و بلندآوازه‌ی خود از **فردوسی کبیر** به عنوان و آرایشگر جمال کمال و استاد مسلم سخن نام برده و از ته دل او را ستوده است .

سخنگوی پیشینه دانای طوس **که آراست روی[1] سخن چون عروس**

پاره‌ای از خاورشناسان به او **هومر** شرق گفته‌اند ، " شاهنامه "ی او را " قرآن عجم " خوانده‌اند . تاریخ نشان میدهد که چه کشورهایی که دارای فرهنگ و سنن و تاریخ و زبان و گذشته‌ی درخشانی بوده‌اند و امروز بکلی گذشته‌های پرطمطراق خود را فراموش کرده‌اند و بجبر و تحلیل اراده‌ی غاصبین و فاتحین قومیت و ملیت خود را بکلی از یاد برده و بجای آن فرهنگ و زبان و آداب و رسوم اشغالگران و بیگانگان را پذیرفته‌اند و کشورهایی مانند مصر ، سوریه و بیزانس که امروز بکلی گذشته خود را فراموش کرده و از قومیت خویش چیزی حفظ نکرده‌اند . امروز تبدیل به یک قوم و ملت دیگر شده‌اند . اگر **فردوسی‌ها** نبودند ، اگر مشوقین و حامیان فردوسی‌ها نبودند به تحقیق زبان ، فرهنگ ، تاریخ و ملیت ما ایرانیان نیز چنین سرنوشتی داشت. در تجدید فرهنگ ، تاریخ و احیای زبان شیرین و آهنگین فارسی و در یک سخن ملیت ایرانی " شاهنامه "ی فردوسی نقش اساسی و بسیار مهم ایفا نموده است و بقول خود شاعر عجم و پارسی را زنده کرد .

در اشعار شعرائی که قبل از فردوسی شعر سروده‌اند از قبیل **عباس مروزی** ، **ابوشکور بلخی** و حتی **رودکی سمرقندی** کم و بیش لفظ عربی بکار رفته ، لیکن این فردوسی است که کوشید حتی‌المقدور به زبان سره‌ی مادری سخن بگوید و زبان فارسی دری را از تسلط زبان تازی آزاد سازد ، او با اکراه و ندرتا" در اشعارش از الفاظ بیگانه و واژه‌های نامأنوس استفاده کرده است .

دومین خدمت بزرگ فردوسی احیای تاریخ ، فرهنگ ، آداب و رسوم ملی است که بتدریج بدست فراموشی سپرده شده بود ، برای همین خدمت صادقانه و شرافتمندانه است که از آن روزگار تا به امروز ، هر ایرانی اصیل و پاک‌نژاد **فردوسی** را بزرگ می‌شمارد و از ته دل دوست دارد و به او احترام می‌گذارد :

***

گفتیم که **فردوسی** یک اثر مهم حماسی و قهرمانانه را بنظم درآورده است و نام او را " شاهنامه " نهاده است و در این اثر از جنگ و آشتی ، از لشکرکشی و میدان

نبرد و زورآزمائی و پهلوانی و دفاع از حدود و ثغور و شئونات میهن سخن سازکرده و برای ایجاد و آفریدن یک چنین داستانی چهار شرط جدی لازم بوده است که شاعر توانای ما هر چهار را رعایت نموده است. آن چهار شرط عبارتند از.

۱ ــ موضوع برگزیده باید انقلابی، مهیج و قهرمانانه باشد.

۲ ــ ترسیم صحنه‌های نبرد و میدانهای جنگ و ستیز باید زنده، مدهش، موءثر، فعال و قابل قبول باشد.

۳ ــ صحنه‌های نبرد، فنون نظامی، لشکرکشی‌ها، تدارکات و شرح عملیات جنگی و غیره باید با جزئیات و باور شدنی تصویر شدند.

۴ ــ جنگ‌افزارهای بکار برده شده، لباسهای رزمی روز از قبیل زره و خود و کفتان و غیره باید دقیقاً" توصیف شود تا جنبه‌های ابزارشناسی و سیاق استفاده از آلات و ادوات جنگی بتواند به شناخت روزگار پهلوانان و پهلوانیهای آنان کمک کند.

فردوسی در به نظم‌کشیدن "شاهنامه"ی خود از این چهار اصل آگاهانه و بطور شایسته و توانا استفاده نموده، با شناخت کامل هر چیز را سر جای خود بکار برده است، حتی بنظر می‌رسد که از طرف **ابومنصور بن محمد** حاکم **طوس** شرایطی هم فراهم شده بود که تمام سلاحهای دوره‌های باستان در اختیار شاعر قرار گیرد و طرز استفاده از آنها توسط کارشناسان به فردوسی آموخته شود.

ما برای نمایش قدرت شاعر در تصویر میادین جنگ و ترسیم صحنه‌های نبرد قطعه شعر زیر را از نظر میگذرانیم:

... ز لشکر بر آمد سراسر خروش — زمین پر ز جوش و هوا پر خروش
جهان‌لرز ــ لرزان‌شدودشت‌وکوه — زمین شد ز نعل ستوران ستوه
درفش از درفش و گروه از گروه — گسسته نشد، شب برآمد ز کوه
درخشیدن تیغهای بنفش — از آن سایه‌ی کاویانی درفش
تو گفتی که اندر شب تیره‌چهر — ستاره همی برفشاند سپهر
زمین گشته جنبان چو ابر سیاه — تو گفتی همی برنتابد سپاه
بلندآسمان‌چون‌زمین‌شدزخاک — ز هر سو همی بر شده چاک‌چاک

---

۱ ــ نسخه ــ زلف

دل کوه گویی بدرّد همی | زمین با سواران به پرّد همی
ز بس نعره‌ی ناله‌ی کرّ و نای | همی آسمان اندر آمد ز جای
چنان تیره شد روی گیتی ز گرد | توگویی که‌خورشید شدلاجورد . . .
ز گرد سواران و آواز کوس | هواتیره‌گون شد، زمین آبنوس . . .
ز سمّ سواران در آن پهن دشت | زمین شش شدوآسمان گشت هشت
ز بس نیزه و گرز و کوپال و تیغ | تو گفتی هوا ژاله بارد ز میغ
ز کشته همه دشت آوردگاه | تن‌ودست‌وسر بودوترک کلاه . . .

ببینید شاعر صحنه‌ی نبرد رستم با **خاقان چین** را چه ماهرانه و کمند انداختن رستم و گرفتن و از فیل بزیر کشیدن او را چه استادانه ترسیم و تصویر نموده است:

. . . چواز دست رستم رها شد کمند | سر شهریار اندر آمد ببند
ز پیل اندر آورد و زد بر زمین | به بستند بازوی خاقان چین

یا ذکر هنرنمایی جنگی در لفّ و نشر زیرین که الحق بسیار استادانه و زیبا سروده شده است:

بروز نبرد آن یل ارجمند | بشمشیر و خنجر، به گرز و کمند
درید و برید و شکست و ببست | یلان را سر و سینه و پا و دست

بهتر از این کسی نگفته است.

فردوسی در ابیات بالا از سلاحهای دوران باستان از قبیل: کوپال، شمشیر، گرز، سپر، خنجر، زوبین، ناوک‌انداز، خشت، تبر، نیزه، تبرزین و سایر آلات و ابزار همچنین از لباسهای رزمی آن دوران مانند: زره، دبلقه، مغفر، چارآینه، خفتان، ترک، ببربیان، برگستوان و از آلات موسیقی آن عصر از قبیل: تبیره، گاودم، خرمهره، طبل، نقاره، کرّنای نام برده است. و در خلال اشعار خود متناسب با شرایط زمان و مکان اصطلاحات جنگی بسیاری بکار برده است.

فردوسی در حین تصویر و ترسیم بهبوحه‌ی میدان رزم و گرماگرم صحنه‌ی کارزار از بیان عشق و محبت نیز شانه خالی نکرده و رزم را با بزم لازم و ملزوم شمرده است، ضمن شرح و بیان حوادث تاریخی طبع مواج خودش را در توصیف صحنه‌های پرماجرای محبت و جلوه‌های عشق نیز آزموده است. مثلا" هنگامی که زال را مفتون و گرفتار سودای مهر و محبت رودابه ساخته است. عاشق دلباخته را

به کاخ معشوقه زیبایش راهی می‌سازد. رودابه را برای پیشواز پهلوان بر بام کاخ می‌کشاند و آن دو دلداده‌ی شیفته را با هم روبرو می‌آورد. این است بیان گوشه‌ای از این داستان دل‌انگیز:

سپهبد سوی کاخ بنهاد روی چنان چون بود مردم جفت جوی
برآمد سیه‌چشم گلرخ ببام چو سرو سهی بر سرش ماه تام
چو از دور دستان سام سوار پدید آمد، آن دختر نامدار
دو بیجاده بگشاد و آواز داد که شاد آمدی ای جوانمرد شاد
پریروی گفت و سپهبد شنود ز سر شعر گلنارگون برگشود
کمندی گشاد او ز سرو بلند کس‌ازمشک زآن سان نپیچد کمند
خم اندر خم و مار در مار بود بر آن عنبرین تار بر تار بود
فرو هشت گیسو از آن کنگره که بازید و شد تا به بن یکسره
پس از باره رودابه آواز داد که ای پهلوان بچّه‌ی گرد زاد
بگیر این سو گیسو از یکسویم ز بهر تو باید همی گیسویم
بدان پرورانیدم این تار را که تا دستگیری کند یار را
نگه کرد زال اندر آن ماهروی شگفتی بماند اندرآن روی و موی
بسایید مشکین کمندش ببوس که بشنید آواز بوسش عروس...
کمند از رهی بستد و داد خم بیفگند بالا، نزد هیچ دم

ملاحظه می‌شود که نخستین دیدار دو دلداده را چه شاعرانه و زیبا و عاشقانه و طبیعی، ساده، صمیمی و با مهر و محبت و احترام زائدالوصف متقابل و دو سویه تصویر و ترسیم نموده است.

فردوسی در تجسم مناظر زیبا و عشق‌آفرین ید طولایی دارد. ببینید در ماجرای عشق شدید منیژه دختر افراسیاب به بیژن سیرانگاه منیژه را چه زیبا تصویر کرده:

...همه بیشه وباغ و آب روان یکی جایگاه از در پهلوان
زمین پرنیان و هوا مشکبوی گلاب است گویی مگرآب جوی
خم آورده از باغ شاخ سمن صنم شد گل و گشت بلبل شمن
خرامان بگرد گلان بر، تذرو خروشیدن بلبل از شاخ سرو

پریچهر بینی همه دشت و کوه — بهر سو بشادی نشسته گروه
همه دخت ترکان پوشیده روی — همه سروقد و همه مشک‌موی
همه رخ پرازگل، همه‌چشم خواب — همه لب پر از می به بوی گلاب

در ادامه‌ی جریان احوالات بیژن و منیژه ، هنگامیکه بیژن در چاه زندانیست و رستم جهان‌پهلوان از ایران برای نجات و آزادسازی وی در نقش سوداگر به ترکستان می‌رود و افراسیاب نیز منیژه را از دربار رانده ، شاعر رستم را با منیژه در سر چاه روبرو میسازد . منیژه به بازرگان ایرانی نزدیک می‌شود تا درباره‌ی بیژن اطلاعاتی کسب نماید لیکن رستم جهان‌پهلوان جهاندیده جانب احتیاط را از دست نمی‌دهد با پرخاش به منیژه ، او را مأیوس وپشیمان می‌سازد . ببینید که شاعر از زبان منیژه به رستم چه میگوید و چگونه از عهده تصویر و ترسیم این ماجرا برمی‌آید :

برستم نگه کرد و بگریست زار — ز خواری ببارید خون در کنار
بدو گفت کای مهتر پرخرد ! — ز تو سرد گفتن نه اندر خورد
سخن گر نگویی مرانم ز پیش — که‌من خود دلی دارم از درد ریش
چنین باشد آیین ایران مگر ؟ ! — که درویش را کس نگیرد خبر !
زدی بانگ بر من چو جنگ‌آوران — نه ترسی تو از داور داوران
منیژه منم دخت افراسیاب — برهنه ندیده تنم آفتاب
برای یکی بیژن شوربخت — فتادم ز تاج وفتادم ز تخت . . .

در این صحنه فردوسی آوارگی و دربدری و عشق و فداکاری و جمال و کمال و فراست و صداقت و قطعیت و پایداری و تحمل منیژه و بیداری و خردمندی رستم را چه قدر زیبا و فشرده بنظم کشیده بطوریکه خواننده یا شنونده را مات و مبهوت هنر و توان خود می‌سازد .

از طرفی دیگر فردوسی به مسئله‌ی عشق یکسویه ننگریسته و با همه‌ی ارج و اهمیتی که برای عشق و دلدادگی قائل است ، درعین حال به عاشق هشدار میدهد که هرگز نباید برای خاطر معشوقه وطن را فراموش کند و حس‌وظیفه در برابر میهن و عشق به وطن بالاترین و مهمترین وظایف و عشق‌ها است ، بویژه اگر معشوقه از جمع و گروه دشمن باشد . در اینجا شاعر عاشق دلباخته‌ی مفتون را به هشیاری و بیداری بیشتر دعوت می‌کند . از دست ندادن احتیاط را وظیفه‌ی فراموش‌نشدنی

می‌شمارد. فردوسی بهنگام دلباختگی سهراب به دختری بیگانه از زبان هامون دوست سهراب به پهلوان جوان چنین تذکر می‌دهد:

...یکی فرصتی جست‌وگفتش براز — که ای شیردل گرد گردنفراز!
فریب پری‌پیکران جوان — نخواهد کسی کو بود پهلوان
نه رسم جهانگیری و سروری است — که از مهر ماهی بباید گریست
ز توران بکاری برون آمدیم — شناور بدریای خون آمدیم...
تویی مرد میدان این سروران — چه کارت به عشق پری‌پیکران
تو کاری که داری نبردی بسر — چرا دست یازی بکار دگر...
چو کشور بدست تو آید فراز — بهرجای، خوبان‌برندت نماز...

و نتیجه‌گیری می‌کند که:

از آن گفته سهراب بیدار شد — دلش بسته‌ی بند پیکار شد...

فردوسی در تصویر و ترسیم کاخهای زیبا و باغهای سرسبز و خرم و مجالس شاهانه نیز هنرنمایی‌ها نموده است، هنگامیکه **کاووس** **رستم** را برای اعزام به ترکستان و نجات بیژن بحضور می‌طلبد. وصف باغ که محل ملاقات دو پهلوان است موجب شگفتی است:

... در باغ بگشاد سالار بار — نشستنگهی ساخت بس شاهوار
بفرمود تا تاج زرین و تخت — نهادند زیر گل‌افشان درخت
درختی زدند از بر گاه شاه — کجا سایه گسترد بر تاج و گاه
تنش سیم و شاخش ز یاقوت و زر — بر او گونه‌ـ‌گون شاخهای گهر
عقیق و زبرجد همه برگ و بار — فرو هشته از شاخ چون گوشوار
همه بار زرین ترنج و بهی — میان ترنج و بهی بد تهی
بدو اندرون مشک سوده بمی — همه پیکرش سفته بر سان نی
که را شاه بر گاه بنشاندی — بر او باد از آن مشک بفشاندی
بیامد نشست او بزرینه تخت — بسربرش ریزنده مشک‌از درخت
همه میگساران به پیش اندرا — همه، افسران بر سر از گوهرا
همه طوق بر سینه و گوشوار — به بربر، همه جامه‌ی زرنگار...

صحنهٔ حضور باریافتگان و میزبانان و پوشاک و آرایش و رفتار آنها را با چه

هنرمندی و زیبایی بنظم کشیده و چه مجلس پرطمطراق و بی مثل و مانندی ترتیب داده است.

همچنین اعجاز فردوسی در توصیف مراسم جشن عروسی **فرنگیس** دختر افراسیاب با **سیاووش** شاهزاده ایرانی و ذکر جهیزیهٔ او سبب حیرت است.

بگنج آنچه بد اندرون نامدار — گزیدند زربفت چینی هزار
زبرجد طبق‌ها و فیروزه‌فام — پر از نافه‌ی مشک و پرعود فام
دو افسر پر از گوهر شاهوار — دو یاره، یکی طوق، دو گوشوار
ز گستردنیها شتروار شست — ز زربفت پوشیدنیها سه دست
یکی تخت زرین و کرسی چهار — سه نعلین زرین زبرجد نگار
پرستنده سیصد بزرین کلاه — ز خویشان نزدیک صد نیکخواه
پرستار با جام زرین دویست — توگفتی بـه‌ایوان‌درون‌جای‌نیست
همی صد طبق مشک وصد زغفران — همیرفت گلشهر با خواهران...

و یا مرگ یک سرکرده‌ی نامدار و مراسم تدفین او را با ذکر جزئیات چگونه با تأثر و الم به قلم آورده و تشریفات را چه محزونانه برشته‌ی نظم کشیده است. در صورتیکه شاعر حماسه‌سرا که داستانهای قهرمانان و صحنه‌های جنگ و میدان رزم را ترسیم و تصویر می‌کند، معمولا" باید به احساسات ظریف و پرداختن به احوالات سوک و سور کمتر توجه نماید، لیکن **فردوسی** بزرگ در ترسیم کلیه‌ی صحنه‌های زندگی انسان از جشن، سرور، عروسی، فرح و نشاط، گرفته با ماتم و مرگ و میر دقتی زایدالوصف دارد و با قدرت کامل و مهارت از عهده این کار بر آمده است. بیان اندوهبار و توصیف صحنه شگفت‌آور است، وقتی که خبر مرگ نابهنگام سهراب به مادر می‌رسید، گوئی فردوسی خود در این مصیبت سهیم است:

...خروشید و جوشید و جامه درید — بزاری بر آن کودک نو رسید
برآورد بانگ و غریو و خروش — زمان تا زمان زو همیرفت هوش
فرو برد ناخن دو دیده بکند — برآورد بالا، در آتش فگند
مرآن زلف چون تاب داده کمند — به انگشت پیچید و از بن بکند
بسر برفگند آتش و بر فروخت — همه موی مشکین به آتش بسوخت
همی گفت کای جان مادر کنون — کجایی سرشته بخاک و خون؟!

کنون من که را گیرم اندر کنار / که خواهد بدن مر مرا غمگسار
پدر جستی ای گرد لشکر پناه / بجـای پدر گـورت آمد براه
چرا نامدم با تو اندر سفر / که گشتی بگردان گیتی سمر
مرا رستـم از دور بشناختـی / تـرا با مـن ای پور بنواختی
بینداختـی تیغ ، آن سرفراز / نکردی جگرگاهت ای پور باز
همی‌گفت‌ومی‌خست‌ومی‌کندموی / همی زد کف دست بر خوب روی
ز خون جگر کرد لعل آب را / به پیش آورید اسب سهراب را
سر اسب او را به بر در گرفت / بمانده جهانی بر او بر شگفت
گهی بوسه زد بر سرش، گه بروی / ز خون زیر سمش همیراند جوی
بیـاورد آن جامه‌ی شاهـوار / گرفتـش چو فرزند اندر کنار
بیاورد خفتان و درع و کمان / همان نیزه و تیغ و گرز گران
بسر بـر همیزد گران گـرز را / همی یاد کرد آن بر و برز را
بیـاورد زین و لگام و سپـر / لگام و سپـر را همی زد بسر

این ماتم و تألمات مادرانه چه اندازه محزون و جگرسوز و صادقانه است. اسب سهراب را در آغوش کشیدن، به سم و پای و زین و یال اسب بوسه زدن، لباسهای فرزند را بجای وی بوئیدن و بوسیدن، سلیح نبرد او را به سر و سینه‌ی خود کوفتن، با چنگ و ناخن چشم و صورت را کندن، زلفان همچون کمندی را در آتش سوزاندن چقدر طبیعی، ماهرانه و دلسوزانه بیان گردیده است.

مقصود اساسی و اصلی از همه فرستادگان و پیغمبران الهی: بشر، راهنمایی بشر، نجات و سعادت بشر و ایجاد صلح و صفا و آرامش در روی زمین بوده است. بعد از پیغمبران این وظیفه‌ی والا و مقدس بعهده شاعران و خداوندان سخن محول گردیده است. انسان‌پروری، عدالت‌گستری، دادخواهی، هدایت انسانها براه راست، راهنمایی بشر به همزیستی مسالمت‌آمیز، هشداردادن به فرزندان آدم در احتراز از نامردی و نامردمی و زورگویی و اعمال جور و تعدی و نفرت و پرهیز از خونریزی و دستگیری از افتادگان و غیره وظیفه‌ی اصلی و اساسی همه‌ی آنهائیست که خداوند تبارک و تعالی به آنها رتبه‌ی راهبری، راهنمایی و هدایت بشر را اعطا فرموده است. فردوسی نیز در شمار این شخصیتها است که با اعجاز کلام هنرنماییها

کرده است، بویژه درباره‌ی انسان، انسان‌پروری، سرنوشت انسان و راهنمایی انسان به راه راست و منع صاحب قدرتان و خداوندان زور و زر از زورگویی و خونریزی‌ها که ارائه می‌دهیم.

ویژگیهای هنری "**شاهنامه**"ی **فردوسی** خود نیازی به نوشتن یک اثر جداگانه دارد که در این مقام نمی‌گنجد. لیکن درباره‌ی وسعت دایره‌ی تأثیر و عظمت نفوذ کلام این اثر باید گفت که "شاهنامه" در سه بعد زمان و مکان و انسان شایسته بررسی است:

۱ ــ بعد زمان ــ از زمان خود **فردوسی** تا به امروز.

۲ ــ بعد مکان ــ در تمام دنیای متمدن بدون استثناء

۳ ــ بعد انسانی ــ همه شعرا و نویسندگان اسلامی و همه‌ی خاورشناسان جهان در ادوار مختلف تاریخ و همه‌ی کسانی که با علم و ادب و شعر سر و کار دارند. از این پس نیز "شاهنامه" جاویدان جاوید است.

فردوسی در شهنامه بی‌همتای خود تاریخ چندین هزار ساله کشور باستانی و پرماجرای ایران باستان را به نظم درآورده و در خلال سطور این گوهر گرانبها چه مروارید و جواهرات غلطانی که با سرانگشت هنرمندانهٔ خود سفته است. شاعر بزرگوار در فصول این شاهکار چهرهٔ هزاران زن و مرد ایرانی، رومی، چینی، عرب، زنگی و غیره را ترسیم نموده و نام صدها و هزارها قهرمانان گمنام تاریخ باستان خاورنزدیک و میانه را زنده کرده است.

ما در این نگرش از میان تمام این صحنه‌های رنگارنگ و چهره‌های گوناگون فقط با چهره و فعالیت اسکندر مقدونی پسر فیلیپ سر و کار داریم و برآنیم تا ماجرای تاریخی او را بررسی و تحلیل کنیم. می‌خواهیم بدانیم که فردوسی بزرگ در بنظم کشیدن وقایع لشکرکشی اسکندر از غرب به شرق و توضیح و تشریح اوضاع و احوال نابسامان و پریشان آن روزگار و ارائه و تصویر جنگها و نبردهای شاه مقدونی چه موضوعاتی را مورد توجه قرار داده است و چه گوهرهای گرانبهائی را از طبع مواج و ذهن نقاد خود به خزانهٔ فرهنگ و دانش بشر هدیه کرده است. در عین حال میخواهیم بیاموزیم مسائلی که در شاهنامه مورد توجه قرار گرفته چه رابطهٔ علمی و تاریخی با "اسکندرنامه" بی‌نظیر نابغهٔ فارسی‌گوی آذربایجان، نظامی گنجوی

دارد .

میخواهیم با کمال بی‌طرفی و از روی منتهای عدالت و انصاف محتویات ، مکنونات و مندرجات این دو اثر بی بدیل را مورد بررسی و تدقیق جدی و سالم قرار دهیم و با آشکار نمودن خصوصیات و جهات مثبت این آثار به عدهٔ قلیلی که طرفدار برتری این یا آن اثر و یا طرفدار برتری یکی از این شاعرانند ثابت کنیم که پرداختن به این قبیل مقولات یکطرفه و غیرعلمی است . میخواهیم نشان بدهیم که " **شاهنامه** " و " **اسکندرنامه** " از آثاری هستند که نمیشود آنها را با هم مقایسه کرد و برتری یکی را بر دیگری ثابت نمود زیرا این دو اثر در شرایط زمانی و مکانی متفاوت به رشته‌ی نظم کشیده شده‌اند ، می‌خواهیم ثابت کنیم چنین آثاری در طول اعصار و قرون بندرت بوجود می‌آیند ، تمام عیار هستند و مؤلفین آنها برای همیشه زنده و جاویدان می‌مانند . میخواهیم ما نیز با دانشمند شهیر هند شبلی نعمانی همصدا شویم و بگوئیم راستی که " **فردوسی ، فردوسی است و نظامی ، نظامی است.** "

۲ ـ " شاهنامه " و " اسکندرنامه "

در " شاهنامه "ی **فردوسی** و " اسکندرنامه "ی **نظامی** مطالب و مسائل مشترک و متقارن و یا متباین و مختلف کم نیست ، همین مسائل سبب گردیده تا شماری از پژوهندگان متعصب و یکسونگر کنه مطالب را از یاد ببرند گروهی **نظامی گنجوی** را بالاتر از **فردوسی** دانسته با این قضاوت غیرعادلانه و غیرعلمی خطای بزرگی را مرتکب شده‌اند . همچنان که بعضی **فردوسی** را مهم‌تر از **نظامی** می‌دانند بدون اینکه به طبیعت و نوع کار این دو گوینده توجه داشته باشند .

ما برای تبیین مطلب روش خاصی را پیش گرفته‌ایم :

۱ ـ نخستین کاری که انجام دادیم و تاکنون کاملا" بی‌سابقه است این است که ما بر اساس متن خود " **شاهنامه** " و " **اسکندرنامه** " نقشه‌ی حرکت **اسکندر** را از غرب به شرق و بهتر بگوئیم از مقدونیه به مصر و از آنجا به شرق تنظیم نمودیم و قدم به قدم پیش رفتیم و نام کلیهٔ اماکن و نقاط جغرافیایی که در شاهنامهٔ اسکندرنامه ذکر شده جداگانه روی کاغذ آوردیم و بدین طریق دو خط سیر جداگانه به دست آوردیم .

با توجه باینکه خط‌السیر حقیقی ارتش‌کشی اسکندر هم در تاریخ معلوم و مشخص است. از این عمل دریافتیم که مابین خط‌السیر ارتش‌کشی اسکندر در تاریخ و نقشه خط‌السیری که از اشعار و بیانات این دو گوینده بزرگوار بدست آمده چه مناسباتی و چه روابط و علایقی وجود دارد ــ ما با تطبیق این سه نقشه و چاپ آنها حاصل کار را در معرض قضاوت خوانندگان قرار می‌دهیم ــ اولا" خوانندگان ملاحظه خواهند کرد که بین دو نقشه‌ای که از گفتار **فردوسی** و **نظامی** بدست آمده تفاوت کلی و آشکاری وجود دارد. و اصلا" با هم زیاد وحدت و تشابه ندارند. اگر احیانا" نظامی از فردوسی تقلید کرده بود، در این صورت این همه دگرگونی آشکار در خط‌السیر چطور پیدا شده است. در حالیکه نقشهٔ بدست آمده از ابیات "اسکندرنامه" با حاصل کار فردوسی کاملا" متمایز است. مسئله‌ی دیگر آنکه **فردوسی** یک حماسه ملی و تاریخی را بنظم کشیده و میبایست نقشه‌ای که از اشعار او بدست میآید بخط‌السیر اسکندر در تاریخ نزدیک باشد، حال آنکه مسئله برعکس این است و مشاهده مینمائید که خط‌السیر در نقشه‌ای که بر اساس متن "اسکندرنامه" در دست است به خط‌السیر **اسکندر** تاریخی نزدیکتر است. فرق سوم در این خط‌السیر این است که **نظامی** **اسکندر** خود را به خطهٔ **آذربایجان** نیز آورده است و با این عمل در خط‌السیر سردار مقدونیه تغییرات مهمی ایجاد کرده در حالی که در "شاهنامهٔ" **فردوسی** اصلا" در این خصوص سخنی گفته نشده، و این از ابتکارات شخصی **نظامی** است.

از این رو و از خط‌السیر دوگانه‌ی یک سردار در دو اثر "شاهنامه" و "اسکندرنامه" نتیجه‌گیری میتوان نمود که صاحبان هر یک از این دو اثر برحسب ملاحظات و استنتاجات و معلومات شخصی خود عمل کرده‌اند. این دو شخصیت بزرگ کاملا" مستقل حرکت نموده‌اند و **نظامی** از **فردوسی** تقلید نکرده است. تردیدی نیست که **نظامی** به شاهنامه فردوسی نظر داشته و به دفعات آن را خوانده و از آن مانند یک منبع بسیار ذیقیمت تاریخ استفاده نموده است. خود نیز بارها در مثنویهای پنجگانه‌اش با نهایت فروتنی و حق‌شناسی به این مسئله اشاره نموده، پیوسته فردوسی را استاد خود، دانای بیهمتا، دانای طوس سخنگوی پیشینه و غیره نامیده است ولی این بدان معنا نیست که **نظامی** مقلد و دنباله‌رو **فردوسی** است. خداوند به این قبیل نوابغ همه چیز داده است. آنها بزرگتر از آن می‌باشند که خوشه‌چین خرمن دیگری باشند یا

به ریزه‌خواری خوان اسلافشان بنشینند. بارها استاد گنجه به این مطلب صراحتاً اشاره نموده و گفته است:

عاریت کس نپذیرفته‌ام آنچه دلم گفت بگو، گفته‌ام

مثل اینکه دانای توانای گنجه خود از پس پرده اعصار و قرون پاسخ مدعیان غیرمنصف تندرو را داده است.

۳ ــ فردوسی و تاریخ

فردوسی کوشیده که تاریخ پهلوانیهای ایران را بنظم بکشد. و تا سرحد امکان در چارچوبه‌ی تاریخ ایران قلم‌فرسائی و طبع‌آزمایی کند. درست است که استاد طوس نه‌تنها از رزم، که از بزم، آداب و رسوم و آئین‌ها و عدل و داد و انسان‌پروری و ذم و قبح بیدادگری و مردم‌آزاری و بسیاری از این قبیل مطالب ملاحظات خود را به زبان شعر بیان نموده است ولی وسعت و ابعاد و رنگارنگی موضوع شاهنامه و غرض اصلی به وی اجازه‌ی بیشتر سخن‌گفتن در موضوعهای غیرتاریخی را نداده است. خط اصلی حرکت داستان منظوم وی حماسه‌سرایی و ترسیم صحنه‌های جنگ و نبرد در حد اطلاعات و محفوظات و مکشوفات تاریخی آن روز بوده یعنی محور حرکت روی جاده‌ی تاریخ بوده است. او سعی کرده است که حوادث گوناگون تاریخی را پیشتاز شاهنامه‌ی خود کند و هر چه می‌سراید بموازات این خط‌حرکت اصلی و در چارچوبه‌ی تاریخ و داستانهای حماسی باشد. برای‌روشنگری و تبیین این فکر مثال زیر بسیار مناسب است.

می‌دانیم که ارتش اسکندر طی سالها نبرد و زد و خورد ممتد، راه‌پیمائیهای دور و دراز و زورآزماییهای بی‌شمار و دوری از میهن و زاد و بوم با تمام پیروزیها و موفقیتهای درخشان و چشمگیر سرانجام کوفته‌وفرسوده شد. نیرویش به‌تحلیل رفت. روحیهٔ خود را بکلی باخت و به همین جهات از ادامهٔ پیشروی بیشتر به سوی شرق بازماند. اسکندر را ناگزیر به عقب‌نشینی کرد و از طریق سواحل شمالی دریای عمان و خلیج‌فارس به سوی باختر بازگشت و بعد از دو سال توقف و درنگ در غرب ایران و بقولی در **بابل** یا به روایتی در شهر زور درگذشت و آرزوی جهانگشائی بیشتر را

با خود به گور برد. این حقیقت تاریخی را **فردوسی** نیز در شاهنامه‌ی خود بشرح زیر بنظم درآورده است:

همه کوه و دریا و راه درشت — بدل آتش جنگجویان بکشت
ز رفتن سپه سر بسر گشت کند — از آن راه دشوار و پیکار تند
هم آنکه چو آمد بمنزل سپاه — گروهی برفتند نزدیک شاه
که ای قیصر روم و سالار چین! — سپاه ترا بر نتابد زمین
بجوید همی جنگ تو فور هند — نه فغفور چینی نه سالار سند
سپه را چرا کرد باید تباه — بدین مرز بیارز و زینگونه راه
ز لشکر نه بینیم اسپی درست — که شاید به تندی براورزم جست
از این جنگ گر بازگردد سپاه — سوار و پیاده نیابندّ راه
چو پیروز بودیم تا این زمان — بهر جای بر لشکر بد گمان
کنون سر بسر کوه و دریا به پیش — بسیری نیاید کس از جان خویش
مگردان همه نام ما را بننگ — نکرداست کس جنگ با آب و سنگ..
غمی شد سکندر ز گفتارشان — برآشفت و بشکست بازارشان

با توجه به این قبیل نکات است که ثابت میشود **فردوسی** کوشیده است که در حماسه بزرگ خود به تاریخ نزدیک شود و از پردازش به وقایع و حوادث افسانه‌گونه در مواردی خودداری کند.

۴ – مسئله‌ی سخن و دانش و هنر و خرد و راستی و اهمیّت دانشمند و استاد در شهنامه

فردوسی در شهنامه بارها در خصوص سخن و دانش و هنر و راستی و مزایا و قدرت، مقام و ارزش سخندان و دانشمند و هنرمند با بیان معجزه‌آسا نظریات خود را به نظم کشیده، جلوه‌های دانش را چنانکه باید و شاید نمایش داده است. با گفتن

توانا بود هر که دانا بود — ز دانش دل پیر برنا بود

ز دانش به اندر جهان هیچ نیست... و هزاران بیت اینچنینی که هر مصراع آن

برابر با یک کتاب است برای راهنمائی اولاد انسان در تیره‌راههای پرپیچ و خم زندگی مشعلی فروزان برافراشته است. بر روشن‌بینان نکته‌دان واجب و لازم است که این قبیل گفتارهای گرانبهاتر از جواهر را آویزهٔگوش هوش خود ساخته و در زندگانی خویش بکار ببندند.

فردوسی در سرتاسر "شاهنامه"ی خود به‌این مسائل بموقع خود اشاراتی نموده است. چنانکه در فصل اسکندر نیز بارها درباره‌ی سخن و خرد و دانش سخن رانده و افکار و آمال بلند خود را در رشته‌ی نظم نثار فرزندان بشر نموده است. شاعر انسان را قبل از هر چیز نیازمند خرد و دانش و راستی می‌داند و با گفتن **خرد باید و دانش و راستی** می‌فهماند عقل و علم و درستکاری سه کلید سعادت اولاد انسان است.

فردوسی برای نمایش مقام دانش و برتری دانشمند، اسکندر را با دانشمندان و فیلسوفان تازی و ایران و هند روبرو می‌سازد و آنها را در کنکاش و اتخاذ تصمیم با وی سهیم می‌نماید. بعضاً" **اسکندر** باآن عظمت راکه دنیائی را سرکوب قدرت و نیروی خویش ساخته است، چنان در برابر یک دانشمند یا فیلسوف مغلوب و تسلیم و مطیع مینماید که عقل بر بزرگی شاعر آفرین میخواند. مثلا" هنگامیکه اسکندر به دانشمند و فیلسوف هند هدایائی عرضه میدارد. دانشمند از پذیرفتن آنها امتناع می‌ورزد و میگوید. من چنان گنجی در اختیار دارم که نه نگهبان لازم دارد و نه پاسبان، نه دشمن بزور تواند آنرا از من بستاند و نه دزد به حیله‌آن را از من برباید. **اسکندر** از این گنج میپرسد و دانشمند در پاسخ میگوید:

خرد باید و دانش و راستی — که کژی بکوبد در کاستی
که دانش بشب پاسبان منست — خرد تاج بیدار جان من است
به شب پاسبانان نخواهند مزد — براهی که باشم نترسم ز دزد

یا در جای دیگر که به فرمان **اسکندر** بخششها و هدایائی برای نثار بحضور فیلسوف میآورند و آنها را بدانشمند عرضه میدارند:

بفرمود تا جامه‌ای سیم و زر — بیاورد گنجور جای گهر
به دانا سپردند و داننده گفت — که من گوهری دارم اندر نهفت
که یابم بدوچیز وبی‌دشمن است — نه‌چون‌خواسته‌جفت‌اهرمن‌است. . .

ملاحظه میفرمایید که **فردوسی**، دانشمند را بی‌نیاز از هر گونه زور و زر و زیور دانسته، مقام و شخصیت عالم را بالاتر از هر چیز می‌شمارد. او را صاحب آن چنان گنجی وانمود می‌کند که نه دزد قادر است آن را ببرد و نه دشمن می‌تواند به او زیانی برساند.

فردوسی همچنین به پند و اندرز دانایان گوش‌دادن را بارها گوشزد نموده است بعقیده‌ی فردوسی آنکس نادان‌ترین اشخاص است که پند دانندگان را نشنود و سرانجام با حکم قطعی میگوید: تن مرده و جان نادان یکیست.

فردوسی درباره‌ی تأثیر و بقای سخن و ارزش و اهمیت کلام در شاهنامه بارها اظهار نظر کرده و حقیقتاً" نیز حق سخن را با بیان شیرین خود ادا نموده است. از آنجمله در داستان اسکندر مقدونی چند جا به ماهیت و قدرت و اهمیت و ابدیت سخن اشاره نموده است. شاعر سخن را بالاترین گوهرهای جهان می‌شمارد. وجود آن را زوال‌ناپذیر و جاویدان می‌خواند. او همیشه بر این عقیده است که کاخ باعظمت سخن را ویرانی نیست و از باد و باران و طوفان و آتش گزندی به آن نمی‌رسد.

فردوسی هنگامیکه درباره‌ی مرگ اسکندر اظهار نظر میکند، از آنهمه کوشش و تلاش و حرص و آز و کشت‌وکشتار بی‌پایان وی سخن می‌گوید و سرانجام نتیجه‌گیری فلسفی می‌کند و می‌گوید کاش اسکندر در این مدت کوتاه جهان سالاری خود بجای آنهمه جواهر و زر و زیور و غنایمی که بدست آورد، علم و دانش می‌اندوخت و میراثی از سخن به یادگار می‌گذاشت. زیرا میراث مادی او، یعنی آنهمه جواهر و زر و زیور بدست این و آن تاراج شد و از میان رفت و حال آنکه اگر از اسکندر سخنی باقی میماند هیچ نیرو و قدرتی قادر بتصرف و تصاحب آن نبود. اگر امروز نامی از اسکندر در میان است باز هم در سایه‌ی گفتار سخنوران و گویندگانی است که از زندگی و جهانگشائیهای او سخن گفته‌اند:

برآورد بر پایه ده شارسان — شد آن شارسانها کنون خارسان...
بجست آنکه هرگزنه جستست کس — سخن ماند از او اندر آفاق و بس
سخن به، که ویران نگردد سخن — چو از برف و باران سراسر کهن...
اگر چند هم بگذرد روزگار — نوشته بماند ز ما یادگار

۵ – برخورد فردوسی با دارا و اسکندر

دارا محبوب فردوسی نیست، **فردوسی** هم مانند دیگر دانشمندان واندیشمندان جهان خواستار و دوستدار فرمانروائی دادگر و پادشاهی انسان‌پرور است. لیکن **دارا** شاهی خودکامه و بیدادگر است. با آنکه **فردوسی** غالبا" از شاهان به‌احترام یاد می‌کند و فکر چه فرمان یزدان چه فرمان شاه را از صمیم قلب و از اعماق دل و خلوص نیت بیان می‌کند با این همه بفرمانروایان دادگر و بیدادگر با یک چشم نگاه نمی‌کند. او فرق ستمگر و دادگر را آشکارا و بدون پروا و با کمال صراحت بیان، بر زبان می‌راند. فردوسی گاهی مستقیما" از زبان خودش، گاهی از زبان زیردستان و فرمانبرداران و پرستندگان و گاهی نیز از زبان خود شهریاران و تاجداران و فرمانروایان ستمکارگی را قدح و دم می‌کند، سقوط و زوال شاهان را نتیجهٔ ستمکاری و مردم‌آزاری آنها می‌داند.

هنگامی که درباریان و مشاوران و سرکردگان آزموده و سرد و گرم چشیده‌ی دارا درباره‌ی جنگ و درگیری با **اسکندر** به شاه خودخواه و خودکامه بعضی نکات ضروری را یادآور می‌شوند و خیر و صلاح مملکت را گوشزد می‌کنند. دارای خودکامه با کمال خشونت و درشتی در پاسخ آنان میگوید:

نخواهم که باشد مرا رهنمای — منم رهنمای و منم دلگشای
زگیتی خور و بخش و پیمان مراست — بزرگی و شاهی و فرمان مراست

می‌بینید که **دارای** سرمست از کبر و غرور حتی تنها به صاحب‌اختیاری مطلق کشور ایران هم قانع نیست و مدعی فرمانفرمایی تمام جهان است و خود را جهان‌کدخدا می‌خواند و می‌داند.

فردوسی در جای دیگر باز از زبان خود **دارا** بتفصیل اعتراف مینماید که علت شکست و نابودی ارتش ایران و برچیده‌شدن بساط سلطنت سلسله‌ی **هخامنشی**، همانا پاداش و بادافره پندار و کردار ناپسند و ناشایسته‌ی خود اوست. پس از نبرد سوم بین ارتشهای ایران و مقدونیه، هنگامیکه سپاه دارا به حدود کرمان عقب‌نشینی می‌کند، دارا مشاهده مینماید که بیش از $\frac{۲}{۳}$ نیروی ایران از بین رفته، سران سپاه و

فرماندهان ارتش یا کشته یا اسیر شده‌اند. باقیمانده سپاه نیز روحیه‌ی خود را باخته، در منتهای فرسودگی و ناامیدی پریشان و هراسان و دهشت‌زده هستند و روح سلحشوری و جنگاوری را بکلی از دست داده‌اند. دیگر پدافند کشور در مقابل نیروی مهاجم بهیچوجه ممکن و میسر نیست و از خودی و غیره نیز امدادی نمیرسد و با این ترتیب دست‌وپا زدن مذبوحانه نتیجه نخواهد داد. یگانه راه، تسلیم و تقاضای صلح از اسکندر است. قبل از آنکه امان بخواهد سران سپاه و بزرگان کشور را فرا می‌خواند و به تلخی چنین اعتراف مینماید:

چنین گفت دارا که هم بیگمان — ز ما بود بر ما بد آسمان
شکن‌زین‌نشان‌درجهان‌کس‌ندید — نه از کاردانان پیشین شنید
زن و کودک شهریاران اسیر — دگر کشته خسته به ژوبین و تیر

راستی که فردوسی خیلی خوب قضاوت نموده و بسیار عادلانه داوری فرموده است. ندانم کاریها، خودکامگی‌ها، تکبر و غرورهای بیجا و بیش از حد و توان **دارا** بود که مسئله را بدانجا کشانید که فرزند نورسیده **فیلیپ** — باجگذار **ایران** — از یونان زمین سر برافرازد و شاهنشاهی بدان عظمت و توان **ایران** و دودمان کهن‌سال هخامنشیان را چنان سرکوب نماید که تا آن زمان جهان نظیرش را ندیده و نشنیده باشد.

فردوسی، **دارا** را بیدادگر می‌خواند و علت شکست وی و فلاکت و بدبختی **ایران** را نتیجهٔ بیدادها، ندانم کاریها، خودکامگی‌ها و غرور بیجای خود او میداند. دورو و سست‌پیمان بی‌تدبیر و بی‌اعتبار معرفی مینماید. زیرا هنگامیکه در کرمان **دارا** راه نجات را از هر طرف به روی خویش بسته می‌بیند، ناگزیر امان می‌خواهد و از **اسکندر** تقاضای دست‌برداشتن از جنگ را می‌نماید و آمادگی خود را برای تقدیم مزایا و تسلیم هدایا، حتی تاج و تخت و همهٔ گنجینه‌های ایران اعلام می‌دارد. همه گنجها و خزاین **گشتاسب** و **اسفندیار** و تخت و تاج گوهرنگار را به **اسکندر** وعده می‌دهد و تقاضای صلح می‌کند. **اسکندر** هم با پیشنهاد وی موافقت می‌نماید و او را برای آشتی به بازگشت و عقب‌نشینی از میدان کارزار دعوت می‌کند، لیکن **دارای** سست‌نهاد و مرعوب برخلاف تقاضای خود از نو در فکر جنگ و ستیز می‌افتد و این آشتی و تسلیم را ننگین و بدتر از مرگ می‌خواند، بدنبال شکستهای پی در پی

و پراکندگی ارتش و اشغال کشور ، از **فور** پادشاه **هند** برای مقابله و ادامهٔ نبرد و بیرون راندن **اسکندر** از اراضی ایران یاری می‌طلبد و همین دوروئی و نادرستی سبب خشم و غضب اسکندر از خودراضی شده زمینهٔ اتخاذ تصمیمات جدی‌تر و شدیدتری میگردد .

کشته شدن **دارا** به دست دو سردار خودی بنام **جانوسیار و ماهیار** نیز مؤید و مبین این واقعیت است که **دارا** در داخل کشور خویش حتی در ارتش خود محبوبیت ندارد . درست است که دسیسه و سیاست مزورانه **اسکندر** نیز در این مسئله نقش مهمی بازی می‌کند و تأثیر بسزایی دارد . اما خود این واقعیت تاریخی ، دلیل اعتراض سپاهیان ، بخصوص فرماندهان و افسران ارتش علیه شخص داراست و از اینجا می‌توان به درجه نفرت مردم از شاه خودکامه پی برد . حتی قتل دارا را می‌توان طغیانی علیه شاهنشاهی **هخامنشی** و حکومت آن روز کشور دانست .

درست است که **فردوسی** می‌خواهد قبح این عمل را با به‌دارکشیدن و سنگسار **جانوسیار و ماهیار** نشان دهد . لیکن این قصاص و انتقام بدست طرفداران دارا و سرکردگان ارتش ایران نیست و **اسکندر** مقدونی است که انتقام دارای مقتول را از کشندگان می‌گیرد . **اسکندر** با این عمل میخواهد جنایت تاریخی خود را پرده‌پوشی کند و وجههٔ خود را میان ایرانیان حفظ نماید . البته این تدبیر جز یک حیله سیاسی و نوعی راه خروج پیدا کردن از درگیری و بدنامی تاریخی نیست . **فردوسی** میخواهد با طرح این موضوع نتیجهٔ سوٴقصد به شاهان را متذکر شده باشد . لیکن حقیقت مطلب چیز دیگری است **اسکندر ماهیار و جانوسیار را** نه برای آن بقتل می‌رساند که قاتل ولینعمت خود هستند . او از این دو عنصر پلید ، برای قتل و امحای دشمن استفاده می‌کند ، ولی چون آنها را مردمانی پست و خائن و نمک‌نشناس و بی‌عاطفه تشخیص می‌دهد برای حفظ ظاهر فرمان قتلشان را صادر می‌کند . درحقیقت **اسکندر** با یک تیر ، دو نشان می‌زند .

بطور کلی **فردوسی** از سرنوشت دارا نتیجه‌گیری می‌کند و به شاهان و فرمانروایان بعدی می‌فهماند که نتیجه‌ی خودکامگی ، بیدادگری ، و بی‌پروائی و غرور و ستم همانا سقوط و محو اجباری و ازهم پاشیدگی و فنای محض و نابودی است .

گیاهی که سوزنـده کام بود　　　به روم اندر اسکندرش نام بود

۶ ــ فردوسی و اسکندر

در **مصر** و **ایران** باستان رسم و عادت چنین بود که برای فاتحین و استیلاگران بیگانه شجره‌نامه‌ای جعلی فراهم میکردند، و او را با نسبتهای ساختگی و غیرواقعی از نژاد **مصری** یا **ایرانی** میخواندند. البته اساس مسئله ناشی از تعصب ملی و میهن‌پرستی بود. زیرا ساکنین این کشورها نمیخواستند شکست کشورشان را بپذیرند. آنها با این عمل خود میخواستند جلوه‌گر سازند که کشورشان سرزمینی خدائی و مرز و بومی مقدس است و بر این کشورها کسی جز اهالی همان کشورها نمیتواند و نمیباید و نمیشاید حکومت و فرمانروایی داشته باشد.

فردوسی نیز در پیروی از این رویه میخواهد **اسکندر** غاصب را ایرانی‌الاصل و ایرانی‌نژاد قلمداد کند. او را فرزند **داراب** یعنی برادر **دارا** معرفی می‌نماید. بنظر **فردوسی** **ناهید** مادر **اسکندر** دختر **فیلقوس** پادشاه **یونان** است که **داراب** هنگام باج‌گیری از وی **ناهید** را نیز گرفته و به حباله‌ٔ نکاح خود درآورده است. یعنی بگفته‌ٔ **فردوسی** **داراب** داماد فیلقوس است و **اسکندر** هم از نژاد هخامنشی میباشد که از طرف مادر نسبت او به یونان و فیلقوس میرسد.

درباره‌ی خواستگاری‌کردن **داراب** از **ناهید**، **فردوسی** از قول داراب خطاب به فیلقوس می‌گوید:

نگاری که ناهید خوانی ورا — بر او رنگ زرّین نشانی ورا
بر من فرستیش با باژ روم — چوخواهی که‌بی‌رنج‌مانی به بوم

فیلقوس و سپاهیان **یونان** از این حسن تصادف و خویشاوند شدن با شاهنشاه ایران خرسند و سرفراز شادمان میشوند و با طیب‌خاطر باج و خراج روم را در معیت **ناهید** شاهزاده خانم یونانی به اردوی شاهنشاه ایران میفرستند.

بر آن شاد شد فیلقوس و سپاه — که داماد باشد مر او را چو شاه...

ملاحظه میشود که از روی غایت میهن‌پرستی **فردوسی** میخواهد به **اسکندر** فرزند **فیلیپ** یک شناسنامه‌ٔ ایرانی بدهد تا با این کار رویّه‌ٔ قدیم ایرانیان و مصریان

را بکار بسته باشد و ننگ شکست و خواری و فرمانروائی بیگانه را از روی دوش ایرانی بردارد و کشور باستانی شکست‌ناپذیر اهورایی را باز هم در دست یک ایرانی صاحب " فر" مشاهده کند ، به همین مناسبت **فردوسی** در چند جا با اصرار و تأکید می‌خواهد ایرانی‌الاصل بودن **اسکندر** را اثبات کند .

بطوریکه در هنگام مرگ **فیلیپ** (فیلقوس) نیز بار دیگر **اسکندر** را نواده‌ی دختری وی میخواند و **فیلقوس** را نیای **اسکندر** و نه پدر او معرفی مینماید :

بمرد اندر آن چند گه فیلقوس ‌ ‌ ‌ ‌ به‌روم اندرون بود یک‌چند بوس[1]

سکندر به تخت نیا برنشست ‌ ‌ ‌ ‌ بهی جست و دست بدی را ببست

شاعر هنگام مرگ **دارا** نیز به این مسئله اشاره نموده ، از زبان **اسکندر** ، **دارا** را برادر تنی خویش خوانده است .

که هر دو ز یک بیخ و پیراهنیم ‌ ‌ ‌ ‌ به پیشی چرا تخمها بر کنیم

درست است که از مفهوم مصراع اول این بیت هم می‌شود از یک‌نسل بودن **دارا** و **اسکندر** را نتیجه‌گیری نمود و هم میتوان به مضمون گفته شیخ اجل **سعدی** بزرگوار " بنی‌آدم اعضای یک پیکرند " را استنتاج کرد ، ولی با توجه به مفهوم مصراع دوم می‌توان درک نمود که مقصد گوینده اشاره به از یک‌نسل و نژاد بودن است . البته همهٔ اینها ظاهر مسئله است و برای طرح این مدعا است که **ایران** شکست‌ناپذیر است . هر فاتح که بتواند کشور باستانی و سرزمین خدایی **ایران** را فتح نماید ، حتما" و بدون هیچ گفتگو باید ایرانی‌الاصل و پهلوانی‌نژاده باشد . با این حال در باطن کار ، **فردوسی** هم **اسکندر** را یک بیگانه تجاوزکار ، یک مهاجم جسور و بی‌پروا و یک زورگو و غاصب آشتی‌ناپذیر و یک خونریز بی رحم و بی باک و دشمن آب و خاک **ایران** می‌داند . لذا خواه‌ناخواه نسبت به این قهرمان خود ابراز نفرت می‌کند و باطنا" از او منزجر است . او را بدفعات در خلال سطور ابیات " شاهنامه" مورد طعن و خشم و نفرت و غضب قرار داده ، منویّات درونی خود را به دفعات درباره‌ی وی ابراز می‌دارد . گاهی او را " بدگمان " زمانی " تاریک‌جان " در یک جا " خودکامه " در جای دیگر" سفّاک " ، " غاصب " ، " بیدادگر" و غیره می‌خواند .

سوی روشنک هم یکی نامه‌ای ‌ ‌ ‌ ‌ ز شاه جهاندار خودکامه‌ای

---

۱ ــ بوس: ماتم

هیونی ز کرمان درآمد دمان بنزدیک اسکندر بدگمان

فردوسی در خلال کار و بازگو کردن ماجرا گاهگاهی نسبت به شخصیت **اسکندر** ابراز نفرت شدید می‌کند و صفات و خصال ناهنجار او را آشکار میسازد. اسکندر را در برابر زن بی‌اراده و بی‌طاقت و شهوت‌پرست معرفی می‌نماید. تصادفا" همین صفات **اسکندر**را نظامی هم بارها در"اسکندرنامه"خود ذکر نموده است. چند زن گرفتن اسکندر نیز موئید این مدعا است. **فردوسی** درباره‌ی علایق جنسی و عشقبازی‌های بی‌پروا و شدید وی چنین میگوید:

چنان شدکه‌اوشب نخفتی بسی بیامیختی شاد با هر کسی
بکار زنان تیز بودی سرش همی نرم جائی بجستی برش

بنظر **فردوسی** در این باره یعنی در کار عیاشی و عشقبازی اسکندر کار را بجائی رساند که پزشکان معالج وی او را از هم بستر شدن با زن منع کردند و سبب فرسودگی نابهنگام وی را نیز معلول این علت و افراط در مسائل جنسی وی تشخیص دادند. **فردوسی** از روی همین موضوع نیز پرده برمیدارد:

چنان بد که روزی بیامد پزشک زکاهش نشان یافت اندر سرشک
بدو گفت کز خفت و خیز زنان جوان پیر گردد به تن بیگمان

شاعر در مواقع مناسب تمام صفات مذمومهٔ **اسکندر** را فاش و آشکار میسازد. یک‌یک خصائل زشت او را بیان مینماید. مثلا" خودخواهی و کبر و غرور نامحدود **اسکندر**را در این بیت جلوه‌گر میسازد. و حرص و آز شدید او را برای جهان‌گیری و جهان‌کدخدایی از زبان خود او به نیکی بیان می‌کند:

نخواهم که جائی بود در جهان که دیدار آن باشد از من نهان

فردوسی قساوت قلب، کینه‌توزی، خون‌آشامی اسکندر را بارها تقبیح نموده اندیشه و هوسهای هولناک و غیرانسانی او را آشکار میسازد. **اسکندر** از فرط غرور و خودکامگی درصدد برمیآید که نسل بزرگان و سرشناسان ملل مقهور خویش را از بن براندازد تا با این اقدام احتیاط‌آمیز وطنش را از مخاطرات بعدی محفوظ بدارد. لیکن شاعر به اسکندر و اسکندرهای تاریخ یادآور می‌شود و میآموزد که چنین افکار نابخردانه خطای محض و جنایت مطلق است. و برای حفظ و حراست میهن باید راه عاقلانه‌تر و بهتری اندیشید. این است که از زبان ارسطو، فاتح مقدونی را از این

جنایت بازمی‌دارد. در خلال این گفتار است که نابغه‌ی شاعران یادآور می‌شود که اندیشه و کردار اسکندرها پلید و پلشت است. آنها تشنه‌ی خون و شیفته‌ی کشتارند:

برآن بودش اندیشه کاندرجهان — نماند کسی از نژاد مهان
که لشکر کشد جنگ را سوی روم — نهد پی برآن خاک‌آباد بوم...

لیکن **فردوسی** در کسوت ارسطو مانع اجرای مقاصد شوم و پلید وی میگردد.

بپرهیز و خون بزرگان مریز — که نفرین بود بر تو تا رستخیز...
همه نیکوئی باید و مردمی — جوانمردی و خوردی و خرمی...

فردوسی از زبان ارسطو به اسکندرها می‌گوید که با به‌خاک‌وخون‌کشیدن جهان و محو و نابودساختن انسانها کاری از پیش نمی‌رود، باید فاتح دلهای مردم بود. کار مردم را باید بدست خود مردم سپرد. باید حکام و پادشاهان کشورهای گشوده‌شده را از خود همان مردم تعیین کرد. سرنوشت ملتها را به‌دست خودشان سپرد تا امنیت برقرار گردد، و صلح و صفا حکمفرما بشود. چنانکه **فردوسی** باز از زبان ارسطو میگوید که با بزرگان قوم و ملّت چگونه باید رفتار کرد:

هرآنکس که هست از نژاد کیان — نباید که از باد یابد زیان
بزرگان و آزادگان را بخوان — به جشن و بسور برأی جوان
سزاوار هر مهتری کشوری — بیارای و آغاز کن دفتری...
سپر کن کیان را همه پیش بوم — چو خواهی که لشکر نیاید به روم

۷ ــ فردوسی و درس عبرت دادن به جهانگیران

فردوسی هم مانند همه‌ی دانشمندان و اندیشمندان بزرگ پیوسته در این اندیشه بود که هم به تاج‌داران و فرمانروایان معاصر خود، از تاریخ و حوادث گذشته درس عبرتی بدهد و از گذشت روزگار به آنان مسائل اخلاقی و عدالت و انسان‌پروری بیاموزد و هم به زمامداران و تاجوران و جهانگیران آینده ازسرگذشت و سرانجام پیشینیان چیزهائی بیاموزد تا آنها را بسوی عدالت اجتماعی سوق داده باشد.

بیجهت نیست که فردوسی در سرتاسر "شاهنامه"ی خود در جاهای مناسب به صاحبان تاج و تخت و بخت توصیه مینماید که از این فرصت مناسب و طالع خوش

برای دادگستری و مردم‌نوازی و انصاف‌پروری استفاده نمایند تا بتوانند نام نیکی از خود بیادگار بگذارند وگرنه تخت و تاج و زور و زر و فرمانروائی و قدرت روزگار مانند خود روزگار بس ناپایدار و بی‌اعتبار است. و جهان و هر چه در او هست جاودانی نیست سعادت و نکبت، بدبختی و خوشبختی پنج روزی بیش دوام ندارد. آسیاب زندگی بنوبه است و هر کسی پنج روزه نوبت اوست. تنها چیزی که جاودانی و همیشگی است نام نیک است. آنهم فقط و فقط در سایه‌ی نیکوکاری، دادگستری، بشردوستی و خیرخواهی و مردم‌داری و انصاف حاصل میشود و بس.

فردوسی می‌آموزد که باید بخشنده و کریم بود و ثروت و مکنت دنیا را نباید در انحصار درآورد و با زر و سیم و جواهرات را در خاک پنهان کرد. باید با همگان همگام و همدوش و هم‌آهنگ گردید. همه چیز را ویژه همگان نمود. انسان را در تنگنای مضیقه و احتیاج و تنگدستی نگذاشت. یک تن تنها نمی‌تواند همه هستی و مکنت دنیا را صاحب بشود. یک فرد ولو هر قدر نیرومند و تندرست و دانشمند و صاحب هنر باشد، به همه‌ی جهان بزرگ کدخدائی نمی‌تواند بنماید. زور و نیرو و پایداری و مقاومت نیز حدی دارد و در نهایت باید نوبت را به دیگری واگذار نمود. با این تفصیل پس بهتر نیست که صاحبان قدرت دمی بخود آیند و از این خواب خرگوشی غفلت و نخوت بیدار شوند. خودشان را انسانی بدانند که روزی زائیده شده‌اند و روزی نیز خواهند مرد. در اینصورت جهانگیری، اشغال خاک و اراضی دیگران، تجاوز به حدود و حقوق ملت‌ها چه معنی و مفهومی دارد؟ آیا بهتر نیست که همه‌ی انسانها آزاد باشند و آزاد زندگی نمایند و آزاد بمیرند. آیا بهتر نیست که طرز حکومت ملت‌ها بر حسب موقعیت زندگانی، ترکیب نژادی و قواعد ملی و اجتماعی خود آنها باشد.

برای همین است که فردوسی بزرگ، به اسکندر می‌آموزد که تاج و تخت **هندوستان** را به یک هندوستانی که شایسته و سزاوار تاجداری و قادر به اداره‌ی امور کشورداری باشد ارزانی دارد، از غنائم و تاراجی که بدست آورده برای دیگران نیز سهمی قائل بشود. تا همگامان و همرزمان از جان و دل فرمانبردار وی شوند و از بلندنظری او خشنود گردند و مهر او را در دلها یشان بپرورانند. **اسکندر** نیز چنین می‌کند و تاج و تخت خود را به شورک نام‌آور داده و حکومت هند را بدو می‌سپارد.

سر تخت شاهی بدو داد وگفت — که دینار هرگز مکن در نهفت
ببخش و بخور هر چه آید فراز — بدین تاج و تخت سپنجی مناز

فردوسی آرمان‌ها و خواستهای خود را از زبان قهرمان حادثه و از زبان خود سرکرده‌ها و فرمانروایان بیان می‌کند و گویا اسکندر فردوسی به آن درجه از شعور و کمال رسیده است که سپری شدن قدرت و سلطنت پنج‌روزه را درک می‌نماید و دیگران را به بی‌اعتباری جاه و جلال دنیا دعوت می‌کند. اینهاست که فردوسی بزرگ نصیحت به زورمندان را از زبان خود آنها موثرتر تشخیص می‌دهد و خود صاحبان دیهیم را به اعتراف وادار می‌سازد.

فردوسی گاهی از فرم آلاگوریک نیز برای اظهار مکنونات خود استفاده نموده بعضاً" از زبان کوه، دشت، دریا، جنگل و مرغ نیز منویات درونی خویش را بیان می‌فرماید و با این عمل هم آموزش غیرمستقیم می‌دهد و هم بر شدت و تأثیر گفتار خود می‌افزاید. او می‌خواهد به زمامداران و صاحبان زور و زر بفهماند مسائلی را که حتی کوه و در و دشت و مرغ یا درخت قادر به درک آن هستند، چرا باید انسانی که اشرف مخلوقات است با آنهمه تمیز و شعور و دراکه ادراک ننماید؟ چرا باید آدمی به اندازهٔ حیوانات و نباتات و حتی پرندگان شعور و فهم نداشته باشد. حال ملاحظه کنید فردوسی از زبان مرغ به اسکندر چه می‌گوید:

بدو مرغ گفت ای دلارای رنج — چه جویی همی زین سرای سپنج
اگر سر برآری بـه چرخ بلند — همان بازگردی ازو مستمند...

در جای دیگر از زبان سروش غیبی به اسکندر میفرماید:

که‌ای بنده‌ی آز! چندین مکوش — که روزی بگوش آیدت یک خروش
که چندین مرنج از پی تاج و تخت — برفتن بیارای و بربند رخت

و در جای دیگر از زبان درخت بیان میکند:

از آز فـراوان برنجـی همـی — روان را چرا بر شکنجی همی
ترا آز گرد جهان‌گشتن است — کس‌آزردن و پادشه‌کشتن است
نماندت بگیتـی فراوان درنگ — مکن روز بر خویشتن تار و تنگ

درست است که ریشه‌ی این پندارها از اساطیر و میت‌های کهن و حتی از پاره‌ای باورهای دینی ایران باستان سرچشمه می‌گیرد. و با طبع و ذهن فردوسی به نظم

درمیاید لیکی در هر صورت **فردوسی** میخواهد از همین اساطیر وافسانه‌ها نیز بنفع بشریت، بنفع دانش، به سود توده‌های وسیع و برای تنبیه و بیداری حکام خون‌آشام و دولتمردان خواب‌آلود بهره‌برداری نماید و به آنها تکانی بیدارکننده بدهد و آنها را بهوش بیاورد.

او وقتی که لازم می‌بیند سرنوشت شوم خونخواران از همه‌چیزبی‌خبر را به اسکندر یادآور می‌شود. ببینید که از طالع شوم ضحاک سفاک چگونه بجا و زیبا و بموقع استفاده می‌کند و به اسکندر هشدار می‌دهد:

کجا شد فریدون و ضحاک و جم — فراز آمد از باد و شد سوی دم

*

نمانی همی در سرای سپنج — چه نازی به تخت و چه یازی بگنج

فردوسی برای عبرت اسکندرهای تاریخ، در برابر جنازه‌ی **اسکندر** مقدونی از زبان ارسطو فلسفه حیات را چنین بیان مینماید.

بر آن تنگ صندوق بنهاد دست — چنین گفت کای شاه یزدان پرست

کجا آن هش و دانش و رأی تو — که‌این تنگ‌تابوت شدجای‌تو...

ز پایت که‌افگند و جایت که‌خست — کجا آنهمه حزم و رای درست

بگذار ستمکاران، خودکامگان وخون‌آشامان و همه‌ی آنهائیکه سودای جهانگیری و جهان‌کدخدائی و ستمکاری و مردم‌آزاری در سر می‌پرورانند، بدانند که سرانجام ستم و خونریزی، ندامت به بار می‌آورد. دیر یا زود دست مردم یا حوادث روزگار آنها را از تخت نخوت و غرور فرعونی شان بزیر می‌کشد، به تخته تابوت می‌نشاند. هیچکس را ولو هر قدر نیرومند و غدار باشد از این مرحله گریزی نیست.

فردوسی در مراسم خاک‌سپاری**اسکندر** یکایک نزدیکان و مشاوران او را به سر مزار میآورد. به تابوت او نزدیک میسازد هر کدام از آنها در ضمن بدرود ابدی با زبان حال و در یکی دو جمله‌ی کوتاه به اسکندر، به آن قهرمان "شکست‌ناپذیر" با زبان تسلیت نیش می‌زنند. اینک چند بیت از این گفتارها را بطور نمونه میآوریم:

حکیمان رومی شدند انجمن — یکی گفت کای پیل روئینه تن

بروز جوانی بدین مایه سال — چرا خاک را برگزیدی نهال

دگر گفت چندین نهادی تو زر — کنون زر چه دارد تنت را ببر

دگر گفت کز دست تو کس نرست | چرا سودی ای شاه با مرگ دست
دگر گفت کآسودی از درد و رنج | هم از جستن پادشاهی و گنج
دگر گفت چون پیش داور شوی | همان بر که کشتی همان بدروی
دگر گفت بیدستگاه آن بود | که ریزنده‌ٔ خون شاهان بود
دگر گفت چون بیندت اوستاد | بیاموزد آن چیزکت نیست یاد
دگر گفت پرسنده پرسد کنون | چه یاد آمدت پاسخ رهنمون
که خون بزرگان چرا ریختی | بسختی بگنج اندر آویختی . . .
دگر گفت کاندر سرای سپنج | چرا داشتی خویشتن را برنج
که بهر تو این آمد از رنج تو | یکی تنگ تابوت شد گنج تو

بنظر **فردوسی اسکندر** در مدت سلطنت کوتاه و عمر اندک ۳۶ ساله خود ۳۶ نفر از پادشاهان جهان را به قتل رسانیده است. سرانجام خودش نیز از پس آنان روانه سرای باقی گردیده و بدیار عدم شتافته است.

چنین است رسم سرای کهن | سکندر شد و ماند ایدر سخن
چو او سی و شش پادشا را بکشت | نگر تا چه دارد ز گیتی بمشت

گویا **اسکندر** وصیت کرده بود دستش را از تابوت بیرون بگذارند تا همه ببینند که او با خود چیزی نمیبرد. **فردوسی** از زبان فیلسوف **برهمن** و دیگر فیلسوفان **اسکندر** را سرزنش می‌کند حتی او را دوزخی می‌نامد و می‌گوید چرا برای چیزهای بی‌ارزش و بی‌اعتبار آنهمه جان کند و جهانی را به خاک و خون کشید:

جهانجوی چندین بکوشد بچیز | که آن چیز کوشش نیرزد بهیچ
چنو بگذرد ز این سرای سپنج | از او بازماند زر و تاج و گنج

و از زبان فیلسوف دیگر به او عتاب کرد و متهمش می‌سازد:

روان ترا دوزخ است آرزوی | مگر زین سخن بازگردی بخوی

۸ ــ فردوسی و زن

فردوسی در سراسر "شاهنامه"ی بیهمتای خود بارها درباره‌ی کاردانی و کارآمدی زن، وفای زن، جمال و کمال زن، قدرت و محبت زن، از وقار و عاطفه‌ی زن، بعضاً

نیز از پاره‌ای جهات و صفات منفی زن سخن رانده و اظهار عقیده کرده است و گاهی نیز چهرهٔ زنان را ترسیم کرده، از آنها شخصیتی جاویدان ساخته است. ما در این فصل نیز آنچه که شاعر درباره‌ی زن بیان فرموده مورد بررسی کوتاه قرار داده، در اطراف پاره‌ای از گفتارهای گوینده‌ی بزرگ طوس نظریات خویش را ابراز می‌داریم.

فردوسی در فصل "اسکندرنامه" چهره‌ی دلارای زن دارا، روشنک دختر او و همسر **اسکندر** مقدونی، **قیدافه** پادشاه **آندلس** (اسپانیا) و چهره‌ی چند زن دیگر را ترسیم و تصویر مینماید.

دلارای، مادر **روشنک** شهبانوی ایران است. او که برای احتیاط با افراد خانواده‌ی دارا و دیگر بزرگان کشور به طرف سوریه فرستاده می‌شود پس از شکست سپاه ایران و مرگ دارا به استخر بازگردانده میشود. در برابر مهاجم زورمند رفتاری بسیار مدبّرانه دارد. با درخواست **اسکندر** به ازدواج دخترش **روشنک** با او رضایت میدهد، و برای حفظ مصالح کشور با این کار آتش خشم و بیداد **اسکندر** را تا اندازه‌ای فرو می‌نشاند. گرچه این ازدواج بعد از خرابی بصره و کشته‌شدن دارا و آتش‌سوزی **استخر** و قتل سران سپاه و غارت دارایی کشور و آسیب‌دیدن فرهنگ مملکت صورت می‌گیرد ولی با تمام اینها از خونریزی و نهب و قتل و غارت بیشتر جلوگیری می‌شود. در حقیقت در سایه‌ی عمل و حرکت مدبّرانه دلارای جلوی بسیاری از فجایع محتوم گرفته می‌شود چیزهای دیگری که میبایست محو و نابود بشود بر جای می‌ماند. و تمام اینها در سایه‌ی عقل و درایت و کاردانی و موقع شناسی **دلارای** جامه‌ی عمل می‌پوشد.

روشنک نیز در واقع با قبول تقاضای ازدواج اسکندر حرکت بسیار عاقلانه و آگاهانه‌ای می‌کند. در حقیقت و با قطعیت می‌توان گفت که دختر دانا، خوشبختی و سعادت آینده‌ی خود را فدای نجات کشورش نموده است. **فردوسی** مراسم این ازدواج را خیلی با تفصیل به نظم درآورده و در ضمن تشریح مراسم این عروسی در یک بیت ماهیت این ازدواج اجباری نافرجام مصلحتی را چه خوب بیان نموده است:

به بستند آزین بشهر اندرون — پراز خنده لبها و دل پر ز خون

فردوسی در وصف زیبائی و جمال و چهره‌ی بی‌نظیر روشنک نیز ابیاتی دارد که بیتی چند از آنها به نظر می‌رسد:

چو او اندر آمد به مشکوی شاه سکندر بدو کرد چندین نگاه
بر آن برز و بالا و آن خوب چهر تو گفتی خرد پروریدش به مهر . . .
نبد جز بزرگی و آهستگی خردمندی و شرم و شایستگی . . .

بطور کلی کاردانی ، خردمندی ، فداکاری ، صبر و حوصله و بردباری و شکیبائی و جمال و کمال روشنک مطلوب ، پسندیده و شایسته ستایش است . **فردوسی** از چهرهٔ **قیدافه** پادشاه **آندلس** نیز نمونه‌ی یک زن کامل عیار ، کاردان و آگاه بر رموز سیاست و جهان‌داری تصویر مینماید . **فردوسی** قیدافه را زنی خردمند و دانشور و با بذل و بخشش معرفی می‌نماید که در کار کشورداری ، رعیت‌پروری و دادگری صاحب شهرت و نام است .

منش و شخصیت قیدافه در لشکرکشی **اسکندر** به آندلس و حوادثی که در آنجا می‌گذرد به خوبی تشریح شده ، **فردوسی** از این زن چهره‌ای ترسیم می‌کند که موجب اعجاب **اسکندر** می‌شود ، ذکر جزئیات لشکرکشی پادشاه مقدونی موکول به فرصت دیگری است ولی آنچه که در این مبحث باید به آن اشاره کرد نمایش برخورد دو شخصیت مستقل و کاردان است که یکی از آنان فاتح جهان متمدن است و دیگری بانوئی که در عین ضعف‌های نظامی از قدرت روحی و شعور و آگاهی یک مرد کارآزموده بهره‌مند است . قصد **فردوسی** از طرح شخصیت این زن علاوه بر نقشی که در داستان دارد اینست که کارآئیها و توان زنان را در ادارهٔ امور کشور بازگو کند .

همچنانکه در " اسکندرنامه " **نظامی** نشان خواهیم داد همین نکات ظریف را استاد گنجه به تأسی از شاهنامه مطرح می‌کند ، ولی بجای **آندلس** ، **آذربایجان** و بجای **قیدافه** ، **نوشابه** را بازیگر این صحنه ساخته است . در هر دو اثر هم **قیدافه فردوسی** و هم **نوشابه‌ی نظامی** از هوش و فراست و توان و رأی تدبیر و سیاست بر **اسکندر مقدونی** برتری دارند . هر دو شاعر ، این دو زن قهرمان را از هر جهت برتر ، دوربین‌تر ، هشیارتر و عاقلتر از اسکندر جلوه داده‌اند .

اسکندر فردوسی در برابر کاردانی ، هوشیاری ، خیرخواهی و تدابیر قیدافه چنان تسلیم می‌شود که به او وعده می‌دهد تا پایان عمر نیکوئی و مروت وی را فراموش نکند ، زیرا تا زنده است مرهون تدابیر و تمهیدات بخردانه اوست .

بقیدافه گفت ای هشیوار زن ! جهاندار و بینادل و رای زن

بدارم وفای تو تا زنده‌ام روان را به مهر تو آکنده‌ام

فردوسی همچنین **فغستان** دختر **کید** را از حیث جمال و کمال بی‌نظیر و یکی از زنان برجسته و خردمند و بیهمتای شرق معرفی می‌کند. شاعر از قول پدر **فغستان** زیبائی وی را می‌ستاید و بفرستاده **اسکندر** در این باره چنین میگوید:

از آن پس فرستاده را شاه گفت — که من دختری دارم اندرنهفت
که گر بیندش آفتاب بلند — شود تیره از روی آن ارجمند
کمند است گیسوش همرنگ قیر — همی آید از دو لبش بوی شیر
خم آرد ز بالای او سرو بن — دُرافشان کند چون سرآید سخن
چوخامش شودجان شرمست وبس — چو او در زمانه ندیده است کس

از ابیات فوق بخوبی مشاهده می‌شود که **فردوسی** نه‌تنها در نظم اشعار رزمی و حماسی قدرت بیمثال و مانندی داشته است. در سرودن اشعار بزمی و عشقی نیز از توانائیهای یک شاعر بی مانند برخوردار است.

از تمام این گفتار میتوان نتیجه‌گیری نمود که به اعتقاد استاد توانای طوس زن نیز مانند مرد قادر به فراگیری درس و مشق مردی و فتوت و کمال است، شاعر برای زنان هم ارزش یکسان با مردان قائل است حتی گاهی زنان را بالاتر از مردان جهانگیر و ماجراجوئی نظیر **اسکندر** می‌داند. با نگاهی به "شاهنامه"ی **فردوسی** بخوبی روشن می‌شود که در فکر و اندیشه‌ی **فردوسی** زن از چه مقام و مرتبه‌ی والائی برخوردار است. بعقیدهٔ شاعر زن است که چهرهٔ زندگی را جمال می‌بخشد جامعه‌ی بشریّت را پابرجا نگه می‌دارد و به آن نور و صفا می‌دهد.

۹ – مسئله‌ی میهن‌پرستی

چو ایران نباشد تن من مباد
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد

فردوسی

فردوسی یکی از میهن‌پرستان سرشناس تاریخ است که حقیقتاً" از ته دل به میهن گرامیش عشق ورزیده و به ایران و زبان و فرهنگ ایران و آنچه که متعلق به ایران

و ایرانی است . از روی کمال عقیده و خلوص نیت دلبسته و دلباخته‌ی کشور ، تاریخ و زبان ، آداب و رسوم مردمی سرزمین خود بوده و با تمام نیرو و توان حامی مقدسات ملی خود است .

واقعاً" چقدر خوشبخت و کامیابند کسانی که معتقداتی مقدس و ارزشمند را پاسداری می‌کنند و در حفظ سنن میهنی و قومی و آباء و اجدادی خود مانند کوه پایمردی نمایند .

عصر **فردوسی** و بخصوص موقعیت تاریخی کشور ایران در آن دوران ، ظهور مرد نیرومند و دلیر و توانا و پیشوا و رهبری فدائی و ازجان‌گذشته را طلب می‌نمود. فردوسی در کسوت چنین مردی قیام کرد و با طرح آمال ملی در قالب داستانهای حماسی و پهلوانی ، گذشت و فداکاری را در قبال کیان کشور به مردم آموخت . تا توده‌های وسیع مردم خودگمکرده بخود آیند و روح پهلوانی ، قهرمانی و جانبازی و میهن‌پرستی بار دیگر در کالبدشان دمیده شود . شاید در سایه‌ی ایمان و عقیده و اعتماد و فداکاری و نثارکردن جسم و جان بتوانند بار دیگر آب رفته را به جوی بازآرند و موجبات عظمت و استقلال واقعی و آزادی حقیقی میهن و مردم را بار دیگر فراهم سازند . در محیطی که میهن‌پرستی بحد کمال نرسیده باشد و فرمانبرداران وزیردستان مطیع رهبران و پیشوایان خویش نباشند موجودیت آن کشور و آن ملت هرگز پایدار نخواهد ماند .

فردوسی شاه را که در آن زمان مظهر استقلال کشور و تنها پیشوا و رهبر و صاحب‌اختیار ملت بود و حتی در آن روزگار وی را " ظل‌الله " خوانده و مجری عدل الهی می‌پنداشتند ، وجودش را منزه و عاری از هر گونه آلایشی می‌انگاشتند که دوام و بقای مملکت در گرو حفظ او بود ، زندگی نموده و از همین روی شاه در نظر **فردوسی** برتر از یک فرد عادی و بشر معمولی بود . همین اندیشه‌ها و باورها بود که به **فردوسی** اجازه می‌داد تا بگوید : چه فرمان یزدان ، چه فرمان شاه . البته یک چنین اندیشه و اعتقادی در اعماق تیرگیهای قرون وسطی و در کشوری اشغال شده و زیر پای بیگانه فرسوده شده‌ای مانند ایران آن روز که نزدیک ۴۰۰ سال اسیر استعمار خلفای غاصب عباسی بود ، آنقدرها بعید و تعجب‌آور نیست ، زیرا در آن روزگار تنها وجود پادشاهی دادگستر و فداکار بود که استقلال ، آزادی ، زبان ، آداب .

رسوم ، تاریخ و ملیت یک قوم کهنسال و بافرهنگ زنده می‌شد و شاعر نیز نجات میهن و ملت و فرهنگش را در حفظ همین عقاید می‌دید و از این رو نمی‌توانست بپذیرد که در کشور کسی پیدا شود که فرمان شاه را فرمان یزدان نداند . باز بر پایه‌ی این معتقدات بود که **فردوسی** سوءقصدکنندگان به شاه را مستوجب مجازات سنگین می‌دانست . وقتی که جانوسیار و ماهیار دو افسر ارتش دارا خائنانه و به سود دشمن خون ولینعمت خود را می‌ریزند ، فردوسی با اعتقاد به مجازات سریع و تأخیرناپذیر می‌گوید :

چو خون خداوند ریزد کسی ‌‌‌‌ بگیتی درنگش نباید بسی

و یا :

چنان‌دان‌که‌ریزنده‌ی‌خون شاه ‌‌‌ جز آتش نبیند به فرجامگاه

پس جانوسیار و ماهیار را به کیفر عمل ناشایست و کردار خائنانه‌شان میرساند تا عبرت آیندگان بشود :

بکردند بر دارشان سنگبار ‌‌‌ مبادا کسی ، کو ، کشد شهریار

اما درباره‌ی میهن‌پرستی و ایران‌دوستی **فردوسی** بزرگ باید انصاف داد که بی‌نظیر و بی‌بدیل است . و اوست که مردانه نعره می‌زند :

چو ایران نباشد تن ما مباد ‌‌‌ بدین بوم و بر زنده یکتن مباد

آفرین بر روان فردوسی .

فردوسی بحق ایران زمین را جایگاه دلیران و کنام شیرمردان می‌داند و به مردی و مردانگی و جوانمردی، رادی و دلاوری نیاکانش می‌بالد . و همیشه از ایران و شهرهای میهنش با افتخار تام و غرور و سربلندی بی‌مانند ، یاد می‌کند . مردم وطنش را آزادگان و سرزمین ایران را مهد دلیران . قهرمانان و سرفرازان می‌خواند و می‌فرماید :

ز جهرم بیامد بشهر ستخر ‌‌‌ که آزادگان را بدان بود فخر

*

سکندر بیامد زی استخر پارس ‌‌‌ که‌دیهیم شاهان‌بدوفخرپارس

در نامه‌ای که از زبان دلارام شهبانوی ایران ، این شیرزن شرنگ روزگارچشیده به اسکندر پلشت خودکامه می‌نویسد ، از شاهان ایران به بزرگی یاد می‌کند و ننگ

زیردستی را شایسته مقام رفیع آنان نمی‌داند.

. . . نیاید ز شاهان پرستندگی	نجوید کس از تاجور بندگی . . .
نوشتیم نامه سوی مهتران	به پهلونژادان جنگاوران
که فرمان داراست فرمان تو	ند پیچد کسی سر ز پیمان تو
بگفتیم تا جمله گردان کمر	ببندند پیش تو ای تاجور

۱۰ ـ طرز رفتار با اسرای کشورهای مغلوب و استفاده از متخصّصین آنها

فردوسی هم مانند همه‌ی انسانهای بزرگ و کامل و بشردوست میخواهد پیوسته با نوع بشر در هر جا و هر شرایط، بدون در نظر گرفتن خصوصیات نژادی، رنگ و معتقدات شخصی با مهربانی و صداقت و صمیمیت و انصاف رفتار شود. رقّت قلب و مهربانی او تا آنجاست که حتی آزردن موری را گناهی نابخشودنی میشمارد. او می‌خواهد شرایطی بوجود آید که همه موجودات را از گزند روزگار و جور و ستم قدرتها در امان و پناه ببینند. چه انسانی و بزرگوارانه است این سخن که:

**میازار موری که دانه‌کش است	که‌جان‌داردوجان‌شیرین‌خوش‌است**

از ابیات بالا میشود به خوبی به فکر و اندیشه **فردوسی** بزرگ پی برد، به انسان‌پروری و عدالت‌خواهی و رأفت او توجه نمود به عقیده شاعر حقوق و حدود و زندگی هر جانداری عزیز و محترم است. هر موجودی حق حیات و آزادی عمل دارد. نباید توانا به ناتوان و زورمند به ناتوان دست ظلم و تعدی دراز نماید و زور بگوید. به عقیدهٔ فردوسی حتی با مغلوبین و اسراء نیز باید رحیم و منصف بود. او بخوبی آگاه است که اغلب بلکه همه جنگاوران و نبردجویان به اختیار و میل و ارادهٔ خود و برای منافع شخصی وارد میدانهای نبرد و کارزار نمی شوند. او آگاه است که هوس و شهوت جهانگیری و سودای کشورستانی فرمانروایان و رقابت و دشمنی و انتقامگیری پادشاهان و زمامداران کشورهاست که نیروهای جوان و کارآمد را به زور بسیج نموده و به میدانهای کشتار می‌فرستد. او خوب میداند که این اسراء همان نیروهای رنجبر و مولّد هستند که فدای امیال و آمال و هواهای پوچ جهانگیران و مستبدان روزگار گردیده‌اند. اگر عده‌ای از آنها اسیر افتاده، جانی از معرکه و میدان

کارزار بدر برده‌اند کاملا" اتفاقی است ، اینان بیگناهند و باید در حق آنها با جوانمردی و شفقت و انصاف رفتار بشود و امکان بازگشتشان را بنزد خانواده‌هایشان فراهم کرد ، و در پیرو همین سیاست عالی و انسان‌پرورانه است که از قهرمان اثر خود یعنی **اسکندر** میخواهد که با اسراء خوشرفتاری کند ، و حقوق انسانی آنها را مراعات کند و آزار و اذیت به‌آنان نرساند . شاعر حتی طرفدار آنست که اسراء را هنگام آزادی با سلاح و ساز و برگ باید آزاد نمود ، تا به شخصیت و هویت سربازی و انسانی آنها لطمه‌ای وارد نیاید . همچنانکه **اسکندر** هم با اسرای هند همین گونه رفتار می‌کند .

سکندر سلیح گوان باز داد — بخوبی ز هر گونه آواز داد
چنین گفت گر هند مردی بمرد — شما را بغم دل نباید سپرد
نوازش کنون من به افزون کنم — بکوشم که غم نیز بیرون کنم

فردوسی به صاحبان زر و زور و سران سپاه‌ها می‌آموزد ، که کار دنیا با زور و خونریزی و کشت‌وکشتار روبراه نمی‌شود . برای پیروزی نهایی و غلبه‌ی حقیقی باید فاتح قلوب افراد و آحاد کشورها بود . باید در سایه‌ی دانش‌و فرهنگ و هوش و خرد و عدالت‌پروری دل همگان را بدست آورد . فردوسی بزرگ به قهرمان خود اسکندر می‌آموزد که پس از شکست دارا دیگر خون نریزد و از شهروندان ایرانی دلجویی کند . همگان‌را نوازش نماید و حافظ جان و مال مردم باشد . اسکندر را به دادن عفو عمومی وادار می‌سازد تا بتواند سران و سرکردگان و جنگاوران دارا را بسوی خود جلب کند :

خروشی بلند آمد از بارگاه — که ای مهتران نماینده راه
هرآنکس که زنهار خواهد همی — زکرده به یزدان پناهد همی
همه یکسر اندر پناه‌منند — بدانند اگر نیکخواه‌منند

فردوسی نیز مانند دیگر اندیشمندان و دانشمندان از قدرت و تأثیر زر و سیم و خواسته و کالا و بذل و بخشش در حال انسانها نیک باخبر است . و از اینروست که به قهرمان خود ـ اسکندر ـ راهنمائی می‌کند که به سران و سرکردگان و بزرگان و سپاهیان و جنگاوران دارا مهربانی کند و با بذل و بخشش و مال و دولت نرم و دلگرم شان سازد . شاعر میداند که در تاریخ بشر مادّیات و ثروت چه نقش مهمی دارد و برای دلجویی انسان تا چه اندازه موثر است . او آگاهست که در سایه‌ی

بذل و بخشش و اعطای زر و سیم است که میشود سرسخت‌ترین انسانها را مطیع و فرمانبردار ساخت. قهرمان اثر وی ــ اسکندر ــ نیز طبق خواست‌ها و رهنمودهای او عمل مینماید. و بنا به توصیه شاعر کشورهای مغلوب را هم با دست اهالی همان کشورها اداره می‌کند و این تدبیر بخردانه در هر جای دنیا و هر کشور و هر عصر و زمان که بکار بسته شده نتیجه‌ای بس مطلوب و عالی داشته است. و شاعر بزرگ ایران از فوائد بی‌شمار این کار آگاه است. او **اسکندر** را به بخشیدن تاج و اعمال حاکمیت به دست مردم رهنمون می‌شود:

همی بود بر تخت قیصر دو ماه — به بخشید گنجش همه بر سپاه
یکی با گهر بود نامش سورگ — ز هندوستان پهلوانی بزرگ
سر تخت شاهی بدو داد و گفت — که دینار هرگز مکن در نهفت

باز هم در پیروی از دستور بخردانهٔ نابغهٔ طوس است که **اسکندر** خزائن و دفائن پادشاهان هند را به سرداران و سپاهیان و جنگاوران می‌بخشد و به سورگ نیز یادآور می‌شود که ثروت دنیا را با مردم باید خورد و چیزی را نباید پنهان ساخت. این حرف‌ها و دستورالعمل خردمندانه‌ی **فردوسی** است که از زبان قهرمان اثر یعنی اسکندر جاری می‌شود. شاعر می‌خواهد به فاتحین و کشورگشایان جهان رمز موفقیت حقیقی و راز پیروزی واقعی و محبوبیت معنوی را بیاموزد.

فردوسی عقیده دارد که اگر با اسراء رفتار شایسته و سزاواری بشود، میتوان بر قلب آنان راه یافت و از آنان بنفع خودی استفاده نمود. و از نیروی اسیران و سایر مردم تا حد زیادی در تشکیل صفوف سپاهیان خودی سود جست. **اسکندر فردوسی** نیز همین کار را می‌کند. او در جنگ با فور هندی علاوه بر جنگاوران یونانی از سپاهیان و سربازان کشورهای تسخیر شده نیز استفاده می‌نماید. آرایش جنگی ارتش **اسکندر** در جنگ با "**فور**" نشان می‌دهد که یگانهای ارتش **اسکندر** از چه کسانی ترکیب یافته است:

گزین کرد ز ایرانیان سی هزار — که بودند با آلت کارزار..
برفتند کارآزموده سوار — پس و پشت ایرانیان چهل هزار
پس و پشت ایشان ز رومی سران — زره‌دار مردان جنگ‌آوران..
پس و پشت ایشان سواران مصر — دلیران و خنجرگذاران مصر

ز رومی و از مصری و بربری　　　سواران شایسته و لشکری

برفتند شمشیرزن چل هزار　　　هر آنکس که بود از در کارزار

از ابیات فوق چنین استنباط می‌شود، که اسکندر از سپاهیان کشورهای مغلوب بااحتیاط استفاده می‌کند، مثلاً" در اینجا قوای ایران را در مقدم سپاه قرار داده و در پشت سربازان ایرانی نیروی رومی گمارده تا از عقب‌نشینی احتمالی ایرانیان جلوگیری کند، به عبارت دیگر راه پس و پیش را می‌بندند.

فردوسی هم مانند سرداران بزرگ و فرماندهان آگاه معتقد است که در عملیات تعرّضی و هنگام واردکردن ضربه به نیروی دشمن، میباید از افراد و یگانهای نخبه و برگزیده استفاده شود. بهمین منظور شاعر، اسکندر خود را وادار می‌کند که در موقع تعرّض و هنگام وارد ساختن ضربات ناگهانی به قوای دشمن، از نیروهای منتخب و شایسته استفاده کند:

ز رومی و از مصری و بربری　　　سواران شایسته‌ی لشکری

گزین کرد قیصر ده و دو هزار　　　همه رزمجوی و همه نامدار...

به عقیده‌ی شاعر، فرمانده برای پیروزی در کارزار، باید از صنعتگران و متخصّصین مختلف ملل مغلوب و کشورهای تسخیرشده و دست‌نشانده بموقع و درست استفاده نماید. تا نتیجه‌ی مطلوب بدست آید. بنظر **فردوسی** برای پیشبرد نقشه‌ی جنگی و شیوه‌ی کارزار و تأمین مقاصد **نظامی** و حصول به پیروزی، استفاده درست از وجود کارشناسان و هنرمندان خودی و بیگانه ضروری و مفید و اجتناب‌ناپذیر است.

یکی انجمن کرد ز آهنگران　　　هرآنکس که استاد بود اندر آن

ز رومی و از مصری و پارسی　　　فزون بود مرد از چهل بارسی

از اینروست که **اسکندر فردوسی** و تاریخ پیروز می‌شود. زیرا که حسابهای او درست است، کار را به دست کاردان می‌سپارد. هر مهره برای به‌حرکت‌آوردن یک دستگاه عظیم، یک ماشین بزرگ نقش و اهمیت ویژه دارد. فقط باید سر جای خودش قرار بگیرد. در غیر اینصورت علاوه بر اینکه مثمرثمری نخواهد شد، میتواند زیان‌آور هم باشد.

تمام این حوادث روشنگر آن است که **فردوسی** به فنون و قواعد جنگاوری مانند

یک فرمانده آزموده و سردار ارتشی آگاه و واقف است و افکار و اعمال و شیوه کارزار جنگاوران را در مدّ نظر دارد، پیروزی در نبرد و کارزار را منوط و مربوط به استفاده درست و بموقع از فرد فرد نیروی خودی و سودجوئی از نقاط ضعف و پراکندگی دشمن می‌داند. با توجه به این نکات است که به آگاهی **فردوسی** از شیوه صحیح کارزار واقف می‌شویم و درمی‌یابیم که او از دهها اسکندر تاریخی بصیرتر و بیداردل‌تر است.

از این مبحث نتیجه‌گیری میشود، که در قاموس **فردوسی** اسیر هم دارای حقوقی است، باید با او مانند انسان رفتار کرد. او را تحقیر نکرد، بیجهت خون او را نریخت و با او بدرفتاری نکرد.

۱۱ ــ فردوسی و غارت و تاراج اسکندر در کشورهای مغلوب

فردوسی در آغاز کار میخواهد خود را به **اسکندر** خوش‌بین نشان بدهد. مانند دیگر اندیشمندان و دانشمندان در جستجوی سلطان دادگستر، پادشاه انصاف‌پرور و حکمران دادگر است. با تکیه بر این نیّت پاک و بشردوستانه است که می‌خواهد از اسکندر خود چهره‌ای رعیّت‌پرور و انسان‌دوست ترسیم کند. از زبان اسکندر مقدونی به مردم ایران اطمینان می‌دهد که عدالت‌گستری و انسان‌پروری را پیش خواهد گرفت. با بیدادگری و ستم مبارزه خواهد کرد، ویرانیهائی را که در نتیجه بیدادگریهای دارا پدید آمده، آباد خواهد ساخت و از ظلم و ستم و اجحاف اثری بجای نخواهد گذاشت. سران لشکری، کشوری و مذهبی را هر کجا که باشد، بر سر جایِ خودشان خواهد نشاند، حتّی وعدهٔ بخشش و گذشت از باج و خراج پنجساله می‌دهد. می‌دانیم که تمام این مسائل آرزوی همه‌ی صاحبدلان و مصلحان تاریخ است تا عامّهٔ مردم در صلح و امنیت زیست کنند، مرفّه و آسوده باشند.

افسوس که این آرزوهای خوش و حسن‌نیت‌ها در حد آرزو باقی می‌ماند و حاکمان و صاحبان زر و زور بمحض احراز قدرت به فردی خودخواه، خونخوار، بیدادگر، وحریص و جاه‌طلب تبدیل می‌شوند. و سرنوشت و حیات مردم بازیچهٔ دست آنان می‌شود.

شاه مقدونی هم پس از شکست دارا و قبضه‌کردن کارهای کشور و بدست‌گرفتن سرنوشت مردم ایران، تمام آن نویدها، وعده‌ها و پیمان‌ها را فراموش می‌کند. و جان و مال مردم را به دست یغما و بی‌رحمی‌های خود تلف می‌کند. اگر مصلحت عاقلانه و دوربینانه و روشن ضمیرانه‌ی مشاوران وبخردان واندیشمندان وجود نداشت، بر این پندار بود که تمام عناصر اصیل ایرانی و کسانی را که صاحب اسم و رسم و شخصیت و مهر میهن پرستی هستند را قتل‌وعام نماید. ریشه‌ی مردم میهن پرست و شریف را بکند و ایران‌زمین را به خون و آتش بکشد، اگرچه نصایح ارسطو و دیگر مشاوران وی تا اندازه‌ای مانع این بیدادها می‌شود، ولی اسکندر در ظرف مدت کوتاه اقامتش در سرزمین باستانی و اهورایی ایران صدمه‌ی جبران‌ناپذیری بر این کشور وارد می‌کند.

اقدام دیگر **اسکندر** غارت ثروت بی‌پایان و خزائن چشمگیر **استخر** است. او با حرص و ولع کم‌نظیری تمام ثروت و گنجهای **ایران‌زمین** را که تا آن هنگام در**استخر** گردآمده بود غارت می‌کند و به **یونان** می‌فرستد و به این هم بسنده نکرده در حالت مستی و غرور و با دست **تائیس** بدنام **تخت‌جمشید** را که شاهکار صنعت معماری و سنگ‌تراشی آن روزگار بشمار می‌آید، طعمه‌ی آتش می‌سازد. درعین حال ناجوانمردانه چشم به ناموس دارا دوخته، **روشنک** دختر معصوم سوک نشسته را، دختری را که هنوز خون کفن پدرش خشک نشده و خون‌آلوداست، جبرا" تصاحب می‌نماید. مادر بی‌اختیار و مظلوم دختر را وادار می‌سازد که به مهتران و پهلونژادان و نامداران و سران و سروران لشکری و کشوری ایران نامه بنویسد و آنان را به ترک مقاومت و تسلیم به **اسکندر** پلشت دعوت نماید، به فرمانبری بخواند.

ولی بازهم آتش حرص و ولع سردار مقدونی فرونمی‌نشیند و خاموش نمی‌گردد. این بار دست به چپاول فرهنگ و آداب و رسوم و شئونات ملّی و میهنی کشور و مردم ایران می‌گشاید. او با این کردار ناهنجار و ناجوانمردانه چنان بتاریخ و فرهنگ و حیثیت ملی ایران و ثروت معنوی کشور لطمه‌وارد می‌کند که تأثیر جانگزای و طاقت‌فرسای آن تا امروز ادامه دارد. شاید واگر این تجاوز وحشیانه به حریم فرهنگ و زبان و استقلال ایران نبود زمینه شکستهای بعدی ایرانیان در برابر هجوم اعراب، استیلای سلجوق، یورش مغول و تیمور و افغان و غیره هم فراهم نمی‌شد.

اگر تمام احوالات ارتش‌کشی **اسکندر** و اقدامات نظامی وی و عواقب فعالیتهای شوم او را بررسی و طرازبندی کنیم ، می‌بینیم که در نتیجه‌ی این تجاوز جاه‌طلبانه ، زمامدار کشور کشته شده ، مملکت اشغال گردیده ، ارتش بخاک و خون غلتیده ، جان و مال و ناموس مردم بدست دشمن افتاده ، پایتخت غارت‌شده تبدیل به تل خاکستر سیاه گردیده ، علاوه بر ثروت مادّی ، ثروت معنوی کشور نیز به یغما رفته ، حیثیت و شئون و مقدسات مردم ضربه خورده و لکه‌دار گردیده ، بیگانه صاحبخانه شده ، خودی بی‌دودمان و دربدرگردیده ، دشمن چیره بر سرنوشت کشور و مردم گردیده ، مطلق‌العنان شده و بی‌پروا و انصاف هرآن چه که دل تنگ و سیاهش خواسته کرده است . راستی که پس از ۲۵ قرن **شهریار** بزرگ در این باره چه خوب گفته است :

ای فلک! این چه توان و یارا؟!　　　پای اسکندر و کاخ دارا؟!

تنها در ایران نبوده که اسکندر به چنین خودکامگی و افسارگسیختگی و جنایات هولناک دست زده است ، او در طول زندگی خبیث و ماجراجویانه و آلوده خود به هر کشوری که دست یافته ، بدون هیچگونه بهانه و دلیل و دستاویز جان و مال و ناموس مردم را مورد تعرض قرار داده و غارت و چپاول وحشیانه نموده است .

اسکندر پس از **ایران** به سرزمین **هندوستان** می‌تازد با سران آن دیار دست و پنجه نرم می‌کند و یکایک آنان را بخاک و خون می‌کشد دختر **کید** پادشاه **هند** را به " زنی " می‌گیرد ، ثروت آن دیار را نیز با منتهای بی شرمی غارت می‌کند با **فور** هندی و کشورش هم همین رفتار را پیش می‌گیرد . . . از **چین** و **ترک** و **روس** خراج می‌گیرد . تمام این کشورها را می‌کوبد ، به عربستان برمی‌گردد ، آنجا را تبدیل به خرابه‌زار می‌کند . به **آندلس** می تازد ، **قیدافه** را مغلوب نموده و باجگذار خود می سازد . به هر جا که دستش می‌رسد ، لشکر می‌کشد ، آتش می‌زند ، ویران می‌کند ، آبادیها را به خرابی بدل می سازد . همه جا به فکر تجاوز ، اشغال ، کشتار ، غارت و عیاشی است . گنج آکندن و قافله قافله ثروت غارت‌شده را به یونان فرستادن ، یگانه هدف و آمال اوست . چشمان حریص و طمّاعش هرگز سیر نمی شود . حتی هنگامیکه کوه ، درخت ، مرغ و غیره خبر نزدیک شدن مرگش را می‌دهند و خواه ناخواه عازم بازگشت به زاد و بوم خود است ، باز هم در صدد تجاوز ، دستبرد ، غارت و ثروت‌اندوزی است . گویی قرنها بعد سعدی بزرگ در حق وی گفته است :

چشم تنگ مرد دنیادار را یا قناعت پر کند، یا خاک گور

فردوسی هنگامیکه واپسین مراحل زندگانی پلید اسکندر و دوران بیماری و لحظات نزع وی را تصویر و ترسیم می‌کند، از زبان سران و سرداران و نزدیکان وی، حتّی از زبان ارواح و کشتگان و قربانیان جنایات او تمام اعمال و افعال مذموم و پلیدش را یادآور می‌شود. خونریزیهای بی‌شمار، تجاوز به نوامیس، غارت و چپاول و همه و همه‌ی بیرحمی‌ها و قساوتها و رفتار و کردار غیرانسانی و ناجوانمردانه‌ی او را خاطرنشان می‌سازد. به اسکندر و اسکندرهای تاریخ ضربه‌ی هولناکی وارد می‌کند. به خون‌آشامان بعدی تاریخ و جهانگشایان خلف وی هشدار تکان‌دهنده‌ای میدهد. آنهارا از جنایت و کشتار و غارت و تجاوز و تعدّی برحذر می‌دارد، لیکن گوش شنوا کو؟!

فردوسی با بیان سرنوشت نامسعود **اسکندر** مقدونی می‌گوید که این حاکمیت‌ها و قدرت‌ها سپری و پنج روزه است. روزگار با هیچکس برای همیشه سازگار نیست و روزگار و هر چه در آن هست، بسی ناپایدار و بی‌اعتبار است. فقط نیکویی و نیکوکاری سبب نجاح و فلاح است. رستگاری ابدی در خدمت به مردم و در نوع‌پروری است. ولی مگر اسکندرهای تاریخ به‌این حقایق پی می‌برند و این مضامین را درک می‌کنند؟!... این گروه خون‌آشامان و جاه‌طلبان روزگار به نوبه‌ی خود هرگز دست از خودکامگی و خودخواهی و خودپرستی برنداشته، و درک نکرده‌اند جز آفریدگار توانا قدرت، شوکت و عزّت هیچکس پایدار نیست. راستی که شاعر عرب چه خوب گفته است:

این من سادو و شادو و بنو ملک الارض و ولاّ و عزل...

یا اینکه شاعر فارس زبان چه نیکو سروده:

چندروزی پیش‌وپس شد ورنه‌ازجورزمان

بر سکندر نیز بگذشت آنچه بر دارا گذشت

۱۲ ـ مسئله‌ی صلح و مدارا و همزیستی

تمام اندیشمندان و دانشمندان و آفریننده‌ٔ گیتی طرفدار صلح و صفا و آرامش و امنیت و برابری و یگانگی و همکاری مردمند. هیچیک از متفکرین و صاحب‌نظران

و پیشوایان حقیقی بشریت طرفدار خونریزی و نابرابری و تجاوز به حدود و حقوق دیگران نیستند. در هیچ عصر و زمانی جز یک عدّهٔ قلیل و افراطی مستبد هیچکس خواستار آشوب و غوغا و ناامنی، تجاوز و کشت وکشتار نیست. شعار: به نزدیک من صلح بهتر ز جنگ، پیوسته آمال همگان و آرزوی توده‌های وسیع و اکثریت خیّر و انسان‌پرور جهان است.

فردوسی نیز با آنکه یک شاعر رزمی و حماسه‌سراست، ضمن نوشتن تاریخ سرزمین آبا و اجدادی خود ــ ایران‌باستان ــ با آنکه سر و کارش با تجسم صحنه‌های پرآشوب جنگ و نبرد و میدانهای کارزار و زورآزمایی است هرگز باطنا" و معنا" طرفدار و خواستار جنگ و خونریزی و غوغا و ستیز و آشوب نیست، شاعر همیشه سعادت و رفاه توده‌ها را در صلح و آشتی، در دوستی و برادری و در یگانگی و یکرنگی میداند. در سرتاسر "شاهنامه" در هر موضع و مکان برای صلح و آشتی و همزیستی مسالمت‌آمیز بیشتر از جنگ و خونریزی ارزش قائل است.

او معتقد است که فقط در سایه‌ی نیکوکاری و مردم‌داری و امنیت مطلق میشود کاری کرد و نام نیکی از خود به یادگار گذارد. فردوسی همین مسئله را به هنگامی که اسکندر تاج و تخت ایران را تصاحب می‌کند از زبان ارسطو معلم و مربی و مشاور وی به او گوشزد می‌کند و درباره‌ی وظایف خطیر بعدی وی چنین می‌گوید:

اگر نیک باشی، بماندت نام　　　به تخت کشی بر، بُوی شادکام

وگر بد کنی جز بدی ندروی　　　شبی در جهان شادمان نغنوی

فردوسی دلش میخواهد که، **اسکندر** نیز به اهمیت موضوع پی ببرد و یک سلطان دادخواه و رعیت‌پرور و عادل باشد. اینست که استاد بزرگ طوس از قول اسکندر به همگان وعده بخشش و نیکی و خطاپوشی میدهد.

هر آنکس که آید بدین بارگاه　　　که باشد زما سوی خود دادخواه

اگر گاه بار آید، ار نیمه شب　　　بپاسخ رسد چون گشاید دولب

و یا:

که خون ریختن نیست آئین ما　　　نه بدکردن اندر خور دین ما

درست است که در این چند مصراع **فردوسی** می‌خواهد **اسکندر** را بی‌آزار و مردمی نشان بدهد. لیکن در خلال جریان حوادث باز هم نقاب از چهرهٔ تبهکار

زشت و پلشت این بیگانه خون‌آشام برمیدارد. ددمنشی و درنده‌خویی وی را آنطور که شایسته است آشکار می‌سازد و ماهیت ستمگرانه‌ی او را چنانکه هست نشان می‌دهد و او را مانند دیگر ستمکاران و خونخواران تاریخ رسوا و بدنام می‌کند.

فردوسی برای نشان‌دادن درجهٔ قساوت و حدود بی‌رحمی اسکندر، صحنه‌های بس دهشتناک و فجیع و دردآوری را مجسم نموده است. کشت وکشتارهای همگانی، عذاب و شکنجه‌های دسته‌جمعی، قتل‌وغارتهای وحشیانهٔ وی را با تأثر بس عمیق و میهن‌پرستانه و بشردوستانه و دردناک به رشته‌ی نظم درمی‌آورد. شاعر صحنه‌ی فجیع و ننگبار پیروزی اسکندر بر سندیان را چنین بازگو می‌کند:

... زن و کودک و پیر و مردان راه — برفتند گریان به نزدیک شاه
که ای شاه بیدار و با رأی هوش! — مشور این بر و بوم و بر بد مکوش
که فرجام هم روز تو بگذرد — خنک آنکه گیتی به بد نسپرد

اسکندر سکنه‌ی یک ناحیه‌ی بزرگ را از دم تیغ بیدریغ خود می‌گذراند. به پیر و جوان و زن و کودک ترحم نمی‌کند. هست و نیست مردم را با منتهای ولع و بی‌انصافی به باد تاراج می‌دهد. از این رو وقتیکه به او می‌گویند به بقیة‌السیف اهالی رحم کن و کشور را بیش از این دستخوش بدبختی و گرفتاری نکن اسکندری که بارها دم از انصاف و رحم‌دلی و عدالت و مردمی می‌زد، نه‌تنها به این منطق درست و تقاضای عادلانه مظلومین ذره‌ای توجه نمی‌کند بلکه مانع قتل و غارت و جنایت عمال خود هم نمی‌شود و دستور می‌دهد زنده را اسیر کرده و کسانی را که برای بردگی و فروش در بازار برده‌فروشان شایسته باشند، در خیل بردگان راهی بازارها نمایند و بفروشند.

سکندر بر ایشان نیاورد مهر — بر آن خستگان هیچ ننمود چهر
گرفتند از ایشان فراوان اسیر — زن و کودک و خرد و برنا و پیر

برای اینگونه جنایات و وحشیگریها و ستمگریها است که **فردوسی** بزرگوار به بیدادگر، و زورگوی و غاصب و خونخوار نفرین می‌کند. وجود آنان را ننگ بشریت میخواند و معتقد است که چراغ دولت آنان نیز تا صبح روشن نخواهد ماند. ستمگر دیر یا زود به کیفر اعمال و سزای کردار نافرجام خود خواهد رسید. بنظر شاعر فقط دادگستران و عدالت‌پروران و انسانهای حقیقی هستند که در روزگار قدرتشان

می‌توانند بر قلب توده‌های وسیع مردم حکومت نمایند و پس از مرگ نیز در تاریخ بشریت همیشه محبوب همگان باشند. زیرا این مردمند که بد و نیک را بنحو احسن تشخیص میدهند، عادل را از ظالم فرق میگذارند و این روزگار است که با محک تجربه‌ی خود عیار خالص را از قلب تشخیص می‌دهد و بد و نیک را در ترازوی بی‌طرفی می‌سنجد.

جا دارد که ابیات بلند بزرگ استاد طوس را در اینجا بیاوریم:

پسندی و همداستانی کنی — که جان داری و جانستانی کنی
میازار موری که دانه‌کش است — که‌جان‌داردوجان‌شیرین‌خوش‌است
سیاه اندرون باشد و سنگدل — که خواهد که موری شود تنگدل
بسنده کنم زین جهان گوشه‌ای — بکوشش فراز آورم توشه‌ای...
جهان‌خواستی یافتی، خون‌مریز — مکن با جهاندار یزدان ستیز

۱۳ ــ مسئله‌ی شور و مصلحت در ارتش و شوراهای نظامی

چنانکه از قرائن پیداست فردوسی از فنون لشکرکشی و شیوهٔ کارزار آگاهی کامل داشته، یکی از پژوهندگان شاهنامه فردوسی بنام **احمد بهارمست** بحق او را سپهبد **فردوسی** لقب داده وکتابی نیز با همین نام به رشته‌ی تحریر درآورده است. **فردوسی** است که در سرتاسر شاهنامه آنچنان در تصویر میدانهای جنگ و زورآزمائی ونبرد جنگجویان قدرت‌نمائی مینماید که خواننده خودش را فراموش میکند وبی‌اختیار خود را در این صحنه‌ها و میدانهای جنگ و کارزار می‌بیند. اوست که قدرت آفریدن صدها قهرمان و هزاران میدان جنگ را با طبع بی‌همتا و قریحه‌ی بی‌نظیر خود و آگاهی بر فنون و آداب جنگ به نمایش درآورده و در حقیقت یک دائرةالمعارف جنگ ترتیب داده است.

این **فردوسی** است که یکی از قهرمانان اثر خود یعنی اسکندر را در استفاده از دانش‌و بینش‌و تجربه و کار جهاندیدگان و بخصوص سرکردگان و فرماندهان **نظامی** مجرب راهبری می‌کند و او را در مواقع ضروری و حساس بگردکردن وکنکاش با افسران کارآزموده و رأی‌زنی با آن وادار میسازد. در این مجالس و رأی‌زنیها فردوسی است

که با آگاهی کامل به رموز جنگ و فنون رزم‌آرائی از زبان همه‌ی این سرکردگان و فرماندهان سخن می‌گوید. انصافاً" هم خوب و استادانه از عهده‌ی تقریر و تصویر آنچه که به یک فرمانده عالیرتبه مربوط می‌شود برمیآید.

فردوسی همچنین هرگز به مسائل رزم و کشورستانی و جنگ دید یک‌جانبه ندارد و به طرف مقابل نیز دقت و توجه خاص مبذول می‌دارد به برتریهای جنگی نوبتی، کارهای بموقع و باارزش آنها نیز توجه دارد و آنها را برای شور و کنکاش گرد هم می‌نشاند. او حماسه‌سرائی یکجانبه نمی‌کند و به نیرو و قدرت و اندیشه و دانش حریف نیز اهمیت می‌دهد و صحنه‌ها را طبیعی و بی‌طرف و عادلانه توصیف می‌کند.

فردوسی شورای **نظامی** اسکندر را شصت نفر کارشناسان برجسته قلمداد می‌نماید که در این ترکیب علاوه بر ارتشتاران و جنگاوران نماینده دیگر دسته‌ها و صفوف نیز حضور دارند. که در پیشرفت مقاصد جنگی و پیشبرد عملیات نظامی و کاربرد شیوه‌ی کارزار سهیم‌اند:

از اخترشناسان و از مؤبدان　　　جهاندیده و نامور بخردان
همی برد با خویشتن شصت مرد　　　پژوهنده‌ی روزگار نبرد...

اسکندر فردوسی در تمام مراحل دور و دراز لشکرکشیهای خود به شرق و در هنگام روبروشدن با دشمن نیرومند با رایزنان خویش مشورت می‌کند. بدیهی است که این تدبیر در موقعیت نهایی و پیشرفت امور جهانگشایی تأثیر بسزایی دارد در نتیجه‌ی عملیات نظامی و سوق‌الجیشی او حائز بهترین و معقول‌ترین شکل جنگی است. بنظر فردوسی بزرگ برای پیشرفت و نیل به مقصود و هدف، اندیشه و تدبیر یکنفر ـ ولو خیلی هم دانا و توانا باشد ـ بازآن نتیجه را نمی‌دهد که محصول فکر ده‌ها دانشمند و اندیشمند و خردمند می‌تواند داشته باشد هیئت شصت نفری اسکندر البته کمتر اشتباه می‌کند، زیرا نتیجهٔ تدبیر و عمل دسته‌جمعی همیشه پرثمرتر و مطلوب‌تر میباشد.

فرودسی همچنین **دارا** شاهنشاه ایران را در کارهای کشوری و لشکری و حل معضلات و سیاست کشورداری به کنکاش و رایزنی با مشاوران و کارآگاهان وکارشناسان وادار مینماید. فقط عیب کار در اینجا است که دارا خودخواه و خودکامه است و

از این مشاوره و رایزنی نمیخواهد استفاده و بهره‌برداری جدی کند. و از این رایزنی یک نوع نمایش آزادمنشانه را تعقیب می‌نماید و مثل **اسکندر** از فکر و دانش و خرد و بینش مشاوران خود بهره‌برداری نمی‌کند.

خوبست موضوع را دقیق‌تر بررسی کنیم:

هنگامی که داراب پدر دارا از **فیلقوس** پدر اسکندر، نامه و هدایایی دریافت می‌دارد، مفاد نامه‌ی فیلقوس را که مبتنی بر دعوت به صلح و آشتی و نفرت از جنگ و خونریزی است برای اعضاء شورای سلطنتی قرائت می‌کند و قصد دارد با آنان در اطراف این مسئله تبادل فکر و نظر بکند. و مایل است نظریات آنان را در مورد پیشنهاد فیلقوس بداند.

چو بشنید آزادگان را بخواند   همه داستان پیش ایشان براند
چو بینید گفت اندر این گفتگوی   بجوید همی فیلقوس آبروی

سران سپاه و مشاورین سلطنتی قبول پیشنهادهای **فیلقوس** را مشروط به پذیرش شرایطی از سوی او می‌دانند. و داراب نیز به توصیه آنان عمل می‌کند، یعنی داراب پدر دارا با تصمیم شورای سلطنتی هماهنگی می‌نماید. به رأی و عقاید آنها احترام می‌گذارد و به تصمیم متخذه از طرف شورا عمل می‌کند، اما دارا خودکامه و بی‌اعتناء است. تا آنجا که هنوز کار از کار نگذشته و فرصتی باقیست به رأی‌زنی و کنکاش با شورای **نظامی** تن در نمی‌دهد و می‌گوید: "منم تاجدار و منم حکمدار" به این ترتیب نظریات خود را بالاتر از همه می‌داند. ولی همینکه کار بجای باریک می‌کشد و فرصت فوت می‌شود آن وقت بخود می‌آید و از آزمودگان و کارشناسان چاره‌ٔ کار را می‌پرسد.

هنگامیکه ارتش پیروز و نیرومند اسکندر به حوالی استخر می‌زسد و در اثر ضرب شمشیر جنگاوران یونان و شکستهای پی‌درپی ارتش ایران، کار در شرف پایان است و روحیه‌ی سپاهیان ایرانی به منتها درجه از سستی و ضعیفی می‌گراید. تازه دارا به فکر مشورت می‌افتد آنهم مشورتی همگانی و فراتر از حد شورای سلطنتی. او بناچار فرماندهان و جنگجویان را گرد خود. جمع می‌کند و درباره‌ی وخامت اوضاع و فلاکت کشور سخن می‌راند، وضعیت ناپایدار و نکبت‌بار ارتش و کشور را تشریح و بیان می‌کند و خواهان وحدت و ایستادگی جدی میشود که البته دیگر دیر شده است.

سپاه انجمن شد به ایوان شاه   نهادند زرین یکی زیرگاه

چو دارا به آن کرسی زر نشست　　برفتند گردان خسروپرست
به ایرانیان گفت کای مهتران　　خردمند شیران و جنگاوران
ببینید تا رأی پیکار چیست　　همی گفت با درد و چندی گریست

البته نه کنکاش نابهنگام و نه گریه و ند به عاجزانه دارای خودکامه دیگر سود بخش نمی‌تواند بود ، زیرا دیگر خیلی دیر شده است .

از آنچه گذشت نتیجه‌گیری می شود که ، فردوسی تا چه حد برای شور ورأی‌زنی اهمیت قایل بوده ، پیروزی اسکندر را نتیجهٔ کنکاش به موقع و شکست دارا را محصول تکروی می‌دانسته است . به نظر شاعر هر سرکرده و فرماندهی که بهتر و عاقلانه‌تر رفتار کند موفق‌تر خواهد بود .

۱۴ – مختصری درباره‌ی مسایل مشترک و متباین در " شاهنامه " و " اسکندرنامه "

در دو اثر " شاهنامه "ی **فردوسی** و " اسکندرنامه "ی **نظامی** که هر دو اثر اصیل ، بکر ، بی‌نظیر و بس گرانبها است مطالب مشترک یا متباین هم وجود دارد . همین مسائل موجب آن گردیده که پاره‌ای از پژوهندگان متعصب و افراطی یکجانبه قضاوت کنند و به کنه مسئله توجه نداشته باشند . گروهی **نظامی** را بالاتر از **فردوسی** می‌دانند و با این قضاوت غیرواقعی بی‌عدالتی بزرگی را مرتکب می‌شوند . گروهی دیگر نیز برخلاف گروه اول **فردوسی** را بالاتر از **نظامی** می‌انگارند و به نوعی دیگر از جاده‌ی انصاف بیرون می‌روند . حتی بعضی از تندروان دوآتشه نظامی را دنباله‌رو و مقلد فردوسی بزرگ می‌نامند . حال آنکه این قبیل نظریات بی‌ارزش، حتی مضر و بیهوده است . آثار **فردوسی** و **نظامی** هر دو اصیل و مستقل هستند . این دو شاعر بزرگ و بی‌همتا از چهره‌هایی هستند که تاریخ در روند خود فقط تعداد انگشت‌شماری از آنها را بوجود می‌آورد .

بدیهی است که این نظریات غالبا" از جانب گروه قلیلی مردم کم صلاحیت ابراز می‌شود که باید با ادله به پاسخ آنها نشست .

قبل از هر چیز باید به این مسئله اشاره کرد که **فردوسی** و **نظامی** اساسا" روی سه موضوع تاریخی مشترک کار کرده‌اند . ۱ – **اسکندر** ۲ – **بهرام گور** ۳ – **خسرو و**

شیرین.

نظامی این موضوع‌ها را تنها از "شاهنامهٔ" فردوسی نگرفته بلکه تاریخ مأخذ اصلی او بوده است و در این کار با منتهای امانت و صداقت از میراث گذشتگان سود جسته و پاره‌ای از موضوعات تاریخی را برحسب سلیقه، دانائی، توانائی و ذوق خود به نظم کشیده. استفاده از موضوعهای واحد تاریخی بین خداوندان سخن متداول بود و این کار یکنوع احترام به سلف و قدرت‌نمائی و نمایش توانائی، ذوق و هنرآزمایی و مسابقهٔ ادبی محسوب می‌شد و جنبه دنباله‌روی و تقلید نداشت.

با در نظر گرفتن خط سیر حرکت اسکندر به سوی ایران مشاهده می‌شود که خط حرکت اسکندر تاریخ با **اسکندر فردوسی** و **اسکندر نظامی** بکلی با هم متفاوت است، بخصوص وقتیکه خط حرکت **اسکندر فردوسی** را با مسیر **اسکندر نظامی** مقایسه می‌کنیم می‌بینیم این تمایز و تفاوت خیلی زیاد است. اگر فرض کنیم که فردوسی صرفا" تاریخ نوشته، در اینصورت باید خط سیر حرکت اسکندر وی با آنچه در تاریخ مندرج است تطبیق کند. حال آنکه مشاهده می‌شود **فردوسی اسکندر** را بارها از غرب به شرق آورده از نو به غرب برده از هند به آندلس کشانده و رخدادهای فراوانی در مسیر او پدید آورده است. در صورتیکه خط‌السیر **اسکندر نظامی** نه‌تنها نزدیکی وجود ندارد بلکه بالعکس خیلی هم با هم متفاوت است. از اینجا نتیجه‌گیری قطعی میتوان نمود که اگر **نظامی** از **فردوسی** تقلید کرده بود، همان خط‌السیر اسکندر او را میبایست به نظم بکشد. نتیجه اینکه نظامی در هنگام سرودن مثنوی "اسکندرنامه" علاوه بر "شاهنامهٔ" فردوسی مآخذ تاریخی متعددی غیر از شاهنامه در اختیار داشته است.

اگر در هر دو اثر وقایع تاریخی و صحنه‌های متشابهی وجود دارد، ناشی از حوادث تاریخ است. تاریخ را که نمی‌شود عوض کرد، وقایع تاریخی را که نمی‌شود دگرگون کرد. اصل مطلب در اینجا است که قضایای تاریخی را نمی‌شود عوض نمود. اگر فردوسی از لشکرکشی اسکندر به مصر و ایران و دیگر کشورهای خاور میانه و نزدیک سخن می‌گوید حوادث تاریخی را به نظم می‌کشد. شاعر با استفاده از منابع شفاهی و کتبی و استعانت از استعداد خداداد خویش مضامین شاهنامه را شکل بخشیده است. او هرگز کار اسلاف خود را تکرار و تقلید نکرده است. در صورتی که قبل از فردوسی نیز ده‌ها نفر در این باره قلمفرسایی کرده‌اند. **نظامی** هم همین راه را

رفته و با استفاده از منابع شفاهی و کتبی موجود از آنجمله شاهنامه‌ی فردوسی "اسکندرنامه"ی خود را آفریده است. او نیز هرگز نه از کسی تقلید کرده و نه دنباله‌روکسی بوده است. فردوسی در شاهنامه صحنه‌ی قتل فجیع دارا را تشریح می‌کند.

با استفاده از منابع و بکاربردن قدرت خلاقه، طبع سرشار و عرق میهن‌پرستانه خود صحنه‌ای می‌آفریند که در حقیقت تکان‌دهنده، شاعرانه، محزون و دلخراش است. بعد از **فردوسی** هم اگر شاعری بخواهد درباره‌ی قتل دلخراش دارا سخنی بگوید، باز هم باید با استفاده از منابع و قدرت خلاقه‌ی خود همین عمل را تکرار کند. این را که نمی‌شود تقلید و دنباله‌روی نام نهاد. در تصویر این صحنه البته پاره‌ای مطالب لابد و ناگزیر تکرار می‌شود، مثلا" نام **اسکندر**، **دارا**، **جانوسیار** و **ماهیار**. طرز خیانت سرهنگان **دارا** به او، بر سر بالین **دارا** آمدن **اسکندر**، وصیت **دارا**، قتل **جانوسیار** و **ماهیار** به فرمان **اسکندر** و جز آن آیا ذکر این حوادث تاریخی را می‌شود و ممکن است تقلید خواند، البته که نه. اگر شاعر یا نویسنده‌ای که احوالات **اسکندر** و **دارا** را می‌نویسد، این حوادث تاریخی را به همان شکل که روی داده، منعکس نکند، در این صورت تاریخ را تحریف کرده است، حوادث عوض می‌شود و وقایع دگرگون می‌گردد، پس بازگوکردن این صحنه‌ها همانطور که بوده و روی داده، لابد و ضروری است. باید در این قبیل مسائل موضوع احساسات شخصی، تعصبات بی‌مورد، بی‌عدالتی و بی‌انصافی را کنار گذاشت. منصفانه، عالمانه، بی‌غرضانه و بدون هیچگونه طرفداری و داوری ناروا قضاوت نمود و حق را به حق‌دار داد.

ضمن بررسی دقیق هر دو اثر به مطالبی برخوردیم که هر دو گوینده‌ی توانا این مطالب را تقریبا" با یک معیار و مقیاس سنجیده و با یک زبان و گفتار بیان نموده‌اند که هم از لحاظ فکر و مضمون و هم از لحاظ بیان با هم مشابهت‌هایی دارند.

هم **فردوسی** و هم **نظامی** کرارا" نام آلات موسیقی و جنگ‌افزارهای دوران خود را در آثارشان ذکر کرده‌اند ولی موضوع اینست که کار هرکدام از این دو گوینده بزرگ رنگ و بوی ذوق و سلیقه مخصوص به خودشان را دارد بدون اینکه مشابهت موجود را بتوان تقلید نامید.

مسئله‌ی طلب‌کردن باژ از طرف **دارا** و موضوع خایه‌ی زر یعنی پاسخ دندان‌شکن **اسکندر** به **دارا** باز توسط هر دو شاعر بنظم کشیده شده است در اینجا نیز **فردوسی** با ذوق و سلیقه و قدرت مخصوص بخود و نظامی هم با ذوق و سلیقه و توانائی خاص خویش حادثه را بیان نموده‌اند. مطلب یکیست. لیکن طرز بیان و تصویر و پروراندن موضوع کاملا" متفاوت و متباین است آیا می‌شود گفت دومی تکرار و تقلید اولی است؟

رفتن شخص **اسکندر** به عنوان فرستاده و سفیر نیز در هر دو اثر هست ولی هر کدام با آب و تاب مخصوص بخود و با نازک‌کاریها و ذوق شخصی آن را پرورانده‌اند. همچنین مسئله‌ی خواب دیدن کید و تعبیر آن از طرف کارشناسان در هر دو اثر با اشکال مختلف موجود است، فقط نام موضوع یکیست، ولی پروراندن موضوع، تصویر و توصیف و تنظیم حادثه کاملا" با هم فرق دارد.

قسمتهای دیگری هم وجود دارد که هم نام موضوع یکیست و هم طرز بیان و کلام در اثر هر دو شاعر خیلی شباهت دارد. اما انصاف باید داد که اینها را هم نمی‌شود تقلید دانست در واقع این یکنوع نوآوری یا توارد است که در کار اغلب کلاسیک‌ها دیده می‌شود. موضوع آواز سروش نیز در هر دو اثر از همین قبیل اپیزودها است به عقیده‌ی نگارنده در اینجا فکر و گفتار **نظامی** خیلی به **فردوسی** نزدیک شده است.

فردوسی فرماید:

یکی بانگ بشنید کای شهریار! — بسی بردی اندر جهان روزگار
بسی دشمن و دوست کردی تباه — ز گیتی کنون بازگشت است گاه...
رخ شاه از آواز شد چون چراغ — از آن کوه برگشت دل پر ز داغ

*

نظامی فرماید:

چنان آمد آواز هاتف بگوش — کزین بیشتر سوی بیشی مکوش
رساندی زمین را به آخر نورد — سوی منزل اوّلین بازگرد...
بترسید و گوشی به آواز داشت — از آن خوش‌رکابی عنان بازداشت

با همه‌ی نزدیکی فرم و مضمون و طرز بیان آیا می‌شود گفت که دومی تکرار یا تقلید اولی است؟ البته که نه. دو فکر، دو ذوق، دو طبع، دو الهام، دو ذهن،

دو قلم در دو عصر و زمان و مکان در شرایط کاملا" متباین و متغایر یک مسئله، یک موضوع، یک مطلب را به نظم درآورده‌اند. انصافا" نیز باید اعتراف کرد که هر دو سخنور بزرگ داد سخنوری داده‌اند.

هم چنین مسئلهٔ ظلمات، جستجوی چشمه‌ی آب زندگی جاوید و یافتن خضر آن را، موضوع سد چین، ماجرای یأجوج و مأجوج و بسیاری از این قبیل مسائل در اثر هر دو گوینده توانا منعکس گردیده است. منتها چاشنی، ذوق، سلیقه و پندار هر گوینده، مخصوص به خود اوست و هر کدام در جای خود عالی، بی‌نظیر و بیهمتا است.

مشابهت دیگر بین دو متن شاهنامه و اسکندرنامه موضوع برداشتن جواهر در ظلمات و آمدن ندای سروش غیبی است.

فردوسی از قول **سروش** میگوید:

که هر کس که بردارد از کوه سنگ　　پشیمان شود زآنکه دارد بچنگ
دگر برندارد پشیمان شود　　بهر درد دل سوی درمان شود

راجع بهمین مسئله **نظامی** از زبان **سروش** میگوید:

دگر هاتفی گفت کای اهل روم　　فروزنده ریگیست این ریگ بوم
پشیمان شود هر که بردارَدش　　پشیمان‌تر آنکس که بگذاردش

در اینجا نیز یک موضوع را دو فکر یا یک نقش را دو رسام نقاشی نموده‌اند. لیکن زاویهٔ دید این دو نقاش یکی نیست و هر کدام از گوشه‌ی جداگانه‌ای به نقش واحد نگریسته‌اند.

موضوع نقاشی و هنرهای زیبا، هم در "**شاهنامه**" و هم در "**اسکندرنامه**" جای ویژه‌ای دارد. تصویرنگاری نقاشان، از چهرهٔ **فغستان** دختر **کید** هندی و مناظرهٔ نقاشان روم و چین و بحث پیکرنگاری، تندیس‌سازی و هیکل‌تراشی از مرمر سیاه و سفید در قپچاق و امثال اینها در هر دو اثر دیده می‌شود. لیکن باز هم دو استاد بیهمتا این مسئله را با قدرت خلاقهٔ ویژهٔ خود اصیل و بی‌مانند آفریده‌اند. موضوع تقلید و شبیه‌سازی در میان نیست. هر دو اثر اصیل، صنعتکارانه و مستقل است.

همچنین در این دو منظومه به مسائلی برخورد می‌کنیم که کاملا متضاد با یکدیگر می‌باشند. در این مورد می‌توان گفت منابع دو شاعر تفاوتهایی با یکدیگر

داشته است شاید هم اختلاف عقیده و سلیقه و فکر گویندگان دلیل واقعی این تفاوتهاست خود این مطلب نیز دلیل بر این است که **نظامی** از **فردوسی** تقلید نکرده و دارای حرکت مستقلی بوده است در اینجا به پاره‌ای از این مسائل اشاره می‌شود .

۱۵ ــ پاره‌ای مسائل متضاد در " شاهنامه " و " اسکندرنامه "

شاید مهمترین اختلافی که در " **شاهنامه** " **فردوسی** و " **اسکندرنامه** " **نظامی** وجود دارد موضوع تقدس آتش و توجه به آیین زرتشت باشد . **فردوسی** ایرانی متعصبی است که بگذشته و آداب و سنن ملی خود سخت پای‌بند است . او میخواهد تمام افتخارات و آیین و شئون ملی ایران را بنحوی زنده کند . همه چیز کشورش از آن جمله آیین زرتشت و کیش بهی احیا بشود . **فردوسی** همه جا از برافروختن و جاویدان نگاه‌داشتن آتش زرتشت سخن می‌گوید . در فصل "اسکندرنامه" نیز به این موضوع توجه فراوان مبذول داشته است . حتی در حساس‌ترین مرحله‌ی برخورد **دارا** و **اسکندر**، یعنی هنگام مرگ و وصیت‌نمودن دارا نیز از قول شاهنشاه **ایران** برافروختن و زنده نگاه‌داشتن آتش را یادآور می‌شود و به اسکندر برپاکردن آتشکده‌ها و احترام به آیین زرتشت را توصیه و سفارش می‌کند . در صورتیکه **نظامی** در تمامی " خمسه " طرفدار سرسخت خاموشی آتش و ویرانی آتشکده‌ها است . او مخالف جدی آیین زرتشت است و بارها در آثارش با صراحت به خاموش‌کردن آتش و ازبین‌بردن آتشکده اشاره دارد و از دیدگاه یک مسلمان مؤمن با این مسئله برخورد می‌کند . در آثار **نظامی** تعصب مذهبی بر تعصب ملی و نژادی غالب است . **نظامی** خواستار وسعت و عظمت آیین محمدی و دین مبین اسلام است . و این از مواردی است که فرق جهان‌بینی **فردوسی** و **نظامی** در آن بخوبی مشاهده می‌شود .

مسئله‌ی لشکرکشی **اسکندر** به مصر نیز در آثار این دو بزرگ کاملا" متفاوت است . در " **شاهنامه** "ی **فردوسی** **اسکندر** قبل از حرکت به سوی مشرق به مصر لشکر می‌کشد . هفت روز با مصریان می‌جنگد ، روز هشتم پیروز می‌شود و غنائم و اسرای فراوان به دست می‌آورد . در صورتیکه در " **اسکندرنامه** " **نظامی** این مسئله کاملا" طوری دیگری است نظامی می‌گوید مصریان خود تقاضای آمدن **اسکندر** را به مصر

برای جلوگیری از تجاوزات زنجی‌ها مطرح کردند. یعنی **اسکندر نظامی** منجی مصر است. نه اشغالگر و غاصب و گویا این **اسکندر** است که کشور فراعنه را از تهدید تجاوزات و قتل و غارت زنجی‌ها نجات و رهایی می‌بخشد. درست است که شق اول یعنی قول **فردوسی** به تاریخ و حقیقت نزدیکتر است، لیکن مسئله بر سر این است که **نظامی** گفته‌های **فردوسی** را تکرار نکرده، خودش مستقلا" دارای عقیده و نظریه خاص است.

دیگر از مسایلی که در "**شاهنامه**" و "**اسکندرنامه**" کاملا" مغایر است مسئله‌ی حرکت اسکندر به شرق است **فردوسی** باز هم از لحاظ تاریخ به مسئله نگریسته تا حدی هم نزدیک به ضبط تاریخ وقایع را بازگو می‌کند. یعنی چنانکه گفتیم **اسکندر** را قبل از حرکت به سوی شرق به مصر می‌برد و در آنجا به او مجال می‌دهد تا کمبود نیروی انسانی و جنگ‌افزار و ساز و برگ و دواب و سایر احتیاجات خود را تأمین نماید. سپس با نیروی تازه‌نفس و تجهیزات کافی از دشت سینا و از راه بین‌النهرین به جانب شرق و ایران حرکت کند. لیکن **نظامی** از دید یک داستان‌سرا به موضوع نگاه می‌کند و به جنبه‌های تاریخی مسئله اصلا" توجهی ندارد **نظامی** در اصل **دارا** را متعرض و مهاجم قلمداد می‌کند. این ارتش **دارا** است که به بهانهء وصول خراجهای عقب‌افتاده به مرزهای **یونان** نزدیک و با **اسکندر** درگیر می‌شود. این **دارا**ست که با این عمل خود سبب و انگیزه یورش **اسکندر** به شرق را فراهم می‌کند. سرداران و نمایندگان **دارا** در باختر **آسیای صغیر** و در حوالی تنگه‌های **داردانل** و **بسفر** با اسکندر روبرو می‌شوند. **اسکندر** پس از دو بار پیروزی بر سرداران دارا برای ترمیم قوای فرسوده و آمادگی کامل برای ایراد ضربه‌ی اصلی به ایران به مصر می‌رود. **فردوسی** مسئله را از اینجا شروع می‌کند. حال آنکه **نظامی** از اول موضوع را مورد دقت قرار می‌دهد. منتها با جزئی اشتباه، یعنی خود **دارا** در رأس سپاهیان و ارتش **ایران** به یونان‌زمین حمله می‌کند و حال اینکه در واقع دارا برای نخستین بار در دشت گواگمل با **اسکندر** روبرو می‌شود. در این ماجرا هم اختلافات کاملی بین گفته‌های دو شاعر وجود دارد و تقلید و تکراری در میان نیست.

در مسئله‌ی قتل دارا در "**شاهنامه**"ی **فردوسی** نیز گویا **جانوسیار** و **ماهیار** خودسرانه دست به این خیانت می‌زنند و **دارا** را از پای درمی‌آورند. و حال آنکه

در "**اسکندرنامه**"ی **نظامی** منشاء و مسبب این خیانت **اسکندر** است. اوست که با تحریک و تطمیع توانسته دو سرکرده‌ی ارتش را وادار به خیانت به کشور و پادشاه کند و سرانجام خود آنها را نیز به سزای خیانتشان می‌رساند.

به‌استناد این قبیل اختلافات فاحش است که موضوع تقلید **نظامی** از **فردوسی** مردود است.

۱۶ ـ طب، نجوم، اخترشناسی، ریاضیّات، هندسه و شطرنج.

فردوسی هم مانند دیگر کلاسیکهای مشهور و اساتید بزرگ در اشعار خود در جاهای مناسب از دانش و فنون مثل: نجوم، طب، شطرنج، اخترشناسی، هندسه و ریاضیات نام می‌برد. از اظهارنظر درباره‌ی این علوم معلوم می‌شود که شاعر بر بیشترین دانش‌های دوران خود آگاهی داشته و بر پاره‌ای از آنها نیز تسلط دارد.

فردوسی پزشک نیست ولی از علم طب و طرز تشخیص امراض و معالجه و مداوای پاره‌ای از بیماریها اطلاعات و حتی معلومات مقدماتی دارد و این موضوع از خلال پاره‌ای از اشعار او به خوبی محسوس است. **فردوسی** در همین فصل "**اسکندرنامه**" در یکی دو جا تشخیص نوع مرض را از روی اشک چشم بیان می‌کند. یا نبض بیمار را به دست طبیب می‌دهد یا از رنگ ادرار مریض برای تشخیص بیماری استفاده می‌کند و در سراسر "شاهنامه" درباره‌ی دانش پزشکی، انواع امراض، شکسته‌بندی و جراحی سخن می‌گوید. در اینجا برای نمونه چند مثال از "شاهنامه" ذکر می‌شود.

بفرمود تا رفت پیش پزشک — که علّت بگفتی، چو دیدی سرشک

*

سوم آنکه دارم یکی نو پزشک — که علّت بگوید چو بینند سرشک

*

چنان بد که روزی بیامد پزشک — زکاهش نشان یافت اندرسرشک

شاعر همچنین پرخوری و افراط در خورد و خوراک و شکم‌پرستی را از علل مهم بیماریها می‌داند:

نباشد فراوان خورش تندرست — بزرگ آنکه او تندرستی بجست

فردوسی در اثر خود همچنین در فصل اسکندر به نجوم و اخترشناسی نیز اشاراتی دارد **فردوسی** به سعد و نحس و بخت و طالع و سرنوشت معتقد است و با پیروی از علم نجوم و اخترشناسی اعصار و قرون می‌پندارد که ستارگان آسمان و گردش آنها و دور آسمان در زندگی و سرنوشت و طالع انسانهای روی زمین نقش و تأثیر مهم و بلکه قطعی دارند. و نیز معتقد است هر انسان دارای ستاره‌ای است که افول و صعود و گردش وی، با سرنوشت و زندگی صاحب ستاره بستگی تام و مستقیم و ناگسستنی دارد. همچنین شاعر برای آغاز و انجام کارها ساعات سعید (خوش) و ساعات نحس (بد) قائل است و معتقد است که باید هر کار را در روز خوش و ساعت سعید آغاز نمود، تا نتیجه مطلوب را به دست آورد و بنابر همین تصور است که هم فردوسی و نیز همهٔ سران و سرکردگان و پادشاهان شاهنامه به اخترشناسان و کهنه‌منجمین و طالع‌بینان و این قبیل "غیب‌گویان" احترام می‌گذارند، در کارهای خیر و شر با آنها مصلحت‌اندیشی و تبادل‌نظر مینمایند. برای گفتار و پندار آنها ارزش و احترام قایل می‌شوند و بدون نظر آنان دست بکاری نمی‌زنند. بطورکلی این طایفه و گروه در تمام مصالح امور لشکری و کشوری صاحب‌نظر قطعی هستند، زیرا بدون اشارت و اجازت آنها هیچ کاری صورت نمی‌گیرد و هیچ عملی آغاز نمی‌شود و اگر هم عملی بدون رأی‌زنی با آنها صورت گیرد، نتیجهٔ مطلوب ندارد.

۱۷ ــ فردوسی و قانونهای علمی و مرگ

فردوسی درباره مرگ محتوم همگان سخنهای حکمت‌آمیزی دارد. شاعر گوئی مرگ را آدامهٔ زندگی و مکمل و مرتبه‌ی کمال هستی می‌داند. او در این اندیشه است که اگر مرگ به عالم جانداران سر و صورتی ندهد آنوقت رشته‌ی هستی می‌گسلد و نظام زندگی بهم می‌خورد. و یک نوع ازهم‌پاشیدگی و بی‌نظمی در جهان حکمفرما می‌شود. شاعر نتیجه‌گیری می‌کند که مصلحت چنین است که تمامی جانداران روی زمین، از آن جمله آدمی از چنگال بی‌امان و زورمند مرگ در امان نباشند. فرار از دست مرگ از عهده‌ی هیچ موجودی ساخته نیست. هر پدیده‌ای که بوجود آمده الزاما" محکوم به مرگ است. هر زائیدهٔ بی‌چون و چرا مجبور به مردن است مرگ

مقام و ثروت و قدرت و دانش و خرد نمی‌شناسد. توانا و ناتوان، دارا و نادار، شاه و گدا، خوب و بد، همه و همه طعمه‌ی مرگ هستند. سرانجام نیز جویبار زندگی به دریای مرگ سرازیرشدنی است. مرگ دوام و مکمل زندگیست و بدون مرگ زندگانی امکان ندارد.

نیابد کسی چاره از چنگ مرگ ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ چو باد خزان است او، ما چو برگ

*

اگر صد بمانی اگر صد هزار ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بخاک اندر آیی سرانجام کار

شاعر از این اندیشه‌ی دانشمندانه و رأی قطعی خود یک نتیجه‌گیری عمومی می‌کند. هشدار می‌دهد که‌ای فرزندان بشر بیدار باشید و با چشم بصیرت به حوادث بنگرید. حتی **اسکندری** که آنهمه زور و زر و امکان و قدرت و نیرو و توان دارد، از دست مرگ، آنهم مرگ نابهنگام رهایی نتوانست یافت، ناچار در برابر نیروی لایزال وی زانوی تسلیم به زمین زد. در اینصورت شما چه نابخرد کسان خواهید بود که از این حادثه درس عبرت نگیرید و مرگ حتمی و ناگزیر را در برابر دیدگان خود نبینید.

فردوسی در فصل "اسکندرنامه" برای طرح این فکر فلسفی **اسکندر** را با **فیلسوفان هندی** روبرو می‌سازد. **اسکندر** پیروز، متکبرانه و از روی کمال غرور و خودخواهی و نخوت روی به برهمنان هند کرده میگوید: از من چیزی بخواهید. برهمنان هشیارانه، آگاهانه، عارفانه و خردمندانه با طرح سئوالی قهرمان شطرنج میدانهای نبرد را مات می‌کنند.

بگفتند کای شهریار بلند ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ در مرگ و پیری تو بر ما ببند

هنگامی که اسکندر در برآوردن تمنای آنان اظهار عجز نموده و به ناتوانی خود اعتراف می‌کند، در این موقع است که شاعر توانای طوس نتیجه‌گیری بموقع نموده، از زبان دانشمندان به او می‌گوید:

چو دانی که از مرگ خود چاره نیست ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ز پیری بتر نیز پتیاره نیست

جهان را بکوشش چه جویی همی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ گل زهر خیره چو بویی همی

شاعر، سرانجام کار، قهرمان داستان خود اسکندر را نیز بدرک این حقیقت مسلم مجبور می‌سازد. به او می‌فهماند که مرگ علاج‌ناپذیر و محتوم است و کسی را

از پنجه‌ی نیرومند آن رهایی و خلاصی نیست. بطوریکه از زبان خود اسکندر نیز در هنگام نزع روان به مادرش چنین مینویسد:

تو از مرگ من هیچ غمگین مشو — که اندر جهان این سخن نیست نو

هر آنکس که زاید ببایدش مرد — اگر شهریار است اگر مرد خرد

فردوسی نشانه‌های مرگ را بازگو می‌کند. و با چیدن مقدماتی سبب فرا رسیدن آن را بیان می‌دارد. او پیری و موی سپیدی را علائم ظاهری و پیام آور مرگ می‌خواند، و این علائم را یک هشدار و بیدارباش به انسانها می‌شمارد.

پیام است از مرگ موی سپید — ببودن چه داری تو چندین امید

۱۸ – مسئله‌ی مسیحیّت و صلیب

اسکندر در سده‌ی چهار قبل از میلاد **مسیح** می‌زیسته و با این ترتیب با مسیحیتی که صدها سال بعد از وی بوجود می‌آید نمیتواند سر و کار داشته باشد. ولی فردوسی در "شاهنامه" بدون درنظرگرفتن فواصل زمانی چهارصد ساله، اسکندر را طرفدار صلیب و پیرو آئین مسیح معرفی می‌کند، و او را از طرفداران جدی عیسویت بشمار می‌آورد. بگفته‌ی **فردوسی** بر روی پرچم سلطنتی **یونان** در زمان لشکرکشیهای **اسکندر** به شرق سخنی مبنی بر عقیده‌ی او به مسیحیت نوشته شده است: نوشته بر او بر "محب صلیب" و حال آنکه در زمان **اسکندر** هنوز از **مسیح** و مسیحیت و صلیب و چلیپا خبری نیست که **اسکندر فردوسی**، خود را "محب صلیب" قملداد نماید. **فردوسی** در طول تمام فصل "**اسکندرنامه**" بارها به این موضوع اشاره می‌کند. مثلا" در هنگام اجرای مراسم عقد **فغستان** باز هم چنین میگوید:

نشستند و اورا به آیین بخواست — برسم مسیحا و پیوند راست

گویا **اسکندر** در برابر **قیدافه** نیز به دین **مسیح** سوگند یاد می‌کند که نسبت به او و کشورش دوست و خیرخواه خواهد بود:

به دادار دارنده سوگند خورد — بدین مسیحا و گرد نبرد

و باز در جای دیگر نیز هنگام عهد و میثاق بستن اسکندر با **قیدافه**، سردار مقدونی برای دادن اطمینان به **قیدافه** به دین **مسیح** و صلیب و حواریون سوگند

یاد میکند :

بدین مسیحا ، بفرمان راست — بدارنده کو بر زبانم گواست . . .
به یزدان و دین و صلیب بزرگ — به جان و سر شهریار سترگ
به زنار و شماس و روح‌القدس — کزین پس مرا خاک در آندلس
نبیند ، نه لشکر فرستم بجنگ — نه آمیزم از هر دری نیز رنگ

در جای دیگر هنگام گسیل‌کردن سفیر برای وی از مسیح نیرو و موفقیت می‌طلبد :

فرستاده را چیز بخشید و گفت — که با تو روان مسیح است جفت

فردوسی هم بدون توجه به عصر و زمان و تاریخ ظهور مسیح ، **اسکندر** را که پادشاهی غربی است با چهار قرن فاصله مسیحی پنداشته و پیرو کیش و آیین مسیحی می‌داند .

۱۹ - فردوسی و افسانه‌های ایران قبل از اسلام و میت‌های زردشتی و مسایل سحر و جادو و خواب .

فردوسی در جریان حوادث و تشریح وقایع و ترسیم میدانهای نبرد و زورآزمایی بعضا" چنان تحت تأثیر افسانه‌های ملی ایران قدیم و میت‌های قرون گذشته و آیین زرتشتی و اعتقادات مذهبی دین بهی قرار می‌گیرد که بکلی فراموش می‌کند که در اواخر سده‌ی چهارم هجری زندگی می نموده . شاعر حتی جادوگری و نیروی مافوق‌الطبیعه را نیز در" شاهنامه" وارد می‌کند و با طرح اینگونه مطالب گویی میخواهد نیروی اراده و قدرت و زور بازوی جنگاوران و قهرمانان خود به نمایش بگذارد حوادث را مخوف‌تر و سهمگین‌تر و مدهش‌تر از آنچه باید جلوه‌گر می سازد ، و از قهرمانان اثر خود می‌خواهد که با نیروی اراده و زور بازو بر همه‌ی این نیروهای سهمگین چیره شوند . مثلا" وقتیکه **اسکندر فردوسی** به شهر **هروم** (درباره‌ی این شهر بعدا" اطلاعات بیشتری خواهیم داد) در قلب افریقا لشکرکشی می‌کند . در راه با حوادث غیرعادی و فوق‌الطبیعه برخورد می‌کند . جادوگران در برابر وی موانع زیادی ایجاد می نمایند. لیکن قهرمان اثر وی بر همه‌ی این موانع و مشکلات چیره و پیروز میگردد ، و به سوی هدف پیش میرود :

دو منزل برآمد یکی باد خاست — وزو برف با کوه سرگشت راست
تبه شد بسی مردم پا بکار — ز سرما و برف اندر آن روزگار
برآمد یکی دود و ابری سیاه — برآتش همی رفت گفتی سپاه
زره کتف آزادگان را بسوخت — ز نعل ستوران زمین برفروخت

بنا بگفته‌ی فردوسی با قهرمان داستان گاهی کوه، گاهی مرغ و گاهی درخت و غیره صحبت می‌کنند. این عوامل بعضی اسرار را فاش کرده و پاره‌ای پیش‌گوئیهایی نیز می‌نمایند:

بدو مرغ گفت ای دلارای رنج — چه جویی همی زین سرای سپنج
اگر سر برآری بچرخ بلند — همان بازگردی از او مستمند...

*

چو آمد بتاریکی اندر سپاه — خروشی برآمد ز کوه سیاه

شاعر از درخت نر و ماده‌ای که گویا از سرنوشت انسانها خبر دارد، سخن می‌گوید. **اسکندر** خود را به پای آن درخت می‌رساند، تا از او درباره‌ی آینده خویش خبر بگیرد. در این باره شاعر چنین می‌گوید:

درختیست‌ایدردوبن‌گشته‌جفت — که چونان شگفتی نشاید نهفت
یکی ماده و دیگری نر از اوی — سخنگوی بر شاخ با رنگ و بوی
به شب ماده گویا و پویا شود — چو روشن شود، نرش گویا شود

گویا همین درخت خبر نزدیک‌شدن مرگ را به اسکندر بازمی‌گوید. او را از پایان عمرش آگاه می‌سازد و در نتیجه اسکندر عزم بازگشت به یونان می‌کند.

فردوسی همچنین در مراحل پایانی حیات و جهانگیری اسکندر، هنگامیکه قهرمان اثر وارد شهر بابل می‌شود، به موضوع عجیبی اشاره می‌کند. بدینمعنی که درست هنگام گشودن دروازه‌های شهر و ورود ارتش پیروزمند اسکندر به بابل زنی کودکی می‌زاید که سرش چون سر شیر، پاهایش مثل پای نشخوارکنندگان سم‌دار و بالاتنه‌اش مثل انسانهای عادی است. درحالیکه مثل گاو دم دارد. **اسکندر** این اتفاق را به فال بد می‌گیرد و با اخترشناسان به گفتگو می‌نشیند و اخترشناسان نیز پیدایش این نوزاد عجیب‌الخلقه را نشانه‌ی پایان دوران فرمانروایی و زندگی اسکندر می‌دانند.

فردوسی همچنین بوسیله‌ی هاتف غیبی اسکندر را از پایان کار خود مطلع می‌کند. **سروش** از **اسکندر** می‌خواهد تا به سرزمین مادری خود یعنی کشور یونان برگردد و پیشرفت بیشتر را به صلاح او نمی‌داند:

چنان آمد آواز هاتف بگوش　　　کزین بیشتر سوی بیشی مکوش

وقتیکه اسکندر می‌میرد جنازه‌اش را در کوه و دشت می‌گردانند تا در محلی مناسب به خاک بسپارند. اما کوه به آنها می‌گوید:

که خاک سکندر به اسکندریست　　　کجا کرده بد روزگاری که زیست

مسئله‌ی اژدهایی که خوراک روزانه‌ی او پنج رأس گاو است، نشستن مرد مرده بر تخت زرین و افسانه‌ها و سحر و جادوهایی که فردوسی در شاهنامه از آنها یاد می‌کند، همه از افسانه و میت‌های عهد باستان سرچشمه می‌گیرد که تا اندازه‌ای به ارزش واقعی "**شاهنامه**" خلل و لطمه وارد ساخته است. از شخصیتی مانند **فردوسی** بعید می‌نماید که تا این حد به مطالب غیرجدی و افسانه‌گونه توجه داشته باشد.

فردوسی به مسئله‌ی خواب و رؤیا نیز توجه دارد. او بارها در بیان زندگی قهرمانان اثر خود به این قبیل مسائل و تأثیر آنها در زندگی انسانها اشاره دارد و رؤیا را یکنوع واسطه آگاهی قبلی از حوادث و وسیله‌ی پیش‌بینی‌ها و پیشگوئیها می‌داند.

مسئله‌ی دو شب پی‌درپی خواب‌دیدن کید وگردآوردن دانشمندان **هندوستان** برای تعبیر آن و پیداشدن قهرمان نامی که به درستی تعبیر خواب می‌کند و غیره همه از این قبیل است. همچنین مسئله‌ی جام زرین اهدائی کید به اسکندر که هر بار که پر می‌شود صدها نفر را سیراب می‌کند و باز همانطور لبریز است. موضوع برف و باران مصنوعی در حوالی شهر **هروم**، پیدایش ابر و دود سیاه و آتش و غیره و غیره همه نکاتی هستند که شاهنامه مشحون از آنهاست.

لیکی در "**اسکندرنامه**"ی **نظامی** به این امور کمتر توجه می‌شود. هر چند که در "**اسکندرنامه**" نیز بعضا" به این قبیل مسائل غیرعادی برمی‌خوریم. **نظامی** هم گاهگاهی در آثار خود و نیز "**اسکندرنامه**" به میت‌ها، افسانه‌ها و مسائل باورنکردنی اشاراتی دارد که در این خصوص هنگام تحلیل "**اسکندرنامه**" بحث خواهیم کرد. همینقدر در اینجا باید گفت که هم **فردوسی** و هم **نظامی** به این قبیل مطالب بی‌اعتناء

نیستند و آنها را رد نمی‌کند، لیکن توجه **فردوسی** به امور خارق‌العاده و افسانه‌گونه به مراتب بیشتر از **نظامی** است.

۲۰ـ فردوسی و فلسفه‌ی زندگی و موقع بشر در برابر آفرینش

فلسفه‌ی حیات و آفرینش را **فردوسی** در نیکی و نیکوکاری می‌داند. به عقیده‌ی شاعر بد و نیک هر دو در حیات انسانها ثمره و نتیجه‌ی خودش را خواهد داد. اگر کسی نیکوکار باشد به تحقیق پاداش نیک دریافت خواهد نمود و از زندگی خود بهره‌مند خواهد گردید. کسانی هم که بدکردار و دیوسرشت و پلشتند، به سزا و کیفر بادافره اعمال پلیدشان خواهند رسید:

وگر بد کنی، جز بدی ندروی.

در این فکر و اندیشه درست **فردوسی** تحت تأثیر فلسفه‌ی زرتشت است. همانطوریکه در آیین **زرتشت** هم به نیروهای متضاد، خیر و شر تکیه می‌شود و **زرتشت** بر آن پندار است که سرانجام نیروهای خیر بر قوای شر چیره و پیروز می‌گردد.

فردوسی نیز عینا" طرفدار همین اندیشه و فلسفه است. به عقیدهٔ شاعر خوب بر بد چیره‌شدنی است. در غیراینصورت خواه‌ناخواه نظام طبیعت بهم می‌خورد و چرخ‌های زندگی بشر از حرکت بازمی‌ایستد. **فردوسی** بر این پندار است که نام نیک فقط نصیب و قسمت کسانی می‌شود، که دارای کردار نیک، پندار نیک و گفتار نیک هستند. یعنی جز نیکی از آنها سر نمی‌زند. شاعر معتقد است که تنها نیکان و نیکخواهان هستند که نامشان ابدی و جاویدانی است:

اگر نیک باشی، بماندت نام.

نتیجه‌گیری فلسفی **فردوسی** از زندگی و مرگ در داستان **اسکندر** آموزنده و عبرت‌انگیز است. شاعر بهنگام بیماری و مرگ **اسکندر** از زبان پزشکان، ندیمان، مشاوران، وزیران، سرکردگان، سپاهیان و همرزمان **اسکندر** و خود او کلمات قصار و ارزنده‌ی بسیاری، بیان می‌کند که هر یک کتابی آموزنده است.

فردوسی با بال خیال **اسکندر** را از این سر دنیا به آن سر دنیا می‌برد، از **آندلس (اسپانیا)** گرفته تا **چین**. یعنی از سواحل شرقی **اقیانوس اطلس** تا دریا کنار

اقیانوس کبیر، سرزمینی بدین پهناوری را تحت سلطه و فرمانروایی و اقتدار او درمی‌آورد. عنان اختیار ثروت و مکنت مادی و معنوی و نیروی جاندار و غیرجاندار این کشورها را به دست قهرمان چشم تنگ و حریص و آزمند خود می‌سپارد. در جوانی او را فاتح دنیا و صاحب ثروت و مکنت جهان پیر می‌کند. لیکن مرگ بی‌امان و بی‌موقع و زودرس، خرمن هستی این سرکرده‌ی بی‌باک و طماع را درو و غارت می‌نماید. آتش فنا بر جانش می‌افتد و درنهایت تسلیم چنگال قهار مرگ میگردد.

شاعر توانا از این حادثه بهره‌گیری دانشمندانه و فیلسوفانه‌ای می‌کند. او به انسان یادآور می‌شود که شوکت، قدرت، ثروت، جاه، جلال، نیرو، زور و زر این جهان بی‌ثبات و ناپایدار و غیرقابل اعتماد است. با زر و زور نمی‌شود جلوی مرگ را گرفت. خنک آنکس که نیکوکار می‌زیست و گوی خیرخواهی را از میان می‌ربود. اینک ببینیم که **فردوسی** این صحنه را چگونه تصویر می‌نماید.

اسکندر ۳۶ ساله قاتل سی و شش پادشاه و گشاینده‌ی کشورهای شرق و غرب و مالک‌الرقاب سه قاره‌ٔ آسیا و اروپا و آفریقا و گردآورنده‌ی خزائن و دفائن شاهان و ثروت مادی و معنوی توده‌های وسیع و صاحب اختیار مطلق زنان و مردان سرزمینهای پهناور و بی‌انتهاست. در اوج قدرت و عظمت و شهرت و عزت از نیش یک پشه‌ی ناتوان و یا از گزند و صدمه‌ی یک جاندار نامرعی و ذره‌بینی توان و نیروی خود را از دست می‌دهد. بیمار می‌شود و مانند طلاهای انباشته‌ی خودرو زرد می‌گردد. در بستر بیماری می‌افتد، زور و زر پزشک و درمان و سلاح و تدبیر و هر چه که در اختیار دارد به کارش نمی‌آید. روزبروز ناتوان‌تر و پژمرده‌تر می‌گردد. پایان هستی خود را حس کرده ناگزیر از وصیت می‌شود.

اسکندر در نامه‌ای که بمادرش مینویسد وصایای خود را در آن بازگو میکند، از مادر می‌خواهد که به وصیت او عمل نماید. او می‌نویسد: " مادر یقین خبر مرگ من به تو تأثیر دردناک عمیقی خواهد بخشید. لیکن چه می‌شود کرد این بوده بهره و نصیب من از حیات وگیتی، آیا کسی بر آن میتواند چیزی بیفزاید؟! آیا ماجرای مرگ من یک پدیده یا یک چیز تازه و نو است، البته که نه. هر زائیده‌شده‌ای محکوم به مرگ است. خواه شهریاری تاجدار باشد، خواه گدایی بی‌پرستار.

آری مادر، من به بزرگان و سران و سرکردگان دستور داده‌ام که در اختیار تو

باشند. آنها در برابر اوامر و اراده‌ٔ تو مطیع و فرمانبردار خواهند بود. من برای تأمین حیات تو تمام پیش‌بینی‌های لازم را نموده‌ام و تو تا پایان زندگی خود مطلقاً" مرفه و بی‌نیاز زندگی خواهی نمود...

درباره‌ی میهنم یونان‌زمین نیز اقدامات لازم را نموده‌ام. به کلیه‌ی کسانیکه ممکن بود آسیبی به سرزمین آباء و اجدادی من برسانند، اراضی و چیزهای بسیار داده‌ام. آنها را تأمین کرده‌ام که دیگر چشم طمع به ثروت و خاک یونان ندوزند. آسوده باش.

اگر **روشنک** پسری آورد او را جانشین من سازید و اگر دختر آورد، دامادم را فرزندم بخوانید و سریر مرا به وی بسپارید. دختر **کید** را با احترام تمام و شایسته به کشورش بازگردانید او را به پدرش سپارید.

جسد مرا در دیبای چینی بپیچید در تابوت زرین بگذارید. مومیایی کنید جعبه را با عسل و کافور و مشک و عنبر آکنده نمائید. آن را قیراندود کنید ثروت هنگفتی که ازکشورهای تصرف شده بدست آورده وبه یونان‌زمین فرستاده‌ام دراختیار تست. هر چقدر خواستی برای خود نگهدار و به سپاهیان و هم‌رزمان نیز بخشش بکن.

به خودت رنج بیهوده مده، شکیبا باش، برایم آمرزش بطلب...

وصایای **اسکندر** خیلی حکیمانه است. شاعر از دید قهرمان خود هیچ چیز را دور نمی‌دارد، درباره‌ی همه چیز دستورهای موجز و موٴکد و مفید و ضروری می‌دهد. لیکن مطلب در اینجا تمام نمی‌شود، حالا نوبت آگاهی و اظهارنظر سپاهیان، فیلسوفان، رأی‌زنان، مشاوران، سرکردگان و کسانی است که در رکاب اسکندر شرق و غرب را درنوردیده و جهانی را به خاک و خون کشیده‌اند، **فردوسی** از زبان هر یک از این گروه و نمایندگان طبقات مختلف سخنانی بس عبرت‌آمیز و آموزنده بیان می‌کند.

فردوسی صحنه‌ی مرگ و جان‌سپردن **اسکندر** را خیلی موحش و آموزنده تصویر می‌نماید. شاعر تخت روان **اسکندر** را که تن نزار و اسکلت‌وار او بر آن قرار گرفته، را از کاخ سلطنتی و اقامتگاه وی بیرون آورده و در دشت باز در برابر افراد ارتش و سپاهیان قرار می‌دهد، تا اسکندر با جنگاوران و دلیران خود وداع جاودانی بنماید. وگویا به آنها با صدای ضعیف و لرزان می‌گوید، که هان از سرنوشت من عبرت بگیرید.

تا میتوانید بکوشید ملایم و خوشرفتار بشوید که روزگار با شما نیز همین معامله را خواهد کرد که با من نمود، سپاهیان و جنگاوران و لشکریان یونان که تا آنروز سرکرده و سردار خود را تواناترین و نیرومندترین افراد بشر تصور می‌کردند، با چشم خود زبونی و ناتوانی و عجز و مرگ نابهنگام وی را می‌بینند، می‌شنوند که او یعنی کسیکه ادعای جهانگیری و جهان‌سالاری و جهان‌کدخدایی داشت، اکنون چگونه به عجز و ناتوانی خویش معترف است. شاعر می‌خواهد به نسل بشر به فرزندان انسان بیاموزد که هان ای غافلان سرمست از این جاه و جلال و مقام و منصب ده روزی عاریتی دنیا، مغرور و از خود بیخود نشوید، که جهان کهنه و روزگار پیر چه بسا اسکندرها را به زانو درآورده است و در آسیای زمان استخوانهایشان را آرد نموده است.

صحنه‌ی مراسم تشییع جنازه را فردوسی خیلی باشکوه جلوه‌گر می‌سازد. درنهایت در حضور مادرش و با شرکت دانشمندان و فرماندهان و بزرگان و تمام افراد سپاه، او را در **اسکندریه** به خاک می‌سپارند.

که خاک سکندر به اسکندریست • کجا کرده بد روزگاری که زیست

در مراسم به خاک سپردن جنازه‌ی **اسکندر**، **فردوسی** دانشمندان و سرکردگان و بزرگان و غیره را به تابوت وی نزدیک می‌سازد و از زبان هرکدام از آنها درباره‌ی این مرگ زودرس و عبرت‌آموز سخن می‌گوید، در اینجاست که شاعر فلسفه‌ی زندگی و مرگ و سرنوشت بشر را تحلیل نموده ولو بسیار کوتاه از زبان این گونه شخصیتهای تاریخی و شناخته‌شده سخن می‌گوید و نتیجه‌گیری مینماید.

پیش از هر کس ارسطو معلم و مشاور **اسکندر** را به تابوت نزدیک می سازد. حکیم **ارسطاتالیس** با حیرت و بهت و تأثر فراوان آغاز به سخن نموده. میگوید: پس کو آنهمه هوش و رأی و دانش تو؟! چرا در این تابوت تنگ جای گرفته‌ای؟! در این هنگام جوانی و کامرانی خاک‌نشینی گزیدن برای چیست؟! آیا آنهمه تلاش و حرص و آز و جوش و خروش و کشت و کشتار برای این بود؟!...

یک حکیم از طرف دیگر فلاسفه و حکماء روم خطاب به **اسکندر** می‌گوید: تو که اینهمه باحزم و احتیاط بودی، پس که از پایت افگند و روانت را بخست؟! چرا تسلیم مرگ شدی؟! آیا یگانه راه تسلیم شدن بود؟!...

دیگری می‌گوید: آنهمه زر را برای این نهفتی که درنهایت تنت نیز مانند زر زرد و سرد گردد؟! دیگری می‌گوید: تو که هرگز کسی از سرپنجه‌ی نیرومندت نمی‌توانست برهد، چرا خود از چنگال مرگ نتوانستی برهی؟! دیگری می‌گوید که: از آنهمه رنج و عذاب گنج به دست آوردن و جهان کدخدا شدن آسوده شدی. دیگری از آنهمه رنج و عذاب گنج بدست‌آوردن و جهان‌کدخدا شدن آسوده شدی. دیگری می‌گوید: در پیشگاه عدالت حقیقی هر آنچه که کشته باشی، همان را خواهی درود. چرا خاک بر رخسار کشیده‌ای؟! دیگری می‌گوید: کوآنهمه بندگان و کنیزکان زیباروی رومی، چینی، پارسی، ترک؟! کوآنهمه زر و زیور جاه و جلالت؟! دیگری می‌گوید: همان پاسخ پروردگار را چه خواهی داد؟ دیگری می‌گوید: هیچ اندیشیدی که این گاه و سریر و سپاه و شمشیر، اینهمه بی‌اعتبار و ناپایدار باشد؟! یکی می‌گوید: با مرگ تو سر سرکشان رهایی یافت و جهان آسوده شد. یکی دیگر می‌گوید: از دنیایی که به تو بیش از یک تابوت و کفن چیزی نمی‌رسید آنهمه تلاش و رنج و عذاب‌کشیدن و جهانی را زیر و رو نمودن برای چه بود؟! دیگری صدا می‌زد هم‌اکنون که لشکرت از سر مزارت برمی‌گردد، تو یکه و تنها خواهی ماند. تا ابد در سکوت ابدی محض و خموشی مطلق فرو خواهی رفت. راهی که رفتی دیگر برگشتنی نیست. و از این قبیل...

سخن اینست که **فردوسی** از زبان بزرگان و نزدیکان **اسکندر** پندهای عبرت‌آمیز و سراپا حکمت بیان می‌کند که هر جمله‌ی آنها درس عبرتی برای آحاد و افراد بشر بخصوص فرمانروایان و پیشوایان حکمرانان و گردانندگان چرخ زندگی مردم است.

واقعهٔ مرگ **اسکندر** با طبع و قلم و هنر **نظامی گنجوی** نیز به نظم کشیده شده است که ما در هنگام تحلیل "**اسکندرنامه**"ی استاد گنجه به این مسئله اشاره خواهیم کرد و نیرو و توان اندیشهٔ **نظامی** بزرگ را نیز نشان خواهیم داد.

۲۱ـ تاریخ باید جواب بدهد

وقتیکه از لحاظ تاریخ مسئله لشکرکشی **اسکندر** به کشورهای افریقا و آسیا را مورد تحلیل و بررسی قرار می‌دهیم، وکشت و کشتارهای بی‌حساب و قتل و غارتهای

بی‌شمار وی را از نظر می‌گذرانیم ، غرق در حیرت و اندیشه می‌شویم که چرا باید برحسب اراده و تمایل جاه‌طلبانه یک فرد خودکامه‌ی از خدا بی‌خبر ، یک خونخوار جانی بی‌انصاف باید این همه خونریزیها و جنایت‌ها بار بیاورد . اینهمه خانمانها بباد برود ، و این اندازه انسان طعمه اشتهای سیری‌ناپذیر جانوری وحشی . و ددصفتی سنگدل از وجدان عاری واقع بشود . اینجاست که ظاهرا" نتیجه‌گیری میشود رحم و مروت مفهومی ندارد و هر که زورش بیشتر است برحسب دلخواه خود باید حرکت نماید . عمل اخلاف اسکندر مقدونی از قبیل **چنگیز** و **هلاکو** و **تیمور** و **هیتلر** و **استالین** و امثالهم نیز پیوسته همین اندیشه را به ذهن متبادر می‌کند .

هنگامیکه فردوسی لشکرکشی اسکندر به حبشه را تصویر مینماید . مردمان حبش لخت درنهایت فقر و تهیدستی بسر می‌برند و از هرگونه ساز و برگ و جنگ‌افزار بی‌بهره‌اند . در عوض اسکندر خون‌آشام مجهز تا دندان مسلح با ارتش منتظم و تعلیم دیده که نیرومندترین ارتش‌آن روز و زمان است ، به سرزمین این سروپا برهنگان یورش می‌برد . خاک حبشستان را از خون بی‌گناهان رنگین می‌سازد ، چرا ؟ به این سئوال باید تاریخ جواب بدهد . **اسکندر** در حبشستان چه کاری دارد و از مردمانی بی‌پناه و بی‌دفاع و بی‌گناه و سیه‌روزگار چه می‌خواهد ؟ مردم عربستان ، ایران ، هند ، چین و ترک و روس و غیره به چه گناهی باید از دم تیغ بی‌دریغ **اسکندر** مقدونی پلشت و اسکندرهای بعدی تاریخ بگذرند . حقیقتا" تاریخ به‌این جنایت و امثال این جنایتهاچگونه و چطورپاسخ می‌دهد ؟بشرباید از اینگونه حوادث غیرانسانی تاریخ درس عبرت بگیرد و به جهانگیران و آنهائیکه برای ارضای حس جاه‌طلبی و شهوت خود اینگونه فجایع را به وجود می‌آورند نفرین کند . این وحشیگری و ستم و خونریزیها بر اساس اوضاع و احوال زمان و مقتضیات قرون و اعصار تغییر فرم و ظاهر میدهد ، لیکن مقصود از خونریزی و جنایت همان است که بود .

گاهی انسانها برای ارضای تمناهای درونی خویش و تأمین منافع شخصی از درندگان نیز وحشی‌تر و خون‌آشامتر میشوند . گواه این مدعا صحنه‌های متعدد میدانهای نبرد آن روز **اسکندر** و خودکامگی اسکندرهای بعدی است مگر **اسکندر** ، **چنگیز** ، **هلاکو** ، **ناپلئون** ، **استالین** ، **هیتلر** و ده‌ها تن دیگر از خودکامگان تاریخ با جان و مال و ناموس و حیثیت و شرف میلیونها انسان بی‌گناه بازی نکردند ؟! آیا

امروز در کشورهای ضعیف و عقب نگه‌داشته‌شده و رشدنیافته این همه دسیسه و نیرنگ و حیله بکار بسته نمی‌شود و برای چیست؟ از جان اهالی این کشورها چه می‌خواهند؟ چرا بجای هدایت و راهنمائی و محبت آنها را به گرداب فلاکت و بدبختی سوق میدهند و در منجلاب فقر و احتیاج غرق می‌سازند. چرا؟ و برای چه باید اینطور بشود؟ و در حیات مظلومین قانون جنگل تطبیق گردد، چرا؟ و برای چه هر که بازویش نیرومند است باید به ضعیفان و بی‌پشت و پناهان زور بگوید و زن و کودک و پیر و جوان را به خاک و خون بکشد؟! راستی که چه معمای لاینحلی است و تا بوده چنین بوده است و همیشه نیز چنین خواهد گردید.

با نگاهی به مصراع‌های زیر از فردوسی گوئی به این نتیجه می‌رسیم که گوئی از ابتدای تاریخ تاکنون پیوسته در میان انسانها زورگوئی و هرج و مرج و بیعدالتی و ضعیف‌کشی حکمفرما بوده است. ببینید تاریخ در طول اعصار و قرون با چه جنایاتی روبرو بوده و چه حوادث شوم و قساوت‌باری را پشت سر گذاشته است.

*

چو از خون در و دشت آلوده شد ز کشته بهر جای بر توده شد

*

برهنه به جنگ اندر آمد حبش...

بجای سنان استخوان داشتند...

به کشتند زیشان فزون از هزار...

چرا؟ و برای چه؟ چرا باید قوی بر ضعیف و زبردست بر زیردست زور بگوید. برای تاراج او دست بهر جنایتی بزند و به مقدسات وی تجاوز کند؟!

که گفته است که حق با قوی است و ضعیف باید پایمال بشود؟! چرا و برای چه باید حاکم از دسترنج محکوم بهره‌برداری نماید؟ این قانون، این نظام این عدم برابری برای چیست؟ چرا دیروز اسکندر مقدونی کشور حبشستان ضعیف را به خاک و خون کشید و هزاران تن زنجی را قربانی امیال ناپاک و ناروای خود نمود و چرا باید امروز آمریکای قوی و نیرومند در ویتنام، کامبوج و دیگر کشورهای ضعیف تاخت و تاز کند و میلیونها انسان بیگناه را در خاک میهن خودشان غرقه بخون سازد. روسها چرا باید مردم مسلمان افغانستان را در خاک و خون غرقه نمایند؟!

آیا می‌شود از دست این قلدرها نجات یافت؟ پیوسته در این اندیشه‌ایم که تا کی باید ضعیف پایمال قوی گردد و تا کی باید در دنیا، ظالم و مظلوم و حاکم و محکوم وجود داشته باشد. این اختلاف عقیده، مذهب و تبعیض نژادی برای چیست؟ تا کی باید سرمایه منافع شخصی و خصوصی، حرص و آز و شهوت و ثروت بر جوامع حاکم باشد؟ چرا باید عده‌ای حریص، بیرحم، بی‌وجدان خون‌آشام انگل و عاری از هرگونه شئون انسانی و عواطف بشری، سرنوشت توده‌های وسیع مردم را به کف خون‌آلود خود بگیرند؟ پس کو آن حقیقت و عدالت مطلق؟ کجاست انصاف و عدالت و وجدان؟

فصل دوم

رهـا کن که آینـد جویندگان
ببینـنـد در شاه گوینـدگـان
تماشـای گنـج نظامـی کنـنـد
ببـزم سخـن شادکامـی کنند

نظامی

چهرهٔ اسکندر در" اسکندرنامه"ی نظامی گنجوی

مگوی آنچه دانای پیشینه گفت — که در در نشاید دو سوراخ سفت
مگـر در گذرهای اندیشه گیر — کـه از باز گفتی بود ناگزیر
درین پیشه چون پیشوای نوی — کهن‌پیشگـان را مکـن پیروی
چو نیروی بکرآزما بیت هست — بهر بیوه خود را میالای دست . . .

نظامی

آئینه‌ی سکندر جام جم است بنگر
تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا
حافظ

۱ ـ اسکندر و شرق

فیلیپ II ـ آماده لشکرکشی به ایران بود که مقتول گردید. پادشاهی مقدونیه به فرزند ۲۰ ساله‌اش **اسکندر** رسید. این جوان جسور و سلحشور و با اراده از نوابغی است که تاریخ نظیرش را کمتر دیده، از کودکی تحت تعلیم و تربیت معلمین و مربیان برگزیده وزبردست پرورش می‌یابد، خاصه که وجود شخص **ارسطو** مربی و معلم مخصوص و مشاور ویژه‌ی دائمی شاهزادهٔ یونان تأثیر بسیار ارزنده و عمیق در رشد افکار و شخصیت و آمادگی او می‌کند. او برای یونان زمین نهالی برومند و بارور و برای دنیا آفتی کم‌نظیر و دهشتناک می‌گردد.

اسکندر در بهار سال ۳۳۴ پیش از میلاد با ارتشی ورزیده و آموزش‌دیده و مجهز برای حمله به شرق و مقابله و مقاتله با دارای سوم آخرین پادشاه هخامنشی، از دریای **اژه** و تنگه‌ی مشهور **داردانل** عبور می‌کند، پس از دو جنگ خونین در **گرانیکوس** و تصرف مستملکات سابق یونان در **آسیای صغیر** (ترکیه امروز) ارتش **دارا** را عقب می‌نشاند و تا مرزهای اصلی ایران پیش می‌تازد و برای آمادگی بیشتر بموازات ساحل شرقی **مدیترانه** به سوی مصر می‌رود. در سر راه با اهالی شهرهایی که مقاومت نشان می‌دهند با خشونت و بیرحمی هر چه شدیدتر رفتار می‌کند. مثلا" تنها در شهر **تیر** که مقاومت جدی بعمل می‌آید بیش از هشت هزار نفر را می‌کشد، سی هزار نفر را به اسارت می‌برد و به بازار برده‌فروشان روانه می‌کند، در نتیجه بازار برده‌فروشان رونق می‌یابد و سرکرده‌ی مقدونی بتدریج مورد حمایت و پشتیبانی طبقه‌ی حاکمه و بخصوص برده‌داران یونان و روم قرار می‌گیرد و او را بیشتر به جهانگیری و کشورگشایی تحریص و تشویق می‌کنند.

ارتش **اسکندر** از **کاپادوکیه** می‌گذرد، وارد جلگه‌های **کیلیکیه** می‌شود در ایسوس کنار خلیج اسکندرون با سپاهیان ایرانی می‌جنگد و پیروز می‌شود. پیشنهاد صلح داریوش سوم پادشاه هخامنشی را رد می‌کند، نخست به **سوریه** می‌رود و از آنجا

لیکن دیگر پس از نبرد **گواگامل** نمی‌تواند کمر راست کند و این شکست فاحش را جبران و تلافی نماید. تا اینکه در جنگ و گریزهای بعدی در حوالی شهر کرمان به دست دو نفر از سرهنگان خود به قتل می‌رسد و اسکندر بلامنازع بتصرف کشور و تصاحب تاج و تخت وضبط ثروت مادی و معنوی و تاراج خزائن و دفائن ایران مظلوم نائل می‌شود.

اسکندر به شهرهای **ایران** زیان و خسارات بسیار وارد می‌کند و با تمدن، زبان، مذهب، رسوم و آداب و سایر مقدسات کشور مغرضانه برخورد می‌کند. همه چیز را محو و نابود می‌سازد و در حقیقت انتقام آتش‌زدن آتن را که به فرمان خشایارشاه صورت گرفته بود از تخت‌جمشید می‌گیرد و این کانون بی‌نظیر فرهنگ و هنر مشرق زمین را طعمه‌ی حریق می‌سازد به راستی که شاعر معاصر و مشهور آذربایجان استاد **محمد حسین شهریار** در این باره چه خوش سروده:

ای فلک این چه دل است و یارا؟!　　　پای اسکندر و کاخ دارا!... [۱]

اسکندر پس از فراغت از کار تسخیر، کشتار و تاراج ایران به قصد تصرف آسیای میانه بطرف شرق رهسپار می‌شود. سه سال تمام نبرد می‌کند با مقاومتهای جدی روبرو می‌شود و به قیمت کشت و کشتار و تلفات سنگین قسمتی از اراضی آسیای میانه را تا بساحل چپ رود آموی بتصرف درمی‌آورد و غنایم مالی فراوانی به یونان‌زمین گسیل می‌دارد و به حساب تاراج ثروت کشورهای مغلوب سرزمین یونان را سرشار از دستاوردهای خویش می‌کند.

سردار مقدونی پس از فراغت از تسخیر شهرها و کشورهای آسیای میانه ارتش خود را متوجه مرزهای هندوستان می‌سازد لیکن از یکطرف طول مدت جنگ، فرسودگیها، تلفات پی‌درپی و تحلیل محسوسْ و ناگزیر ارتش یونان و از طرف دیگر مقاومت مردانه بسیار جدی ارتش هند به اسکندر حریص اجازه‌ی پیشرفت و جهانگیری و غارت بیشتر را نمی‌دهد و در سال ۳۲۴ قبل از میلاد خواه‌ناخواه او را از ادامه‌ی پیشروی منصرف می‌کند و اضطراراً" برای بازگشت به باختر مصمم می‌کند.

ارتش اسکندر به موازات سواحل دریای عمان و خلیج فارس عقب می‌نشیند و به شهر بابل بازمی‌گردد. قریب مدت یک سال در این شهر به ترمیم فرسودگیها

---

۱ ــ کلیات دیوان شهریار. مجموعه‌ی پنج جلدی. تبریز، ۱۳۴۵ ش. هـ. ص ۶۴۱

راهی مصر میگردد.

اسکندر پس از عبور از صحرای سینا، دیگر بدون برخورد با مقاومت جدی پیش می‌رود. سرزمین **مصر** یعنی کشور فراعنه و اهرام را که از متصرفات و قلمرو شاهنشاهی ایران بود اشغال می‌کند و مردم مصر که از ظلم و جور و تعدیات ساتراپ‌های ایران به ستوه آمده بودند به امید نجات از سلطه‌ی ایران به او پناه می‌برند. حتی **کهنه‌ی** قبطی، مقام او را در ردیف فراعنه و خدایان مصر اعلام می‌کنند و مصریان را به فرمانبرداری، حتی پرستیدن **اسکندر** دعوت می‌نمایند.

اسکندر از این مسئله حداکثر استفاده را می‌نماید. در کشور آباد و غنی مصر به ترمیم و تقویت نیروی فرسوده‌ی نظامی خود می‌پردازد و با تجدید قوا و با استفاده‌ی کامل از منابع مادی و انسانی فراوان مصر، با ارتشی تازه‌نفس و بالغ بر پنجاه هزار سرباز برگزیده و مجهز به جنگ‌افزارهای مدرن آن روز و آموزش‌دیده به قصد دست و پنجه‌نرم کردن سرنوشت‌ساز با شاهنشاه ایران دارای سوم بطرف شرق حرکت می‌کند.

در اراضی بین‌النهرین و در حوالی شرقی سرچشمه‌ی **دجله** در دشت معروف به **گوگامل** تلاقی فریقین روی می‌دهد. با آنکه شمار سربازان ارتش **دارا** تخمیناً" دو برابر ارتش **اسکندر** یعنی حدود هشتاد هزار نفر است و با آنکه ارتش ایران دارای تجهیزات کامل و حتی صاحب ارابه‌های جنگی زره‌دار و فیلهای رزمنده بود، معهذا به سبب ضعف روحیه و نارسائی تعلیمات نظامی و عدم ورزیدگی کافی و وجود شماری سرباز مزدور فاقد لیاقت سپاهیگری و ارزش جنگی نتیجه‌ی جنگ همان روز نخست روشن شد. سپاه **اسکندر** پیروز گردید و امور را قبضه کرد.

در نخستین جنگی که در خاک اصلی **ایران** یعنی در دشت **گوگامل** روی می‌دهد، کمانداران ارتش یونان ارابه‌های جنگی زره‌دار و فیلهای رزمنده‌ی ارتش دارا را که خطوط مقدم جبهه‌ی جنگ را تشکیل میدادند از دور آماج تیر می‌سازند. به سوی مرکز ارتش دارا می‌رمانند. خود **اسکندر** نیز با نیروی سواره‌نظام زبده از جناح راست ارتش خود حمله می‌کند، ارتش ایران را در محاصره می‌گیرد و ارتباط جنگاوران را با تدارکات قطع می‌کند. در حالیکه **فلانژ** نیز به قلب سپاه دارا حمله می‌برد. در نتیجه **دارا** شکست می‌خورد و مجبور به فرار می‌شود و تلفات سنگین نصیب قوای مغلوب ایران می‌گردد. **دارا** با عده‌ی قلیلی خود را از محاصره نجات می‌دهد.

وتجدید نیرو می‌پردازد. او بار دیگر به فکر لشکرکشی به هندوستان می‌افتد لیکن در سال ۳۲۳ قبل از میلاد به بیماری مالاریای مزمن مبتلا می‌شود و اندکی پس از آن وفات می‌یابد و آرزوهای پریشان و دراز و بیکران خود را با خویش به گور می‌برد. با فوت او قلمرو پهناورش تجزیه می‌شود و امپراطوری وسیع سردار یونان که بر روی خون و آتش پایه‌گزاری شده بود سقوط می‌کند. راستی که خواجه حافظ چه خوب می‌فرماید:

پنجروزی پیش و پس شد ور نه از دور زمان

بر سکندر نیز بگذشت آنچه بر دارا گذشت

از همان دوران جهانگشایی و فرمانروایی **اسکندر مقدونی** نویسندگان و مورخین از **پلوتارک** یونانی گرفته تا **جاحظ** و فردوسی طوسی و جریر طبری و نظامی گنجوی وصدها تن دیگر در "**اسکندرنامه**"های منثور و منظوم خود درباره‌ی حیات، شخصیت و لشکرکشی‌ها و جهانگیریهای **اسکندر مقدونی** قلمفرسائیها نموده‌اند و هر کدام بنحوی از انحاء دربارهٔ رفتار و هنجار و کردار وی گاهی منطبق با حقایق تاریخی و گاهی با غلوّ و مبالغه‌ی مخصوص سخنها گفته‌اند. که کلیه‌ی این آثار را می‌توان به دو دسته اساسی تقسیم‌بندی نمود. اول آثار تاریخی و دوم آثار بدیعی که هر یک از این دو دسته خود به بخشهای منثور و منظوم تقسیم می‌شود. ما از میان همه آثار موضوع **اسکندر** را در "شاهنامه"ی **فردوسی** و "اسکندرنامه"ی **نظامی** برگزیده‌ایم تا درباره‌ی مسائل ادبی و فکری و تاریخی و دوری و نزدیکی مضامین و ویژگیهای این دو بزرگ اثر سخن بگوئیم. این نکته را نیز باید متذکر شویم که در این بررسی به جنبه‌های ادبی و نقش هنری ماجرای اسکندر بیش از جنبه‌های تاریخی وی توجه شده است. زیرا موقع **اسکندر** در تاریخ معین و شرح لشکرکشیها و فتوحاتش روشن است.

لازم به ذکر است که سه موضوع تاریخی: **اسکندر**، **بهرام گور** (هفت پیکر) و **خسرو و شیرین** را هم **فردوسی** در مثنوی حماسی "**شاهنامه**" و هم **نظامی گنجوی** در "**پنج گنج**" مورد بررسی و تحلیل قرار داده‌اند. میشود گفت که این سه موضوع داستانهایی است که نه‌تنها این دو شاعر توانا روی آنها کار کرده‌اند، بلکه خیلی از گویندگان و نویسندگان سلف و خلف نیز به آن پرداخته‌اند. بهر صورت بعضی از خاورشناسان غربی و خودی براین باورند که **نظامی** به تقلید **فردوسی** این داستانها را

به نظم کشیده و در این رهگذر برخی **فردوسی** را بالاتر از **نظامی** و گروهی دیگر **نظامی** را برتر از **فردوسی** می‌دانند. مثلا" ترک‌شناس مشهور **ک. یاکوپ** در ترجمه‌ی مقدمه" اسکندرنامه" **نظامی**، **فردوسی** را با **نظامی** مقایسه کرده، استاد گنجه را به مراتب بالاتر از **فردوسی** معرفی می‌کند. او مینویسد: " از لحاظ شعریت **نظامی** به مراتب از **فردوسی** بزرگتر است . . . " **هرمان اته** خاورشناس دیگر در همین باره چنین اظهار نظر مینماید: " با پیدایش" اسکندرنامه" **نظامی** آثار اپیک و حماسی قبلی اهمیت خود را از دست داده‌اند. " همین نظریه را بعدها **ای. پیززی** خاورشناس معروف نیز در آثار خود تعقیب می‌کند. شرق‌شناس مشهور **یان‌ریپکا** در این باره چنین مینویسد: " در ایران شعرای بزرگی هستند و در انواع گوناگون طبع‌آزمائی نموده‌اند. لیکن در نظم داستانهای منظوم و اپیک **نظامی** از همه بالاتر بوده است و هیچ یک از شعرای بزرگ به پای وی نرسیده‌اند . . . " نظامی‌شناس مشهور **وحید دستگردی نظامی** را بزرگترین شاعر تمام اعصار و قرون کره‌ی زمین می‌پندارد.

عده‌ای نیز درست بعکس **فردوسی** را بمراتب بزرگتر و تواناتر از **نظامی** می‌پندارند. در بزرگداشت و رجحان **فردوسی** بر **نظامی** دلائلی بیان مینمایند.

در نتیجه‌ی همین ذوقیّات و تمایلات یکجانبه و غیرعلمی است که پاره‌ای از پژوهندگان و دانشمندان معاصر ایرانی آقایان **بدیع‌الزمان فروزانفر**، **علی اکبر دیهیمی**، **جلال‌الدّین همائی اصفهانی**، **دکتر رضازاده شفق** و غیره کوشش می‌نمایند که استاد گنجه را دنباله‌رو و مقلّد **فردوسی** قلمداد نمایند.

ما در این مسئله طرفدار رأی متین و منصفانه دانشمند شهیر هند **شبلی نعمانی** هستیم و با او هم‌آواز و هم‌رأی می‌شویم و با صدای بلند می‌گوئیم که حقیقتا" "**فردوسی فردوسی** است و **نظامی نظامی**" و نمیشود اینگونه هنرمندان و نوابغ بیهمتا را با همدیگر مقایسه کرد. این قبیل شخصیتها از حد سنجش و قیاس و امتحان فراتر هستند. بزرگی و دانائی و توانائی و هنر و اندیشه‌ی آنان حدود و ثغور ندارد. هر کدام از آنان متعلق به همه‌ی تاریخ و فرهنگ بشر هستند.

اما در بنظم کشیدن سه موضوع مشترک، بدیهی است که اینها از اهمّ مسائل تاریخی است و دقت و توجه هر دو شاعر بلندپایه و توانا را بخود جلب کرده است. هر یک از این دو نابغه‌ی بزرگ با اسلوب و با سبک معینی در زمان و مکان خاص و

با امکان و شرایط جداگانه و ذوق و سلیقهٔ شخصی این موضوعها را بنظم کشیده، آثار گرانبهای جاودانه‌ای را بوجود آورده‌اند و در واقع از یک مقولهٔ واحد دو طبع، دو ذهن، دو قلم، دو الهام و دو ذوق، دو اثر جداگانه‌ی شگرف بوجود آورده است و حدّاقل بی‌انصافی است که نابغه‌ای مانند **نظامی** را مقلّد خواند و اصالت اثرش را انکار نمود. از طرف دیگر این مسئله نیز مسلم است که **نظامی** " شاهنامه"ی بی همتای **فردوسی** را به دفعات و با دقت تمام مورد مطالعه قرار داده، از این اثر بی‌مانند، مانند یک مأخذ و منبع گرانبها بهره‌برداری نموده است. **نظامی** در هر یک از پنج داستان " پنج گنج " خود به دفعات به این موضوع اشاره نموده، از توجه خویش به میراث جاویدان استاد بزرگ طوس سخن می‌گوید، لیکن این بدان معنی نیست که **نظامی** مقلّد **فردوسی** است. به تحقیق روان پاک خود استاد طوس نیز از چنین انتساب و از چنین سخن ناشاد می‌شود.

این مسئله نیز احتیاج به اثبات ندارد که نظامی مانند دیگر کلاسیکها می‌باید آثار خودش را با اتّکاء به منابع و اسناد و میراث باستانی و عنعنه‌ی ادبی بوجود آورد و به افکار و آثار پیش‌کسوتان و اسلاف بزرگوارش تکیه کند. برای همین نظامی نیز در آفرینش آثار خود علاوه بر منابعی که در شهر **بردع** موجود بوده به بسیاری از منابع و مآخذ و اسناد دیگر استناد نموده است. بدینمعنی که **نظامی** تنها " شاهنامه"ی فردوسی را در مدّنظر ندارد بلکه از بسیاری متون زبان فارسی و عربی و غیره نیز سود جسته و از آنها بهره‌برداری کافی کرده است.

مطابق بررسی و استنتاجات ما و دیگران **نظامی** دست‌کم برای آفریدن آثار پربهای خود، بویژه این سه موضوع مورد بحث، افزون بر شاهنامه‌های منثور موجود از منابع معتبر آن روزگار مشرق زمین نیز سود جسته و بهره‌برداری می‌کند، از این قبیل. "خدای نامک"، "کارنامک اردشیر بابکان"، "تاریخ الاخبار الطّوال"، "اسکندرنامهٔ منثور"، "قهرمان‌نامه"، "داراب‌نامه"، "آفرین‌نامهٔ ابوشکور بلخی"، "گشتاسب‌نامه"، "شهنامه‌ی ثعالبی"، "المحاسن والاضداد"، "تاریخ طبری"، "از هزار بیت دقیقی" و احتمالاً " از " قابوسنامه" **عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس وشمگیر** و بسیاری منابع دیگر. در اینصورت آیا باید مدّعیانی پیدا شوند و بگویند که کار نظامی تقلید از آثار و افکار موٴلّفین و دانشمندان نامبرده است یا شاه‌اثر خود فردوسی!

گویی خود آن شاعر روشن‌بین و دورنگر و دوراندیش از پشت قرون و اعصار این قبیل تهمتهای بی‌اساس و ادّعاهای باطل را پیش‌بینی می‌کند که صریحا" می‌فرماید:

عـاریـت کـس نپذیرفته‌ام آنچه دلم گفت بگو، گفته‌ام

و نیز در مقدمه‌ی "اسکندرنامه" بطور صریح و واضح به این گونه مدعیان خود مستقیما" پاسخ میدهد:

چومیکردم این داستان را بسیج سخن راست روبود وره پیچ پیچ
اثرهای آن شاه آفاق گرد ندیدم نگاریده در یک نورد
سخنها که چون گنج آکنده بود بهر نسختی در پراکنده بود
ز هر نسخه برداشتم مایه‌ها برو بستم از نظم پیرایه‌ها
زیادت ز تاریخ‌های نوی یهودی. و نصرانی و پهلوی
گزیدم ز هر نامه‌ای نغز او ز هر پوست برداشتم مغز او...

مطلب دیگری که قابل دقت است این است که شاید در آفرینش چهره‌ی **اسکندر مقدونی** هم **فردوسی** و هم **نظامی** و اصولا" اکثر موءلفین که در حق **اسکندر** قلمفرسایی نموده‌اند، به **پسوّدا کالیسفنا** استناد کرده باشند که بنا بگفته‌ای در قرن یکم میلادی و بنا به قولی در قرون ۱۷ یا ۷ میلادی تألیف شده است. به احتمال قوی این اثر در قرن یکم نوشته شده است. موءلف اثر **پسودا کالیسفنا** سالیان درازی پزشک دربار **یونان** و گویا از نسل و تبار **حکیم ارسطوی** مشهور بوده است. لیکن بعدها معلوم گردید که آنچه در مورد او گفته شده دقیق نبوده است بهمین جهت صاحب این اثر بنام "**کالیسفن مجهول**" مشهور گردید. خواه اثر مزبور در عصر یکم و خواه در عصرهای چهارم و پنجم میلادی تألیف شده باشد متن آن قابل دقت و تأمل است. تصریح بعضی مآخذ نخست گویا از یونانی به زبان مصری برگردانده شده و سپس از زبان مصری مجددا" به زبان یونانی ترجمه گردیده و بعد به زبانهای دیگری از قبیل عربی، هندی، پهلوی، ترکی، حبشی، سریانی، و زبان ارمنی قدیم برگردانده شده است.

مانند دیگر آثار تاریخی کلاسیک‌های شرق این اثر نیز برای اشاعه و رواج سرگذشت **اسکندر مقدونی** همچنین برای آفرینش سیما و چهره‌ی اسکندر از منابع نخستین و بسیار شایان اهمیت است که در آثار بعد تأثیر بسزائی بخشیده است.

اثر مشتمل بر هفت فصل علیحده بشرح زیر میباشد:

- فصل یکم   زندگی و قهرمانیهای اسکندر
- فصل دوم   فتح موتیونه و دیگر شهرها
- فصل سوم   نغمه‌خوانی اسمنیان در حضور اسکندر جهان‌کدخدا
- فصل چهارم   رفتن اسکندر مانند ایلچی بحضور دارا
- فصل پنجم   درباره‌ی رودخانه‌ی پهن وُ عمیق سانکا
- فصل ششم   اسکندر دارا را درکجا بخاک سپرد
- فصل هفتم   قتل بسوس و آری‌واردین

در این فصول هفتگانه دربارهٔ زندگی و فعالیتهای گوناگون و لشکرکشیهای اسکندر معلومات مبسوطی درج شده است. بعضا" نیز اسکندر به مرتبه‌ی الوهیّت رسیده، مقدس و فوق‌البشر معرفی شده است. مسئله‌ی مصری معرفی‌کردن **اسکندر** از طرف مصری‌ها نیز در این اثر منعکس شده. مصریها برای حفظ و نگهداری افتخارات خود، **اسکندر** را مصری‌الاصل خوانده و او را از نسل پادشاه جادوگر مصر **نگ‌تانب** دانسته‌اند.

نام مادر **اسکندر** در این اثر **المپیا** ضبط شده است. ما در این باره مبسوطا" بحث خواهیم کرد زیرا این نام در منابع مختلف ازآنجمله در "**شاهنامه**" و "**اسکندرنامه**" طور دیگر ضبط گردیده است. اما مطالبی که در بیشتر آثار کلاسیک‌های بعد از **کالیسفن**، از آنجمله در "**شاهنامهٔ**" **فردوسی** و "**اسکندرنامهٔ**" **نظامی** منعکس است و ریشه و منبع نخستین آنها همین اثر می‌باشد که محتویاتش به قرار زیر است:

- هنگام ورود اسکندر به کشور مصر، مصریها با هدایا و قربانیها به استقبال وی می‌آیند و برحسب سفارشهای کَهَنَهٔ قبطی خودشان را طوعا" و کرها" در اختیار **اسکندر** قرار می‌دهند.

- موضوع و علل برخورد **دارا** و **اسکندر**، علت اساسی محاربه‌ی **ایران** و **یونان**، باج و خراج خواستن **دارا**، جواب سربالا و تند **اسکندر**، مسئله تخم مرغ زرّین و غیره.

- فرستادن گوی و چوگان و دانه از طرف دارا برای اسکندر و پاسخ محکم و قطعی **اسکندر**.

- وصیت و مرگ **دارا**، اسیرافتادن خانواده‌ی سلطنتی، زناشویی **اسکندر** و

روشنک دختر **دارا**، اشغال **ایران**.

ـ مشورت **اسکندر** با **ارسطو** درباره‌ی قتل‌عام تمام شاهان تسلیم شده، منع کردن **ارسطو**، **اسکندر** را از این جنایت و راهنمائی خردمندانه و حکیمانه وی.

ـ روبروشدن **اسکندر** با فیلسوفان **هند** و مکالمه با آنان، تکلیف‌کردن **اسکندر** به فیلسوفان مبنی بر اینکه از وی چیزی بخواهند و حیات جاودان‌خواستن آنها و زردروئی **اسکندر** و نتایج فلسفی این کار.

ـ در این کتاب موضوع ساختن ۱۲ شهر در اراضی پهناور تحت حکمفرمائی و قلمرو **اسکندر** و اسکندریه‌نامیدن همهٔ آنها نیز درج شده است. همچنین محل مرگ **اسکندر** شهر **بابل** ضبط‌گردیده است.

از روی این قیاس و معیار میشود نتیجه‌گیری کرد، که هم **فردوسی** و هم **نظامی** در بنظم‌کشیدن آثار خود علاوه بر استفاده از منابع فراوان شرق از مندرجات این کتاب نیز بهره‌مند گردیده، از محتویات آن بی‌خبر نبوده‌اند. از این رو نیز میشود گفت که، پاره‌ای رویدادها از لحاظ فرم در هر دو اثر **فردوسی** و **نظامی** متشابه هستند زیرا هر دو مؤلف به این منبع بسیار کهن و یا به ترجمه‌ی آن به یکی از زبانهای شرقی نظر داشته‌اند.

حالا نیز به منابع و مآخذ باستانی و پیش‌از "**شاهنامه**"ی شرق دقت کنیم.

در کتاب "**الاخبارالطّوال**" **ابوحنیفه احمد بن داودالدّینوری /۸۹۴ـ م /۸۲۱ـ** مطالبی مندرج است که هم **فردوسی**، هم **نظامی** از آن استفاده نموده‌اند. از آن جمله است مسئله‌ی باج و خراج‌خواستن **دارا** از **اسکندر** و عواقب آن... بخصوص که **دینوری** در اثر خود مقدار خراج را عبارت از صد هزار تخم مرغ زرّین که هر کدام ۴۰ مثقال وزن داشته باشد، ذکر کرده است که اینهم در آثار اخلاف وی با همین مشخصات ثبت و ضبط است. همچنین موضوع ازدواج داراب با دختر **فیلیب** و جدائی آنها به سبب بوی بد دهان عروس به روایت مؤلف بدینطریق است. **داراب** فرزند **بهرام** پادشاه **ایران** با **ناهید** دختر **فیلیب** پادشاه **یونان** ازدواج می‌کند. لیکن گویا داراب به سبب بدبوئی دهان عروس‌او را بازمی‌گرداند. **ناهید** پس از بازگشت به **مقدونیّه** بوی بد دهانش را با علفی بنام **سندر** معالجه می‌کند. او که از **داراب** باردار است، وضع حمل مینماید و پسری می‌آورد که بنام همان گیاه

که بوی دهن او را برطرف کرده (آل ــ سندر) موسوم می شود. که بعد به **الاسکندر** تغییر می‌یابد.

فردوسی همین اپیزود را در "**شاهنامه**" خود عینا" نقل کرده است که به اختصار بدان اشاره می‌کنیم:

...دل‌پادشه‌سردگشت‌ازعروس	**فرستاد بازش بر فیلقوس...**
غمین دختر و کودک اندر نهان	**نگفت‌آن سخن‌ با کسی درجهان**
چو نه ماه بگذشت بر خوبچهر	**یکی کودک آمد چو تابنده مهر**
ز بالا و اروند بویا برش	**سکندر همی خواندی مادرش**

شاهنامه...

فردوسی هم مانند **دینوری** معنی لفظی کلمهٔ **سکندر** را علف بوی دهن ببر معنی میکند. لیکن خود یونانیها معنای لفظ**اسکندر** را "مدافع بشر" دانسته‌اند.

مهم این است که در بیان رویداد بالا بین "**شاهنامه**"ی**فردوسی** و"**اسکندرنامه**"ی **نظامی** اختلاف تام حکمفرماست، بدین معنی که **نظامی اسکندر** را فرزند **داراب** نمی‌داند بلکه او را یونانی‌الاصل و فرزند خلف **فیلیپ** پادشاه یونان معرفی می‌کند واقوال دیگر را رد نموده، برخلاف واقعیت و حقیقت می شمارد. چنانکه می‌فرماید:

دگر گونه دهقان آذرپرست	**به دارا کند نسل او باز بست**
ز تاریخ‌ها چون گرفتم قیاس	**هم از نامهٔ مرد یزدان‌شناس**
درآن هر دو گفتار چستی نبود	**گزافه سخن را درستی نبود**
درست‌آن شد‌ازگفته‌ی هر دیار	**که از فیلقوس آمد آن شهریار**
دگرگفته‌ها چون عیاری نداشت	**سخنگو برآن اختیاری نداشت**

می‌بینید که **نظامی** در "**اسکندرنامه**"ی خود درباره‌ی نژاد **اسکندر** نیز نظریه **دینوری** و **فردوسی** را رد می‌کند، با عقیده‌ی **طبری** موافقت می‌نماید و **اسکندر** را فرزند **فیلیپ** می‌خواند.

ابوجعفر محمّدبن جریر طبری ۲۲۶ – ۳۱۰ هـ.ق/ ۸۴۰ – ۹۱۴ م/ در اثر مشهور خود بنام "**تاریخ‌الامم والملوک**" درباره‌ی زندگی و فعالیتهای **نظامی** و اردوکشی‌های **اسکندر**، اطلاعات گسترده‌ای می‌دهد. **نظامی** نیز در تنظیم و تألیف "**اسکندرنامه**" خود از این اثر تاریخی، مثل یک منبع معتبر بهره گرفته است.

فردوسی برحسب عادات و رسوم ایرانیان **اسکندر** را که صاحب تاج و تخت ایران گردیده، صاحب " فر[1] " می‌نامد. بعقیده‌ی ایرانیان کهن فقط کسانی می‌توانند تاجدار و شاهنشاه ایران بشوند که اولا" صاحب فر باشند و ثانیا" مطلقا" باید ایرانی‌الاصل باشند و لاغیر. در اینصورت اگر **اسکندر** را ایرانی‌الاصل قلمداد نمی‌کردند برای ایشان مایه‌ی ننگ و عار و بدنامی بود که فردی غیر ایرانی بدون " فر"، تاجدار و فرمانروای **ایران** بشود. این است که از روی تعصب برای او شجره‌نامه درست می‌کنند و سردار مقدونی را ایرانی الاصل معرفی می‌کنند. این کار را بموقع خود مصریها هم کرده‌اند. آنها نیز برای حفظ افتخارات تاریخی و باستانی خود، **اسکندر** فاتح **مصر** را از نژاد اصیل **نگ ــ تانب** بشمار آورده‌اند. با این شجره‌سازی **اسکندر** ــ یونانی مقدونی‌الاصل را ــ مصری و وارث تاج و تخت فراعنه بشمار می‌آورند. قول ایرانی الاصل بودن اسکندر را هم **دینوری** و هم **فردوسی** می‌پذیرند و در آثار خود منعکس می‌کنند. لیکن **طبری** و **نظامی** این مقوله را ناروا و غیرجدی می‌دانند و بر روی آن خط بطلان می‌کشند و **اسکندر** را چنانکه هست یونانی‌الاصل و فرزند **فیلیپ** (فیلقوس) معرفی می‌کنند.

طبری نژاد **اسکندر** را به **عیص** و **اسحق** منسوب می‌سازد و او را سرانجام از نسل **ابراهیم خلیل‌الله** معرفی می‌نماید. **نظامی** نیز در "**اسکندرنامه**"ی خود این فکر طبری را تصدیق کرده میگوید:

نو آئین‌ترین شاه آفاق بود   نوازاده‌ی عیص و اسحق بود

شرفنامه...

یکی دیگر از مسائل مشترکی که در تاریخ **طبری** و "اسکندرنامهٔ" **نظامی** گنجانده شده واقعه‌ی قتل **دارا**ست. لیکن علت و محرک این قتل فجیع را **فردوسی** به شکل دیگری بیان می‌کند که با نتیجه‌گیری نظامی کاملا" متفاوت است.

---

۱ ــ فر ــ حسن، زیبایی، جمال، زیبندگی، برازندگی، پیراستگی، پرتو، نور، روشنی، رونق، تابش، آواز، آهنگ، داد، عدل، ریاست، سیاست، فرماندهی، استقلال، رفعت، بلندی، بزرگی، حشمت، شکوه، شوکت، جلال، شأن، توانایی، قدرت، سرافرازی، جاه و منزلت، هنگ، وقار...

فرهنگ معین

همچنین باج و خراج طلب‌کردن **دارا** از **اسکندر** و موضوع توپ و چوگان و تخم‌مرغ زر، هم در تاریخ طبری و هم در "**اسکندرنامه**" درج گردیده است.

با همه‌ی تفاهم کلی باز مسائلی وجود دارد که در تاریخ طبری هست، لیکن مورد پسند و قبول **نظامی** نیست مثلا" اگر مسئله نام مادر **اسکندر** در تاریخ طبری **هولای بسندروس** ذکر شده است. در" **کالیسفین المپیا** " و در " **شاهنامه**" **فردوسی** **ناهید** و در منابع ترکی رقیه قید شده است. لیکن **نظامی** هیچکدام از این نامها را قبول نمی‌کند، او را دختر **فیلیپ** و یونانی‌الاصل می‌خواند و به همین حد بسنده می‌کند.

***

حال برگردیم به آثار خود **فردوسی** و **نظامی**، اگر اندکی در مندرجات "**شاهنامه**" و"**اسکندرنامه**" غور و تفحص نمائیم، بلافاصله خواهیم دید که **فردوسی** در" **شاهنامه**" جاویدان خود زندگینامه‌ی **اسکندر** را از زادروز تا روز مرگش به نظم درآورده و صرفا" از دید یک شاعر میهن‌پرست و غیور ایرانی به موضوع نگریسته صرفنظر از اینکه ظاهرا" خواسته او را ایرانی‌الاصل جلوه بدهد، در باطن به این جوان سرکش و پیروز یونانی‌الاصل و متجاوز و غاصب، هرگز مهر نمی‌ورزد و به او روی خوش نشان نمی‌دهد بلکه پیوسته منفور فردوسی است. شاعر به پیروزیها، به قتل و غارت‌ها، به عیش و عشرت‌ها و کلیه کارهای **اسکندر** با چشم کین و غضب و خشم و انتقام می‌نگرد و حقیقتا" نیز باید چنین باشد. زیرا **فردوسی** میهن‌پرست و ایران‌دوست است و **اسکندر ایران را** ویران می‌کند. میخواهیم بگوئیم زاویه‌ی دید **فردوسی** و **نظامی** خیلی با هم فرق دارد. **فردوسی** هیچ وقت مانند **نظامی** به **اسکندر** مثل یک قهرمان حقیقی، یک‌سرکرده‌ی تمام عیار، یک پیغمبر برحق یک فیلسوف دانا نمی‌نگرد. او را مانند دیگر خونخواران و غارتگران و زورگویان می‌داند و نسبت به او اظهار تنفر می‌کند.

از طرف دیگر **فردوسی** در " **شاهنامه**" زندگینامه‌ی صدها قهرمان ایرانی، تورانی، عرب و هندی و رومی و غیره را گنجانده و از لحاظ وسعت موضوع و طول تاریخ نیز خواه‌ناخواه باید به اختصار درباره‌ی هر یک از قهرمانان خود از آنجمله **اسکندر** سخن بگوید. لیکن **نظامی** فقط یکموضوع را انتخاب می‌کند و در "**اسکندرنامه**"

بدان می‌پردازد. در اینصورت امکان **نظامی** برای پر و بال دادن و گسترش موضوع و شرح و تفصیل زندگینامه و فتوحات **اسکندر** بیشتر است، علی الخصوص که **نظامی** میخواهد قهرمان ایده‌آلی را تصویر کند و او را در صحنه عدالت، شجاعت، متانت و علم و دانش یگانه و بی‌مثال نشان بدهد و این محدود بودن موضوع به او امکان می‌دهد که برای جلوهٔ سجایای قهرمان خود هر آنقدر که دلش بخواهد شرح و بسط بدهد.

مسئله‌ی مهم دیگر اینست که **نظامی** حادثه را از نقطه‌نظر تاریخی بررسی نکرده است. او مانند **فردوسی** تاریخ ننوشته بلکه یک داستان دل‌انگیز را به نظم کشیده است. لذا چهره‌ی اسکندری که **نظامی** آفریده با **اسکندر فردوسی** یعنی **اسکندر** تاریخ کاملا" مغایر است. **نظامی** در فکر پرورش و نمایش یک قهرمان مثبت و ایده‌آل است. او مانند همه‌ی اندیشمندان در جستجوی یک حکمفرمای عادل است. او میخواهد قهرمانی که می‌آفریند جامع تمام صفات حسنه و مثبت باشد. تا بتواند برای حکمداران و فرمانروایان الگو باشد. از این رو نیز **اسکندر** را هم فاتح و حاکم کرهٔ ارض زمین و هم پیغمبر مبعوث و راهنما و هم حکیم و دانشمند شهیر قلمداد می‌نماید. **نظامی** در آرزو و جستجوی شخصی است که بتواند حقیقتا" بشریت را به خوشبختی رهنمون گرداند و به راه راست هدایت نماید. شاعر در سیمای **اسکندر** خود یکچنین فرد و یکچنین شخصیت ایده‌آل و مطلوب را مجسم و تصویر می‌نماید.

در اینجا ممکن است پرسیده بشود چرا **نظامی** یک فرد بیگانه، غاصب، متجاوز و منفور را قهرمان اثر خود نموده است. چرا نام **اسکندر** مقدونی را جاودانی ساخته است. به این پرسش **شبلی نعمانی** میخواهد پاسخ قانع کننده‌ای داده باشد. بنظر دانشمند **هند** سبب برگزیدن **نظامی اسکندر** را به قهرمانی داستان خود، از این لحاظ است که او می‌خواهد نام قهرمانی را جاویدان سازد. که هم درباره‌ی او در ادبیات عرب و فارس و ترک آنقدرها قلمفرسائی نشده باشد و هم مشهور تاریخ و جهان باشد. لیکن این پاسخ شبلی نعمانی آنقدرها هم قانع کننده نیست زیرا **نظامی** می‌توانست یکی از سران و سرکردگان شرق را انتخاب کند و نام او را جاودانی سازد. نه **اسکندر** مقدونی را. **شبلی نعمانی** می‌گوید که پس از **فردوسی** و گذشت سالها یک اثر حماسی نویی لازم بود، بوجود آید. **نظامی** برای این کار از همه شایسته‌تر

بود، زیرا در عصر خود یگانه وارث سلف بزرگ خود **فردوسی**، بود. او میبایست این کار را به عهده می‌گرفت و این نیاز را برطرف می‌کرد. با قبول این ضرورت سخن این است که چرا قهرمان اساسی اثر باید یک بیگانه زورگوی و غاصب و غارتگر و خونخوار باشد؟ . . . بنظر بعضیها **نظامی** بدان سبب **اسکندر** را به عنوان قهرمان اساسی داستان "**اسکندرنامه**"ی خود انتخاب می‌کند که نام **اسکندر** در آیه‌ی شریفه‌ی ۱۸ از سوره‌ی کهف با احترام ذکر شده است. اولا" این مسئله به تحقیق و دقیقا" مسلم نیست که **ذوالقرنین** ذکر شده، **اسکندر** مقدونی است یا فرمانروای دیگری. [۱] در ثانی بفرض هم **اسکندر** مقدونی پسر **فیلیپ** باشد چه ربطی به مسئله دارد. **نظامی** چرا باید از این مسئله بنفع بیگانه، بیگانه‌ای که وطن و شرافت ملی ایران و بسیاری از کشورهای شرق را به باد داده استفاده کند و نام یکی از خونخواران قهار و یکی از پرده‌دران بی‌باک تاریخ را به عنوان قهرمانی بزرگ و فرمانفرمائی ایده‌آل بلندآوازه کند!؟ آیا در **قرآن کریم** کم هستند عناصر منفی و منافقی که نامشان برای عبرت برده شده است؟ باز در اینجا خودمان باید به خودمان پاسخ بدهیم که **نظامی** تاریخ ننوشته، بلکه اثری صرفا" ادبی به رشته‌ی نظم درآورده است. اسکندر تاریخ کلا" با سیمای اسکندر **نظامی** متفاوت و متضاد است. **نظامی** چهره‌ی یک حاکم و سلطان ایده‌آل را آفریده و او را **اسکندر** نام نهاده است. مسئله ربطی به **اسکندر** تاریخ ندارد. این را نیز باید اعتراف کرد که با همه‌ی تعریف و توصیفهائی که **نظامی** از سردار مقدونی می‌کند باز هم "**اسکندرنامهٔ**" **نظامی** مانند "**شاهنامهٔ**" **فردوسی** شهرت جهانی نیافته و محبوب‌القلوب توده‌های وسیع شرق و غرب نگردیده است. از مزایای برجستهٔ "**شاهنامه**" یکی نیز همین است که مفاد داستان از طرف توده‌های وسیع مردم مقبولیت دارد و هیچ فرد آشنا با تاریخ را نمی‌شود یافت که از آنچه در "**شاهنامهٔ**" **فردوسی** آمده بیگانه باشد. یا اینکه داستانی از داستانهای بی‌نظیر او را نپسندد و ارج نگذارد. و حال آنکه "**اسکندرنامهٔ**" **نظامی** در پیش عوام و توده‌های مردم آنقدرها شناخته‌شده نیست و بسیاری هستند کسانیکه حتی نام

۱ـ بعقیدهٔ پاره‌ای از دانشمندان شخص نامبرده در سورهٔ کهف اسکندر مقدونی نبوده و کورش کبیر شاهنشاه ایران از سلسلهٔ هخامنشیان میباشد و خود این موضوع نیز شایان تدقیق و توجه جداگانه‌ای میباشد.

این اثر را نشنیده‌اند.

بنظر ما سبب شهرت و محبوبیت بی‌نظیر "**شاهنامه**" نیز در این است که **فردوسی** در داستانهای خود از قهرمانان ملی، از استقلال ملی، از مبارزات و جانبازیهایی که در راه تجدید عظمت و تاریخ و آداب و رسوم ملی، از مجاهداتی که در برپاکردن حقوق و شرف و غرور ملی، از کشمکش‌ها و جانبازی در راه میهن، تاریخ و زبان و استقلال مردم سخن می‌گوید. او به بیگانه، هر که می‌خواهد باشد به نظر اجنبی، به دیدهٔ حقارت و کینه می‌نگرد. بنظر **فردوسی** بیگانه، بیگانه است، شمالی و جنوبی، شرقی و غربی ندارد. بر **ایران** باید خود **ایرانی** حکومت نماید، غیرایرانی هر که باشد، زیر هر ماسک و پرده و نقاب، سرانجام به ایران لطمه وارد خواهد کرد، در صورتی که **نظامی** به مسئله اینطور نمی‌نگرد. برای او بیگانه و خودی یکی است، خواه **اسکندر مقدونی** باشد یا یک سردار ایرانی. از طرف دیگر در سرتاسر "**شاهنامه**" خط اصلی و هدف مشخص در این است که نشان دهد پیوسته سرداران و قهرمانان ایران برای سرفرازی کشور جانبازی می‌کنند. برای تجدید عظمت و مجد سرزمین آبائی خویش، با دشمنان سرستیز و مبارزه دارند. تمام این قهرمانان ایرانی هستند. بیگانه فقط هنگامی به صحنه می‌آید و خودنمایی می‌کند که لازم است با نیروی خودی در میدان و غیره روبرو شود و شاعر در این هنگام ناگزیر از ذکر نام او است. لیکن نظامی این کار را نمی‌کند، او در سرتاسر "اسکندرنامهٔ" خود بغیر از **نوشابه** که یک سیمای آذربایجانی خود ساخته است. بقیه‌ی قهرمانان اثر خود را از بیگانگان برمی‌گزیند و اثر خود را منحصرا" به کارهای **اسکندر** بیگانه و دیگر بیگانگان هم‌رکاب و هم‌رزم او اختصاص می‌دهد قابل ذکر است که در تصویر صحنه‌های کشتار و جنگ و خونریزی و نمایش میدانهای نبرد و فنون حرب و شیوه‌ی کارزار، فردوسی صحنه‌ها را به مراتب از نظامی کاملتر، ماهرانه‌تر و طبیعی‌تر خلق می‌کند.

اما مزایای "**اسکندرنامهٔ**" **نظامی** بر "**شاهنامهٔ**" **فردوسی** نیز کم نیست. **نظامی** در این اثر حماسی و اپیک خود بیشتر به مسائل فلسفی، علمی، اجتماعی، اخلاقی و بشری حتی بزمی توجه فراوانی مبذول می‌دارد. عدالت اجتماعی، روح انسان‌پروری، تمنای حکومت عادلانه و بسیاری از این قبیل مسایل حیاتی و ضروری

و همگانی مفاد "اسکندرنامه" را تشکیل می دهد. درصورتی که در "**شاهنامه**"ی **فردوسی** به اینگونه مسایل خیلی کمتر از "**اسکندرنامهٔ**" **نظامی** پرداخته شده است و موضوع عدالت و برابری و مسائل دیگر اجتماعی تا این حد و اندازه مورد تحلیل دقیق علمی قرار نگرفته است. اگر هدف **فردوسی** در "شاهنامه" از تشریح جنایات **اسکندر مقدونی** نمایش‌دادن و جلوه‌گرساختن فجایع و اعمال ناپسند او است. **فردوسی** می‌خواهد به روشن ساختن مسائل تاریخی کمک کند و نسل‌های بعدی را از عواقب خونریزی‌ها، فتنه‌جوئی‌ها، جنگ‌ها آگاه سازد و ایرانیان را برای مبارزه با بیگانه‌ی متجاوز بسیج و آماده سازد. ولی **نظامی** از حوادث نتایج دیگری می‌گیرد وقتی به مسئله از زاویهٔ چشم **نظامی** می‌نگریم، می‌بینیم هدف او کاملا" با سلفش، حکیم طوس تفاوت می‌کند. **نظامی** یک انسان‌پرور و عدالت‌دوست کامل است که بهمه چیز از دید انسانی و بی‌طرفی می‌نگرد. او طرفدار این عقیده است که به جای بدی هم نیکی باید کرد. او خواستار عدالت اجتماعی کامل، خریدار رفاه و آسایش همگانی است. او طرفدار جامعه‌ای است که در آن حاکم و محکوم، فقیر و غنی، ظالم و مظلوم وجود نداشته باشد و برابری و مساوات حاکم باشد.

نظامی در "**اسکندرنامهٔ**" خود بارها این تمنا و آرزوی خود، یعنی برابری و برادری و عدالت مطلق را به نحو شایسته و بارزی جلوه‌گر ساخته است. شاعر در سیمای قهرمان داستان خود تمایلات و تمنیات مقدس قلبی خود را منعکس می‌کند. **نظامی** میخواهد که قهرمان اثر وی یعنی حاکم روزگار به مردم و به توده‌های وسیع تکیه کرده باشد و خلق پشت و پناه و مجری اراده وی باشند. او در هر کدام از داستانهای "پنج گنج" خود خواستار و طرفدار شهریاری دادگستر و حکمداری عدالت‌پرور است. او میخواهد که روٴسای کشورها همیشه در فکر رفاه و آسایش مردم باشند. او میخواهد که سران کشورها دائما" در اندیشه‌ی سرنوشت و مقدرات سکنه‌ی کشور خود باشند. او **اسکندر** مقدونی، قهرمان داستان خود را نیز متّصف به اینگونه صفات برگزیده و پسندیده نموده، می‌خواهد اورا پادشاهی عادل و ایده‌آل قلمداد نماید. نظامی آرمانهای مترقی خود را در سیمای قهرمان داستان، یعنی اسکندر پسر فیلیپ جلوه‌گر می‌سازد. او چهره‌ی **اسکندر مقدونی** را ــ صرفنظر از شخصیت و سوابق حقیقی و تاریخی وی ــ در اثر جاودانی خود جایگزین شخص ایده‌آل و

پیشوای دادگر کشوری می‌کند که آرزو دارد جامعه را به خیر و نیکی راهبری کند. او افکار و آمال خود را در کردار و رفتار این قهرمان جلوه‌گر و نمودار می‌سازد. همچنین بنا بگفته‌ی لوئی آراگون شاعر شهیر فرانسه: " **نظامی** از اینجهت قهرمان داستان خودش را یک سیمای تاریخی برگزیده است که با استناد به گذشته بتواند حال و آینده افکار مترقی خودش را با کمال صراحت و وضوح بیان کند.

هدف **اسکندر نظامی**: دادگربودن، سرکوب ستمکاران، یاری مظلومین، دفاع از حدود و حقوق ازپاافتادگان، ایجاد تساوی حقوق برای عموم، همه چیز را در اختیار همگان نهادن و در یک کلام برای همه‌ی جهانیان سعادت و شادکامی آفریدن است. شاعر هم از قهرمان اثر خود **اسکندر** و هم از اسکندرهای بعدی تاریخ میخواهد که وظایف فوق را نصب‌العین قرار دهند. در کارها با عدل و انصاف و وجدان عمل نمایند. بنظر **نظامی بزرگ** هر شهریار و رئیس کشور با وجدان و منصف باید دارای صفات و سجایای زیر باشد:

قبل از هر چیز آن شهریار و رئیس کشور خود انسان حقیقی باشد، در قفسه‌ی سینه‌اش دلی بتپد که به حال مردم بسوزد، فکرش در جهت تأمین رفاه و آسایش همگان باشد، از خوشبختی و شادکامی انسانها، خوشبخت و شادکام شود، ارزش انسانها را در سعی و کوشش و کار و لیاقت بداند، کسی را از همه گرامی‌تر بدارد که خدمت و کارش بزرگتر باشد، بیش از هر چیز به کار و زحمت اهمیت بدهد، صداقت را محک آزمایش انسانها قرار دهد، رفاه و آسایش همگانی را یک وظیفه‌ی اساسی برای خود بداند، شریک شادی و اندوه دیگران باشد، از بدبختی و فلاکت دیگران مکدر گردد، صاحب کرم و سخی، بداند که ثروت دنیا را کسی با خود به گور نخواهد برد. لذا در اندوختن ثروت و مال حرص و آز نشان ندهد، با کارهای ناشایست درصدد جمع ثروت نباشد، اگر ثروتی هم دارد، بخورد و ببخشد و در یک کلام زر را به سنگ بدل نکند، یعنی آن را در خاک مدفون نسازد، از نیازمندان و مستمندان و محتاجان دستگیری کند، هنگامیکه با سرنوشت و مقدرات کسی سرو کار دارد شتاب‌زدگی ننماید، کارها را در ترازوی عدل و وجدان سبک و سنگین نموده از روی انصاف و داد رفتار نماید، کسانیکه وظیفه مشکل و والای رهبری به عهده‌شان واگذار شده است باید این نعمت و موهبت خداداد را امانتی بدانند و

با سنجش نیک و بد ، با انصاف و وجدان و خرد و داد حرکت نماید تا بعد دچار شرمندگی وجدانی نگردد ، باید دلیر ، جسور و با شهامت و مردانه باشد ، رشادت و قهرمانی را پیشه‌ی خود سازد ، حسود و جبون و ترسو نباشد ، کم‌گوئی و بسیارشنوی پیشه سازد ، هرگز از خوشبختی‌ها و توفیق‌های بدست آمده مست و مغرور نگردد ، در برابر حوادث و مشکلات و ناملایمات سست و زبون نشود ، در همه حال مرد و مردانه کارسازی کند . در هنگام روی‌آوردن خطرات و سختیها از رأی و دانش پیران و در موقع عمل و کردار ، از نیروی جوانان بهره‌مند شود . به مال و جان و ناموس دیگران تجاوز ننماید ، زیرا این کار برخلاف مردانگی و فتوت است . خلاصه ده‌ها و صدها نوع از این دستورها را نظامی بزرگ به قهرمانان داستانها یعنی به سرکردگان و فرمانفرمایان کشورها می‌دهد تا آنها را بیدار کند ، هشدار میدهد از آنها می‌خواهد دریابند که اینها است صفات جوانمردان و اینهاست راه و رسم بزرگان و رهبران حقیقی اقوام و ملل و سران کشورها و روءسای خلق .

بعقیده‌ی **نظامی** دنیا را فقط با **عدالت** ، **ناموس** ، **انصاف** و **وجدان** می‌توان اداره کرد هر اسکندری ، هر دارایی ، در هر عصر و زمان اگر متصف به صفات چهارگانه فوق باشد ، توده‌های وسیع در جهت اجرای مقاصد و آمال و آرمان وی از بذل مال و جان دریغ نخواهند کرد . در همین مقوله **نظامی** می‌فرماید :

سکندر به انصاف نام‌آور است   وگرنی ز ما هر یک اسکندر است

در " **اسکندرنامه‌ٔ** " **نظامی** به مسئله‌ی اخلاق نیز دقت فراوان مبذول گردیده است . بعضی از دانشمندان و پژوهندگان بجا و بحق " **اقبالنامه** " یعنی قسمت دوم " **اسکندرنامه** " را یک اثر دیداکتیک و آموزنده می‌دانند . و بعضیها معتقدند که این اثر نزدیک به " **مخزن‌الاسرار** " شاعر است . زیرا حقیقتا " در این منظومه **نظامی** برای مسائل اجتماعی و سیاسی و اخلاقی ارزش فراوانی قائل است . از مغز استاد گنجه در این باره‌ها افکار بکر و نوی بسیار گرانبهایی تراوش نموده . درستکاری ، خیرخواهی ، ناموس‌پرستی ، دلسوزی ، فروتنی ، ارزش‌دادن به دانش و هنر ، مهربانی و نوازش مردمان ساده و زحمتکش و ده‌ها از این قبیل صفات برگزیده‌ی انسانی موردپسند و توجه و دقت **نظامی** بزرگ قرار گرفته است . در داستان مفهوم محبت نیز در مقیاس وسیعتری توصیف می‌شود . در آثار **نظامی** این مسئله از چهارچوبه‌ی

عشق فردی و شخصی تجاوز نموده جنبه‌ی عشق و محبت عموم بشری و انسان‌پروری به خود می‌گیرد. هم‌چنین در این اثر به مبارزه با قوای شر، تمایل و همکاری با نیروهای خیر، دوری از حرص و آز و طمع و ریا و دوروئی و خودخواهی و کینه و حسد، میانه‌روی در کارهای مجالس عیش و سرخوشی توجه شده و آدمیان به معنویات و عبرت‌آموزی از امور دعوت می‌شوند. به عقیده‌ی **نظامی** کسانیکه اخلاق نیک و خوی و خصلت ستوده را با کار و عمل سازنده توأم سازند، به‌تحقیق خوشبخت خواهند شد. بعقیده‌ی **نظامی** هر ملتی که از نعمت ایمان و اخلاق بهره‌مند است درخوشبختی و کامیابیش نمی‌توان تردید کرد.

هدف **فردوسی** بزرگداشت وطن است. او از روی منتهای ایمان میگوید:

چو ایران نباشد تن ما مباد بدین بوم و بر زنده یکتن مباد

این سخنی است که از اعماق دل فردوسی برمی‌آید و چون شعله‌ای بر صفحات "شاهنامه" پرتو می‌افکند. فردوسی شاه‌پرستی و میهن‌پرستی را موازی هم و برابر تبلیغ می‌کند و در واقع آنها را مکمل هم می‌داند. لیکن نظامی در این خصوص نیز با وی تمایز کلی دارد.

نظامی در حین اینکه میهن‌پرست حقیقی و دلباخته‌ی ایران عزیز است، شاه‌پرست نیست. در این خصوص احساسات تند ندارد. هم‌چنین در سرتاسر "شاهنامه" **فردوسی** بویژه در فصل مربوط به **اسکندر** او به اساطیر، میت‌ها و افسانه‌ها جای قابل توجه داده شده، بخصوص به افسانه‌های قبل از اسلام ایران در "شاهنامه" توجه مخصوص مبذول گردیده است. لیکن در "اسکندرنامه" نظامی به این مسائل توجهی مبذول نگردیده و به ندرت در کلیه‌ی آثار نظامی می شود با افسانه، میت و اساطیر روبرو شد.

گفتیم در "شاهنامه" و "اسکندرنامه" مطالب و مضامین نزدیک به هم وجود دارند. یعنی یک واقعه یا حادثه‌ی تاریخی معین و مشهور را هر دو شاعر به قلم آورده‌اند. حال باید دید به انتخاب و نگارش یک موضوع واحد چه بینشی اضافه شده، **فردوسی** که سلف و معلم است به مسئله از کدام زاویه نگاه می‌کند، فرم حادثه را چگونه با مضمون مربوط می سازد شعریت چگونه است. جنبه‌های شعری و زیبایی بیان و کلام را چگونه رعایت می‌نماید و هنرنمایی می‌کند. **نظامی** که خلف و شاگرد

اوست و بارها به استادی وی فخر می‌کند چگونه از عهده‌ی این کار مشکل و مهم برمی‌آید و برابر استادی بدان عظمت و قدرت چگونه عرض اندام و نوآوری می‌کند و ابتکار بخرج می‌دهد، یکی از مسائل مشترک مستند و تاریخی که هر دو شاعر به رشته نظم درآورده‌اند. موضوع باج و خراج طلب نمودن **دارای سوم** شاهنشاه ایران از **اسکندر مقدونی** پادشاه یونان است. شاه هخامنشی قصد دارد باج و خراج معوقه چندین ساله را دریافت کند، برای این منظور سفیری به دربار **اسکندر** می‌فرستد.

کند. برای این منظور سفیری به دربار **اسکندر** می‌فرستد.

اسکندر سفیر دارا را به حضور می‌طلبد و به او پرخاش نموده به استهزاء می‌گوید: به **دارا** بگو مرغی که تخم زر می‌آورد از بین رفته است. این حادثه را **فردوسی** چنین به نظم می‌کشد:

بدو گفت رو پیش دارا بگوی — که از باژ ما شد کنون رنگ و بوی

که مرغی که زرّین همی‌خایه کرد — بمرد و سر باژ بیمایه کرد

نظامی همین حادثه را چنین بنظم درمی‌آورد:

بر او بانگ زد شهریار دلیر — که نتوان ستد غارت از تند شیر

زمانه دگرگونه آئین نهاد — شد آن مرغ کو خایه زرّین نهاد

چنانکه ملاحظه می‌شود واقعه و موضوع هر دو شعر یکی است، لیکن از جهت طرز بیان، ذوق و سلیقه‌ی گوینده‌ی این ابیات هر کدام مخصوص و با هم متفاوت است. مسئله اظهار یک حادثه‌ی تاریخی مسلّم به نظم است هیچ تکرار و تقلیدی در کار نیست و هر کدام بنوبه‌ی خود در ادای سخن و مطلب عینی، اسلوب و سبک نگارش کاملا" متمایز از یکدیگر دارند و هر کدام از ۴ مصراع فوق بنوبه‌ی خود در منتهای زیبائی سروده شده و انصاف نیست که دومی را تقلید یا تکرار اولی خواند زیرا اگر خود **فردوسی بزرگ** هم زنده بود، هرگز یک چنین ارزیابی غیرعادلانه‌ای را نمی‌پسندید و خلف توانای خود را شاعری نوآور، اصیل و مستقل می‌خواند.

مشهور است که **اسکندر** در وصیت خود ذکر می‌کند تا او را لخت و مادرزاد بخاک بسپارند و بدن او را با کفن یا لباس نظامی و هیچ پوششی دیگر نپوشانند. در اینجا درباره‌ی یک جهان معنی و مضمون و فلسفه این وصیت که به اسکندر نسبت داده‌اند کاری نداریم. و قصد نداریم در اطراف این موضوع وارد بحث مفصل بشویم زیرا

منظور اساسی و فلسفی موءلف اصلی این وصیتنامه این است که انسانها را از حرص و آز و طمع برحذر دارد و نشان بدهد که ثروت دنیا در همین جهان ماندنی است. اسکندری که ثروت دنیا را تاراج کرد، لخت و مادرزاد بخاک سپرده می شود. درست است که این وصیت در "**شاهنامه**" درج نگردیده است ولیکن **نظامی** با این قبیل پندهای تکان‌دهنده اثر خود را غنی‌تر می‌سازد. در "**شاهنامهٔ**" **فردوسی** هم به برهنگی انسان به هنگام تولد و اینکه انسان نباید به لباس و ظاهر آراسته‌ی خود فخر کند برخورد می‌کنیم این مضمون واحد، یعنی مسئله لخت‌زادن و لخت‌مردن انسان را که در "**شاهنامه**" و "**اسکندرنامه**" آمده با هم مقایسه می‌کنیم تا نشان دهیم مضمون واحد دلیل تقلید گوینده‌ای از گوینده دیگر نیست و هنرهای لفظی و کلامی و هدف گوینده و ده‌ها مطلب دقیق دیگر را نباید نادیده گرفت، **فردوسی** می‌فرماید:

برهنه چو زاید ز مادر کسی — نباید که نازد بپوشش بسی

نظامی نیز از همین فکر در موقع مرگ **اسکندر** استفاده می‌کند و با یک جهان نتیجه‌گیری فلسفی فکر خویش را از زبان **اسکندر** چنین بیان می‌نماید:

ز مادر برهنه رسیدم فراز — برهنه به خاکم سپارید باز

میشود گفت فکر واحدی را هر دو شاعر در دو مصراع بنظم درآورده‌اند. هر دو نتیجه‌گیری عینی و واحد نموده‌اند. مقصد هر دو گوینده‌ی بزرگ بر آن است که مال و منال و جاه و جلال این پیرزال مکّار گیتی قابل دلبستگی، اعتماد و اعتبار نیست. برای خاطر حطام دنیوی و زر و زیور جهان سزاوار نیست که بدی نمود، خونریزی کرد، به قتل و غارت و دستبرد متوسل شد. هر کدام از دو شاعر اندیشه و جهان‌بینی خود را مطرح می‌کند.

بصحنه‌ی مشترک موجود دیگری در هر دو اثر دقت کنیم. باز هم مسئله‌ی تاریخی و فاکت مسلمی است که **اسکندر** در هنگام نزع روان **دارا** شخصا" به سر بالین قربانی خود می‌آید و سخنان او را می‌شنود. درست‌تر بگوییم وصایای **دارا** را گوش می‌کند و به او، کیفردادن قاتلینش را وعده می‌دهد. هر دو شاعر توانا این صحنه دردناک، فجیع و دراماتیک را با نهایت کوشش و با نهایت هنرنمایی زائیده از تأثرات شاعرانه و میهن‌پرستانه با کمال دلسوزی و الهام در نقطه اوج آفرینش خود

بنظم درآورده‌اند. خواندن محصول ذهن این دو نابغه بزرگ ذهن، شعور، قلب و وجدان خواننده را می‌لرزاند. هر یک از این مصراع‌ها نمونه‌ی شاهکار شعر و اندیشه و احساسات و قدرت بیان و زیبایی کلام و نمایشگر وحدت فرم و مضمون و سخن است. آیا این قبیل شاهکارها را می‌شود تقلید یا تکرار نامید. می‌شود با دست خالی و احساسات ضعیف یک چنین اثر هنری ارزنده را آفرید؟ البته که نه. **شبلی نعمانی** پس از مطالعه‌ی این دو اثر گرانبهاتر از گوهر در مقام سنجش چنین اظهارنظر و عقیده می‌نماید: کلماتی که **فردوسی** درباره‌ی این فاجعه‌ی جانگداز و ناجوانمردانه بیان نموده، آموزنده و عبرت‌آمیز است، محزون و موثر است. نظامی هم در ساختن این صحنه اعجاز نموده است. صحنه‌ای آفریده که تاکنون در زیبایی و هنرنمایی کسی نظیر آن را نتوانسته است بیافریند. ملاحظه می‌فرمائید که دانشمندان حقیقی و اشخاص بی‌غرض و با انصاف چگونه هر دو اثر را با کمال درستی و عدالت و جوانمردی ارزیابی می‌نمایند و هرگز دومی را تکرار اولی نمی‌خوانند.

مسئله‌ی ازدواج **اسکندر** با **روشنک** دختر **دارا** نیز فاکت تاریخی است. در "**شاهنامه**"ی **فردوسی**، **اسکندر** پس از زناشویی با **روشنک** فرمان بخشایش و عفو عمومی می‌دهد. دست از کشت و کشتار و غارت و ویرانی برمی‌دارد. آتش کین و غضبش خاموش می‌شود. **دلارای** مادر روشنک نیز برای مصالح عمومی مردم و کشور و یا چنانکه می‌گویند محض مصلحت روزگار به سران و سرکردگان و بزرگان پراکنده و مسلّح ایران در گوشه و کنار مملکت نامه می‌نویسد و از روی مصلحت آنها را به ترک مخاصمت و مقاومت دعوت می‌نماید. آنها را به تسلیم و آشتی با اسکندر می‌خواند و با این عمل گویا ظاهرا" مخاصمه و خونریزی را پایان می‌بخشد. **اسکندر** صاحب خاک، ثروت و مال و جان و ناموس **ایران و ایرانی** می‌گردد. آب از آسیاب می‌افتد از نو زندگانی ساکت و آرام در سرتاسر کشور حکمفرما می‌شود. **اسکندر** به یورش جهانگشایانهٔ خود به سوی شرق ادامه می‌دهد. لیکن **نظامی** از این وصلت اجباری می‌خواهد یک نتیجه‌ی سیاسی جدّی بگیرد. بدینمعنی که **روشنک** مهریّه شوهرکردن خود به **اسکندر** را کشور ایران تعیین و پیشنهاد می‌نماید. در حقیقت دختر عاقل با تسلیم و قربان کردن خویش می‌خواهد وطنش را از چنگال غاصب متجاوز رها کند و میهنش را از بند اسارت آزاد نماید و هم میهنانش را نجات دهد. **اسکندر** هم با پیشنهاد او

موافقت می‌کند :

در آن بیعت از بهر تمکین او بملک عجم بست کابین او

شرفنامه

ببینید حادثه یکیست هر دو شاعر با کمال مهارت و توانائی و استادی ماجرا را به نظم درآورده‌اند ، لیکن در هر کدام از این آثار ریزه‌کاریهایی ، ویژگیهایی هست که کاملاً اصیل ، متمایز با دیگری ، مخصوص به فکر و ذهن و سلیقهٔ گوینده‌ی آنست و از خارج یا از طرف شخص دیگر تلقین نشده و تقلید و یا تکرار نگردیده است .

یا اینکه مسئله‌ی رفتن شخص **اسکندر** به جای فرستاده به نزد دشمن و دیدار شخصی او با فرمانده آنان و گفتگو با وی و پی بردن به نیرو و روحیه حریف ، تعیین و تشخیص نوع سلاح و ساز برگ آنها ، بالاخره برآورد توانایی ، نیرو و امکانات دشمن در هر دو اثر مطرح گردیده است . لیکن نحوهٔ کار و حرکت و صحبت کردن اسکندر نظامی با اسکندر فردوسی متفاوت است . **نظامی اسکندر** خود را عوض **آندلس** به آذربایجان می‌برد و به جای **قیدافه** او را با **نوشابه** فرمانروای خیالی روبرو می سازد . با این عمل خود وانمود می‌کند که در آذربایجان آن روزگار ، یعنی در حدود ۳۲۰ سال قبل از میلاد زنی رهبری و سلطنت می‌کرده در منتهای لیاقت ، کفایت و درایت که سرکرده‌ی مقتدر و توانائی مثل **اسکندر** را مات کرده است . به یک چنین ابتکار و اصالت ، دنباله‌روی و تکرارگفتن ، دست کم بی‌عدالتی و بی‌انصافی است . طرح نمودن اینگونه شواهد بسیار است و ما به ارائه همین مختصر اکتفاء می‌کنیم .

۲ ـ پاره‌ای تضاد بین " شاهنامه " و " اسکندرنامه "

در شرح و تفسیر حوادث تاریخی و رویدادهای مهم گذشته بین خود تاریخ‌نویسان و پژوهندگان نیز همیشه تضادها و اختلافهایی وجود دارد . آنها حوادث تاریخی را به طرز مختلف بیان می‌کنند ، زندگانی اشخاص را از زاویه‌ی دید خودشان و اغراض شخصی و تمایلات خصوصی تجزیه و تحلیل می‌نمایند . از اینروست که همیشه یک حادثه معین ممکن است با اقوال مختلف و با تعریف و توصیف‌های رنگارنگ بیان گردد . این واقعیت در دو اثر بی‌همتای " شاهنامه " و " اسکندرنامه " خودنمایی می‌کند .

زیرا در زمان و مکان و شرایط مختلف و از روی اسناد و مآخذ جداگانه این قبیل مسائل مورد بررسی و تحلیل دو شاعر قرار می‌گیرد. و بهمین جهت در عین وحدت واقعه و رویدادها گاهی دوگانگی و تناقض نیز در کار مشاهده می‌شود. مثلاً" در " **شاهنامهٔ** " **فردوسی** دارای سوم است که برای دریافت باج و وصول خراج از شرق به غرب لشکر می‌کشد و اردوی دارا از سرزمین ایران تا مرزهای ساحلی یونان‌زمین پیشروی می‌کند. در حقیقت تعرض با ارتش ایران است. که این واقعیت با حقایق تاریخی نیز موافق است. لیکن نظامی یا از روی اسناد و مدارکی که در دست دارد و یا اینکه با اتکاء به منابع نقلی و شفاهی یا ابتکاراً" " اسکندر " را به نام ناجی از غرب به شرق می‌کشد و گویا او برای اجرای یک رسالت تاریخی، یعنی تأمین آزادی و خوشبختی ملل اسیر و تحت سلطه‌ی بیگانگان قیام می‌کند.

به نظر ما این برداشت و بیان موضوع از طرف **نظامی** در "**اسکندرنامه**" بیش از هر چیز نتیجه‌ی تمایل شخصی و ابتکار خود نظامی بزرگ است. زیرا **نظامی** طرفدار یک حاکم و فرمانروای عاقل و عادل و رهایی‌بخش است که در حقیقت بتواند آزادی و سعادت و رفاه همگانی توده‌های مردم را تأمین و فراهم کند. در اینجا هدف طرح واقعیت تاریخی نیست، بلکه خواست و آرزوی شخصی و تمنای خصوصی و ابتکار خود شاعر است که در سیمای قهرمان اثر به منصه‌ی ظهور و نمایش درمی‌آید. البته که این دو طرز نگرش و بیان تضاد شدیدی است که بین آثار **فردوسی و نظامی** وجود دارد. فردوسی تاریخ می‌نویسد و نزدیک به رویدادهای تاریخی حرکت می‌کند. نظامی صرفاً" داستان‌پردازی می‌کند و در آفریدن هر نوع صحنه و حادثه آزاد و مختار است.

اگر در " **شاهنامه**"ی فردوسی ــ مطابق رویدادهای تاریخ ــ **اسکندر** پس از دست‌وپنجه‌نرم کردن با ارتش ایران در سواحل غربی آسیای صغیر از طریق سواحل شرقی مدیترانه به سوی مصر حرکت می‌کند و از اشغال این کشور غنی برای رفع نیازمندیهای ارتش صدمه‌دیده‌ی خود از لحاظ نیرو، سلاح، خواربار، ساز و برگ و غیره ناگزیر است. نظامی به این مسئله از لحاظ انسان‌پروری و نوعدوستی رنگ و جلای دیگری می‌دهد و با خوش‌بینی نگاه می‌کند.

در" اسکندرنامه" ارتش‌کشی **اسکندر** به مصر گویا از روی تمنا و تقاضای خود

اهالی مصر انجام می‌گیرد. گویا **اسکندر** مقدونی مصریان را از سلطه‌ی اسارت و اشغال **زنجی** و **حبشی** نجات می‌دهد و آزاد می‌سازد. باز هم می‌بینیم قهرمان اثر **نظامی** نجات‌بخش و آزادی‌آور و مصلح است و به هر جا که قدم می‌گذارد عدالت و انصاف برقرار می‌نماید. رفع ظلم می‌کند، یعنی **اسکندر نظامی** اشغالگر نیست و نقش آزادی‌بخشی دارد.

اگر فردوسی ارتش **اسکندر** را بر عکس واقعیات تاریخی از دریا به خاک مصر سوق می‌دهد، **نظامی** تصادفاً" در اینجا موافق با رویداد تاریخ حرکت می‌کند و به **موازات** سواحل شرقی دریای مدیترانه به شبه‌جزیره **سینا** و کشور فراعنه می‌برد، یعنی باز هم می‌بینیم که مسئله‌ی تقلید و تکرار در کار نیست، هر یکی از دو شاعر به دلخواه و در حدود اطلاعات و بر اساس مآخذ و مدارکی که در اختیار دارند، عمل می‌کنند و اثرشان را به تاریخ می‌سپارند.

اگر **فردوسی** موافق رویدادهای تاریخ، جنگهای **ایران** و **یونان** را در مراحل مختلف و در میدانها و صحنه‌های متعددی به نظم می‌کشد و از صحنه‌های نبرد با تفصیل و بیان ریزه‌کاری یاد می‌کند، **نظامی** در "اسکندرنامه" تمام این مراحل نبرد را خلاصه می‌نماید و فقط به تصویر صحنه‌های نبردی که در خاک اصلی ایران روی می‌دهد بسنده می‌کند.

اگر در "**شاهنامه**"ی **فردوسی** قتل دارا ناشی از هیچ تحریک خارجی نبوده و این خود **جانوسیار** و **ماهیار** هستند که رأساً" و از روی خام‌اندیشی دست به چنین جنایت ننگین می‌زنند، در "**اسکندرنامه**"ی **نظامی** مسئله کاملا" برخلاف این است. **جانوسیار** و **ماهیار** با تحریک و تطمیع **اسکندر** مرتکب قتل **دارا** می‌شوند. یعنی در اینجا نیز نظامی ابتکار عمل را به دست قهرمان داستان خود **اسکندر** می‌سپارد، دست او را در هر گونه عملیات باز و آزاد می‌گذارد و همه‌ی حوادث را به شخص او و اراده و خواست او ربط می‌دهد.

فردوسی حقیقتاً" ایران‌پرستی است که با تمام ذرات وجود خود به ایران، تاریخ، آداب، رسوم، کیش و آئین ایران وابستگی دارد. هر چیز را از دریچه‌ی چشم یک ایرانی اصیل و میهن‌پرست می‌نگرد. او طرفدار جدی و دوآتشه‌ی تجدید عظمت، عادات و آداب و رسوم ملی ایرانی است. از آن جمله او خواستار احیاء

دین زرتشت و تجدید آئین بهی است. بدینمعنی که در سراسر "**شاهنامه**" تخمینا" در شصت هزار بیتی از آداب و رسوم و آئین ایرانی، از آتش و تقدس آن، از احیاء کیش زرتشت و مراسم ملی کهن دم می‌زند. نهایت آرزوی وی روشن و برپا کردن آتش جاویدان و مقدس است. در همه جای "**شاهنامه**" دلبستگی و عشق بی‌پایان خود را به احیای مراسم متروک ابراز می‌دارد. اما چنانکه از مندرجه‌ی "**اسکندرنامه**" و دیگر آثار **نظامی** پیداست، او به آئین زرتشت و مقدسات ملی ایرانی به اندازهٔ **فردوسی** علاقه نشان نمی‌دهد، بخصوص که از لحاظ ایمان و اعتقاد کامل به دین اسلام طرفدار جدی محو بقایای کیش زرتشت و آئین بهی است و خواستار خاموشی مطلق آتش و آتشکده‌هاست. آیا با وجود اینگونه تضادهای حاد بین عقاید و افکار دو شاعر می‌شود ادعا نمود که دومی دنباله‌رو و پیرو و مقلد اولی است...! البته که نه.

یک دوگانگی و تضاد فکری بارز دیگر بین "**شاهنامه**" و "**اسکندرنامه**" این است که **فردوسی** در تمام "**شاهنامه**" به بیگانه بخصوص تازیان و ترکان با نظر حقارت و بدبینی می‌نگرد، همیشه خواستار آن است که آنها را بی‌فر و فرهنگ، غارتگر، خونریز، بی‌باک، دور از ترحم و انسانیت نشان بدهد. این احوال و روحیه در داستان اسکندر شاهنامه نیز بطور وضوح خودنمائی می‌کند، حتی در سرتاسر این داستان عمدا" یا سهوا" از نقش سربازان ترک و رشادتهای آنان نامی هم نمی‌برد. در اردوکشی‌های اسکندر اثری از آنها نیست. **فردوسی** ضمن اشاره به ترکیب ارتش اسکندر فقط از سربازان روم (یونان)، مصر، ایران، عرب و هند سخن می‌گوید و از سربازان ترک در ترکیب ارتش اسکندر حتی نامی نمی‌برد. حال آنکه **نظامی بزرگ** بنیان مسئله را کاملا" برخلاف این نهاده و همد جا به فعالیت سربازان ترک، به نمایش قدرت و هنر ترکان می‌پردازد. **نظامی** به آداب و رسوم و مدنیت ترکان در "اسکندرنامه" خود جای چشمگیری می‌دهد، به ویژه رشادت و لیاقت جنگاوران ترکان را صادقانه ترسیم می‌کند.

از نقطه‌نظر توصیف خاک و اراضی نیز وسعت خاک و سکنه‌ی نقاط ترک‌نشین را چنانکه هست قرین به واقعیت در اثر خود توصیف می‌نماید و کاملا" درست و بی‌غرض و اغراق می‌نویسد:

ز کوه خزر تا به دریای چین سراسر همه ترک بینم زمین

شاعر با این بیان واقع‌گرایانه خود اراضی وسیعی را که مردم ترک‌زبان در سلطه دارند دقیقا" تعیین می‌کند. آیا اینها را می‌شود گفت تبعیت، پیروی، تکرار یا تقلید یکی از دیگری؟! البته نه.

از اختلافات و تضادهای اساسی و جدی بین دو اثر "شاهنامه" و "اسکندرنامه" یکی هم چنانکه گفتیم برخورد هر دو شاعر با شخص **اسکندر** است. فردوسی چشم دیدن "اسکندر" را ندارد. در سرتاسر داستان اسکندر نسبت به او کینه‌توز است، به وی با کمال کین و غضب می‌نگرد. او را بدگمان، خودخواه، مستبد، اهریمن، عیاش، لاابالی، حریص، خودکامه و غارتگر می‌نامد. حتی به حق او را قابل تحقیر و نکوهش می‌شمارد:

هیونی ز کرمان درآمد دوان بنزدیک اسکندر بدگمان

شاهنامه

*

بر او برخواندند بس نامه را چو پیغام آن شاه خودکامه را

شاهنامه

*

همی رأی تو برترین گشتن است نهان تو چون رنگ اهریمن است

شاهنامه

*

به گیتی همه تخم زفتی مکار بترس از گزند و بد روزگار

شاهنامه

*

چنان شد که او شب نخفتی بسی بیامیختی شاد با هر کسی

بکار زنان تیز بودی سرش همی نرم جائی بجستی برش

شاهنامه

فردوسی با ابیات فوق و بسیاری از این قبیل ابیات **اسکندر** را می‌شناساند نقاب از چهره‌ی او برمی‌دارد و حال آنکه **نظامی** در سراسر "**اسکندرنامه**" قهرمان اثر خود را یک شخصیت ایده‌آل، یک قهرمان بتمام معنی مثبت و بی‌همتا معرفی می‌نماید. شاعر اسکندر خود را یک سرکرده‌ی بزرگ، یک اندیشمند عمیق، سرانجام یک پیغمبر برگزیده جلوه‌گر می‌سازد:

گروهیش خوانند صاحب سریر　　ولایت‌ستان بلکه آفاق‌گیر
گروهی ز دیوان دستور او　　به حکمت نوشتند منشور او
گروهی ز پاکی و دین‌پروری　　پذیره شدندش به پیغمبری
من از هر سه دانه که دانا فشاند　　درختی برومند خواهم نشاند...

شرفنامه

لیکن بزرگی **نظامی** در این است که سرانجام در پایان واپسین اثر خود به هیچکدام از این مزایای **اسکندر** خود خرسند نیست. او را بالاتر از سرکرده، فیلسوف و پیشوا می‌بیند و می‌خواهد او را یک انسان کامل ببیند، چنانکه سرانجام کار یعنی درست در همانجایی که شاعر قهرمان اثر خود را به کشوری خیالی که در آنجا همگان با هم برابرند، می‌رساند. مشاهدهٔ طرز رفتار و کردار آنها **اسکندر** را به خود آورده، به او می‌فهماند که عبث اینهمه دوندگی کرده است و بیهوده اردوها کشیده، خونها ریخته، قتل و غارتها نموده و مرتکب هزاران جنایت و اعمال ناشایست شده، اینجاست که شاعر از قول قهرمان خود می‌گوید: اگر من این جمعیت را قبلاً دیده بودم، بیخود این همه به گرد جهان نمی‌گردیدم و از ادعای **جهان‌کدخدایی** دست برمی‌داشتم:

چو دید آن چنان دین و دین‌پروری　　نکرد از بنه یاد پیغمبری...
اگر سیرت اینست، ما بر چه‌ایم　　وگر مردم اینند، پس ما که‌ایم...
گر این قوم را بیش از این دیدمی　　بگرد جهان بر نگردیدمی...

بعضی نزدیکیهای فرم و مضمون در دو داستان

علاوه بر اشتراک موضوع که در دو داستان "**شاهنامه**" و "**اسکندرنامه**" وجود دارد در هر دو اثر بعضی ابیات و پاره‌ای مضامین یافت می‌شود که تقریباً" شکل توارد و مشابهت دارد. بخصوص احساس می‌شود که **نظامی** بدون شبهه در سرودن این ابیات به "شاهنامه"ی فردوسی نظر دارد. مثلاً" وصیتنامه **دارا** در هر دو اثر، گفتگوی **قیدافه‌ی فردوسی** و **نوشابه‌ی نظامی** با **اسکندر** در نقش سفیر، چه از لحاظ فرم و چه از لحاظ مضمون نزدیکی تامی با هم دارد. مرحوم **شبلی نعمانی** این قسمتها

را مصراع به مصراع با هم مقایسه نموده، ماهرانه به بررسی و تطبیق پرداخته است. در این دو داستان ابیاتی هم یافت می‌شود که تا حد توارد بهم نزدیک است. ما برای نمونه چند بیتی از آنها را ارائه میدهیم:

فردوسی میفرماید:

بـروز نبرد آن یل ارجمنـد بشمشیر و زوبین و گرز و کمند
برید و درید و شکست و به بست یلان را سر و سینه و پا و دست

نظامی میفرماید:

بیک زخم آن گرز پولاد لخت ستد جان از آن آبنوسی درخت
سر و گردن و سینه و پا و دست ز سر تا قدم خُرد و درهم شکست

درست است که نظامی مانند فردوسی در اینجا لفّ و نشر نساخته است. لیکن ملاحظه می‌شود که مضمون ابیات و معنای کلام و تشابه فکر و طرز افاده‌ی کلام تا چه حد از لحاظ فرم و مضمون یکی هستند.

فردوسی از قول اسکندر به دارا پیام می‌فرستد:

بدو گفت رو پیش دارا بگوی که از باز ما شد کنون رنگ و بوی
که مرغی که زرّین همی خایه کرد بمرد و سر باژ بیمایه کرد...

نظامی در همین مضمون چنین می‌سراید:

بر او بانگ زد شهریار دلیر که نتوان ستد غارت از تند شیر
زمانـه دگرگونه آئیـن نهـاد شد آن مرغ کو خایه زرّین نهاد

آریْ در این ابیات فرم و مضمون تقریباً" یکیست. فقط اسلوب و طرز بیان و افاده کلام و فهوای سخن با هم تفاوت دارد.

چند نمونه‌ی دگر:

گرازان بدندان و شیران بچنگ توانند بنمود هـر جای جنگ
فردوسی

عقابان ببازی و کبکان بچنگ سر باز بازان در آرد بتنـگ
نظامی

پی افکندم از نظم کاخی بلند ز برف و ز باران نیابد گزند
فردوسی

نه حرفی که عالم ز یادش برد   نه باران بشوید، نه بادش برد. . .
نظامی

مزن بر سر ناتوان دست زور   که روزی درافتی بپایش چه مور
فردوسی

ز پیشانی پیل تا پای مور   نیاید ز من بر کسی دست زور
نظامی

تعداد این قبیل ابیات مقارن کم نیست و شاید همین ابیات نیز در برت‌کردن افکار بعضیها تأثیر داشته است و نظامی را یک نوع مقلد و دنباله‌رو خوانده‌اند. در حالیکه نظامی صریحاً به منابع خود اشارت دارد که:

چومیکردم این داستان را بسیج   سخن راست روبود و ره پیچ پیچ
اثرهای آن شاه آفاق کرد   ندیدم نگاریده در یک نورد
سخنها که چون گنج آکنده بود   بهر نسختی در پراکنده بود
ز هر نسخه برداشتم مایه‌ها   بر او بستم از نظم پیرایه‌ها
زیادت ز تاریخ‌های نوی   یهودی و نصرانی و پهلوی
گزیدم ز هر نامهٔ نغز او   ز هر پوست برداشتم مغز او
شرفنامه

اینک به تحلیل مفاد و مضمون "اسکندرنامه"ی نظامی و تحلیل آن می‌پردازیم:

۳ــ اسکندرنامه‌ی نظامی

داستان "اسکندرنامهٔ" نظامی پنجمین مثنوی از "پنج گنج" استاد گنجه است. این منظومه شامل دو بخش است:

۱ ــ شرفنامه[۱]

۲ ــ اقبالنامه، یا مقبل‌نامه، یا خردنامه.

شرفنامه را نظامی در سال ۵۹۷ هجری قمری (۱۲۰۱ ــ ۱۲۰۰ م) به نظم

۱ ــ شرفنامه را در هندوستان بنام اسکندرنامهٔ برّی و اقبالنامه را اسکندرنامهٔ بحری نیز مینامند.

کشیده است چنانکه می فرماید :

بتاریخ پانصد نود هفت سال   که خواننده را زو نگیرد ملال
نوشتم من این نامه را در جهان   که تا دور آخر[1] بود جاودان

" شرفنامه " که قریب ۶۸۰۰ بیت است بر وزن " شاهنامه "ی **فردوسی** یعنی در بحر متقارب مثمّن مقصور بر وزن فعولن ، فعولن ، فعولن ، فعول به رشته‌ی نظم درآمده است . این مثنوی حاوی داستان زندگینامه **اسکندر مقدونی** از زادروز، دوران کودکی ، تعلیم و تربیت ، به تخت نشستن ، فرمانروایی و اردوکشیها و جهانگیری او و بازگشت وی به سرزمین **روم** (یونان) است یعنی مرحله‌ی یکم کشورگشائی **اسکندر** را شامل است . این مرحله را مرحله خشگی نیز می‌نامند .

اقبالنامه که مشتمل بر ۳۶۸۰ بیت است در همین وزن به سال ۵۹۹ هجری قمری (۱۲۰۳ – ۱۲۰۲ م) سروده شده و شامل سفرهای دریائی و دوردست و فتوحات بحری **اسکندر** است .

در " اقبالنامه " نظامی از فلسفهٔ جهان‌بینی ، دانش، خرد و پیامبری **اسکندر** و توصیف مجالس علمی و فلسفی وی با دانشمندان و فیلسوفان مشهور و پیروزیهای سفر دوم او بحث می شود . بطورکلی در "**اسکندرنامه**" (بری و بحری) شاعر می‌کوشد که قهرمان داستان خود را فردی محبوب و عامه‌پسند و قهرمانی بتمام معنی مثبت و ایده‌آل ارائه بدهد . **اسکندر** را بر خلاف **فردوسی** ناجی همه‌جانبه ، مترقی ، پیشرو ، اندیشمند ، دانشمند ، خردمند کم‌نظیر و بالاخره یک فرستاده‌ی برگزیده معرفی نماید . یعنی **نظامی** در حقیقت و در عمل **اسکندر** تاریخ را کنار می‌گذارد و یک **اسکندر** نو و خیالی می‌آفریند ، چنانکه می‌فرماید :

نهادم ز هر شیوه هنگامه‌ای   مگر در سخن نو کنم نامه‌ای
در آن عبرت‌آباد بی‌یاوران   زدم قرعه بر نام نام‌آوران
هر آئینه کز خاطرش تافتم   خیال سکندر در او یافتم

---

۱ ــ مقصد از دور آخرین یعنی آخرین دوری که زمین میزند . این خود مبیّن آنست که نظامی بحرکت وضعی زمین یعنی دورزدن آن در اطراف محور خویش آگاه بوده است .

مبین سرسری سوی آن نامدار — که هم تیغ‌زن بود و هم تاجدار
گروهیش خوانند صاحب سریر — ولایت‌ستان بلکه آفاق‌گیر
گروهی ز دیوان دستور او — به حکمت نوشتند منشور او
گروهی ز پاکی و دین‌پروری — پذیره شدندش به پیغمبری
من از هر سه دانه که دانا فشاند — درختی برومند خواهم نشاند

ما نظریات خود را درباره‌ی اینکه چرا **نظامی** یک بیگانه و زورگو و متجاوز، یعنی **اسکندر مقدونی** را به عنوان قهرمان اثر خود برگزیده است، مفصّلاً" ارائه نمودیم. باز هم می‌گوئیم اگر استاد گنجه موفق میشد یک سرکردۀ سوشناس شرقی را با همان خواص و خصال ممتاز و سجایای اسکندر ایده‌آلی خویش برگزیند و نام و سیمای وی را جاودان بسازد. در این صورت محققاً" این مثنوی پنجم وی، یعنی "**اسکندرنامه**" به دفعات محبوب‌تر و دلنشین‌تر از این می‌شد که هست، اما افسوس و هزار افسوس که **نظامی** به مطلبی بدین مهمی و اساسی، یعنی احساسات و عواطف میهنی، مردمی و قومی و ارضی کشورهای خاورزمین توجه نمی‌کند، یک بیگانه غاصب و خون‌آشام و خودکامه را فقط برای اینکه سرشناس است و در تاریخ اسم و رسمی دارد، بر کرسی قهرمانی دنیا می‌نشاند بنظر ما بزرگترین نارسائی مثنوی پنجم "**خمسهٔ**" استاد گنجه همین مسئله است. اینجاست که دیگر "**اسکندرنامه**" معنا" یارای همسنگی و هم‌طرازی و همدوشی و هم‌آهنگی با "**شاهنامه**"ی بیهمتای فردوسی را ندارد.

۴ ــ نظامی و علل تألیف "اسکندرنامه" و اشاره به استفاده از منابع مختلف در زبانهای گوناگون

شاعر در مقدمه‌ی "اسکندرنامه" شرح مبسوطی درباره‌ی علل بنظم درآوردن واپسین داستان "**خمسه**" می‌نگارد. که در حقیقت به این سئوال که چرا شخصیت **اسکندر** را انتخاب نموده جواب تقریباً" قانع‌کننده‌ای می‌دهد. از همین ابیات به خوبی می‌توان به وسعت معلومات چارچوبه‌ی دانش و بینش شاعر توانا پی برد. **نظامی** در همین مقدمه صراحتاً" میگوید که این داستان کهن در نسخ متعدد پراکنده

بود مانند دانه‌های مروارید هر کدام در یک گردن‌بند جای گرفته بود و می‌درخشید یعنی در هر کتابی، ورقی از اوراق این داستان ضبط و ثبت بود یا در هر زبانی حدیثی از این موضوع نقل می‌شد. او این پراکندگی را از بین می‌برد. و هر آنچه در این باره می‌خواند و می‌شنود به یکجا گرد می‌کند و این جواهرات پراکنده را در یک خزینه فراهم می‌نماید و به دست گنجور زمانه و مردم، یعنی نسلهای بعدی می‌سپرد. شاعر خود در این باره چنین فرماید:

چو میکردم این داستان را بسیج — سخن راست رو بود و ره پیچ پیچ
اثرهای آن شاه آفاق گرد — ندیدم نگاریده در یک نورد
پراکنده از هر دری دانه‌ای — برآراستم چون صنم خانه‌ای...
بنا بر اساسی نهادم نخست — که دیوار آن خانه باشد درست
سخنها که چون گنج، آکنده بود — بهر نسختی در، پراکنده بود
ز یادت ز تاریخهای نوی — یهودی و نصرانی و پهلوی
گزیدم ز هر نامه‌ای نغز او — ز هر پوست برداشتم مغز او
زبان در زبان گنج پرداختم — وزآن جمله سرجمله‌ای ساختم

شرفنامه

از ابیات بالا نیک هویداست که، نظامی علاوه بر استفاده از مدارک و اسناد و آثار زبان فارسی از تواریخ و مآخذ و زبانهای یهودی و نصرانی و پهلوی و غیره نیز سود می‌جوید و داستان خود را با استناد و بهره‌برداری از چندین منبع به زبانهای گوناگون به نظم می‌کشد*. خود موضوع کثرت مآخذ نیز دلیل بر این است که نظامی هرگز تنها به یک مأخذ و سند نظر ندارد و یک منبع واحد یا یک روایت را اساس کار قرار نمی‌دهد، و هرگز محدود و مشروط حرکت نمی‌کند و تنها به مطالعه "شاهنامه"ی منثور یا منظوم قانع نیست. علاوه بر این چنانکه از محتویات اثر پیداست شاعر از ادبیات شفاهی و فلکلور نیز در جای خود استفاده‌ی فراوان می‌نماید در حقیقت نظامی با استناد به منابع موجود، و دسترسی به امکانات علمی عصر و زمان خود و با استفاده از ادبیات شفاهی خلق با نیروی ذهن و فکر و وهم و خیال

* ـ اگر نظامی خود همهٔ این زبانها را نمیدانسته، به تحقیق از ترجمه‌ی آنها استفاده نموده است.

و دانش و بینش و ابتکار و توانایی و ذوق و سلیقه‌ی خود ، داستانی بدین شیوایی و زیبایی را به وجود می‌آورد . خود او نیز به این مطلب صریحا" اشاره می‌نماید ، که با تخیلات شاعرانه‌ی خود به مسائل و حوادث ، رنگ و بوی تازه ، شاخ و برگ مناسب و طول و تفصیل خوشایندی داده است . بنظر نظامی تشریح کامل و مفصل مطالب و پر و بال‌دادن به حوادث از ضروریات نویسندگی بویژه داستان‌نویسی است . اصولا" طبیعت شاعری و داستان‌نویسی پرورش‌دادن موضوع را دوست دارد . نظامی اعتراف می‌کند که در نظم‌کشیدن این قبیل داستانها ، اگر به شعر آنطور که شایسته است آب و تاب داده نشود ، و آراسته و پرداخته نگردد ، اثر خیلی نامأنوس، خشک و ناخوش‌آیند از آب درمی‌آید. مقبول و دلپسند نمی شود وپاسخگوی ذوق خواننده نمی‌گردد. زیرا بدون آرایش نظم واستفاده از صنایع هنری نمی‌توان یک داستان دلنشین و عامه‌پسند ساخت :

گر آرایش نظم از او کم کنم — به کم‌مایه بیتش فراهم کنم

همه کرده‌ی شاه گیتی‌خرام — درین یک ورق کاغذ آرم تمام

برگردیم به پاره‌ای ملاحظات افراطی معدودی از ادبیات شناسان یکطرفه که مدعی هستند گویا **نظامی** مثنوی "**اسکندرنامه**" را عینا" از "**شاهنامه**"ی **فردوسی** نقل یا اقتباس نموده یا لااقل تقلید کرده است .

در پاسخ این گروه اندک دانشمندان متعصب وافراطی باید گفت که ملاحظات آنان علمی و معقول و جدّی و حقیقی نیست . زیرا همانطوریکه در بالا شرح دادیم **نظامی** برای آفریدن این داستان ، هم از منابع کتبی و هم از ادبیات شفاهی بسیاری از ملل خاورمیانه و نزدیک بهره‌مند گردیده ، با ذوق و سلیقه و اندیشه و توان و الهام شاعرانه‌ی خود ، یک چنین شاه‌اثری را به نظم درآورده است . البته در این دوران یعنی در طول تمام مدت شاعری خود ، بطوریکه خود شاعر نیز معترف است ، پیوسته به "**شاهنامه**"ی فردوسی نظر داشته و از این شاه‌اثر بی‌همتا مانند یک سند و ماخذ گرانبها و غنی وآموزنده استفاده نموده است. چنانکه در پاره‌ای رویدادهای "**اسکندرنامه**" وآثار دیگر نظامی بوی و عطر "**شاهنامه**"ی **فردوسی** استشمام می‌گردد. باید نیز چنین باشد زیرا هیچ چیز تازه و نو از آنجمله آثار علمی و ادبی نو نیز هرگز مانند قارچ یکمرتبه از زمین نمیروید . یا اینکه مانند برف و تگرگ و باران از

آسمان فرود نمی‌آید. هر چیز تازه، هر پدیده‌ی نو، ریشه‌ها و پایه‌های خویش را روی منابع کهنه و آثار باستان و قبل از خود میگذارد. از آثار موجود پیشینیان تغذیه مینماید. از فکر و خیال و میراث گذشتگان بهره‌ور میشود. اگر در "**اسکندرنامهٔ**" **نظامی** نیز بویی، عطری و نشانی از "**شاهنامهٔ**" **فردوسی** پدیدار است این طبیعی، عادی، قانونی، ضروری و لازم است. اگر جز این بود تا اندازه‌ای مایه‌ی تأمل و تعجب میشد. اگر **نظامی** اثر نو و اصیل خود را روی پایه‌های کهن ادبیات غنی خاورزمین نمیگذاشت در اینصورت مسئله قابل بحث و غور بود، لیکن حال زهی بر ذوق و سلیقه و ابتکار و توانایی و دانایی و خرد **نظامی** که برای این کار قانونمندانه و علمی، بی‌اعتنایی نکرده و آنچنان رفتار نموده است که میباید میکرد. لیکن موضوع نقل، تقلید، دنباله‌روی و یا اقتباس البته که لایق شأن و شایسته مقام ادبی و شخصیت علمی و هنری **نظامی** بزرگ نیست. البته و صد البته که چنین عملی هم هرگز بمنصه‌ی ظهور نرسیده است. منتهی شماری دانشمندان متعصب و تندرو بدون پیش‌بینی مفاد آینده و بدون توجه به عواقب ناگوار گفتار خودشان بدون دقت و بذل توجه به روح و ذوق و جان مطلب و خصوصیات سراپا اصیل اثر کم نظیر نظامی، خواسته‌اند استاد گنجه را مانند یک شاعر دنباله‌رو و مقلد جلوه‌گر سازند. آیا از این عمل چه نتیجه و بهره‌ای عاید آنان میشود؟!... آیا کوچک‌کردن به فرض محال نظامی باعث بزرگ‌کردن فرضی دیگران میشود. آیا اگر خود فردوسی زنده می‌بود، بر چنین داوری ناروا رضایت می‌داد؟ البته که نه. اشعار خود استاد بزرگوار گنجه همه‌ی این نسبتها و افکار غیرعلمی و نادرست را با کمال صراحت و منطق قوی رد مینماید. به ابیات زیر توجه و دقت بنمائید:

سخنگوی پیشینه دانای طوس — که آراست روی سخن چون عروس
در آن نامه کآن گوهر سفته راند — بسی گفتنی‌های ناگفته ماند
اگر هر چه بشنیدی از باستان — بگفتی، دراز آمدی داستان
نگفت آنچه رغبت پذیرش نبود — همان گفت کز وی گزیرش نبود
دگر از پی دوستان زلّه کرد — که حلوا بتنها نشابست خورد
نظامی که در رشته گوهر کشید — قلم‌دیده‌ها را قلم درکشید

همچنین شاعر در جای دیگر یادآور میشود، که نباید گفته‌های دیگران را تکرار

نمود. سخن گفته شده را تکرار نمودن سزاوار نیست، زیرا در یک دُرْ، دو سوراخ خوش‌نما و برازنده نمی‌شود.

مگوی آنچه دانای پیشینه گفت — که در دُرْ نشاید دو سوراخ سفت
مگر در گذرگاه اندیشه گیر — که از بازگفتی بود ناگزیر
درین پیشه چون پیشوای نوی — کهن‌پیشگان را مکن پیروی

می‌بینید که خود نظامی جدّاً" وازروی منطق بسیار نیرومند، مخالف دنباله‌روی و تقلید است. **نظامی** طرفدار نوآوری و اصالت کلام است. اما پرداختن به موضوع **اسکندر** طوری است که هم **فردوسی** وهم دویست واندی سال پس از وی **نظامی** وقتی که از جنگ ایران و یونان سخن می‌گویند، خواه‌ناخواه باید میدانهای جنگ را تصویر نمایند، باید از عده‌ای از سرداران مشهور نام برده شود، ناچار باید از مصری، عرب، ترک، هند و ایرانی بحث شود. اینها همان "گذرهای اندیشه‌گیر است" که **نظامی** بزرگ خودش بدان اشاره دارد. اینها را دیگر نمی‌شود تکرار و اقتباس نامید. اگر درباره‌ی **اسکندر** و اردوکشی او به شرق علاوه بر کتبی که تاکنون نوشته شده، هزار جلد کتاب دیگر هم بعد از این نوشته شود، باز باید رفتن **اسکندر** به مصر درآنها منعکس بشود. باید جزئیات میدان جنگ گواگامل و غیره تشریح و تحلیل گردد. آیا می‌شود آنها را تکرار نامید؟ البته نه. اینها اسامی شخصیتهای تاریخی، مراحل تاریخ و حوادث تاریخی و رویدادهاست. درانحصار و مخصوص کسی نمی‌تواند باشد. هرصاحب قلمی حق دارد دراطراف این موضوعها چیز بنویسد و طبع‌آزمائی نماید.

خود **نظامی** پیش‌بینی می‌کند که روزی گروهی بر وی خواهند تاخت. ازاینرو درپایان مثنوی "**اسکندرنامه**" بار دیگر در این خصوص ابیاتی می‌سراید و در آنجا مجدّداً" به بکارت و اصالت داستان خود با کمال صراحت اشاره می‌کند. در ضمن می‌گوید که اگر **فردوسی** تنها به سرگذشت رزمی **اسکندر** توجه داشته است. ولی او به صحنه‌های بزمی نیز اهمیت وجا داده است، در ضمن برخی از نکات نه چندان دقیق" شاهنامه" را هم اصلاح می‌کند.

سخنهای بزمی دراین نیم درج — بسی کردم از دیگر اندیشه خرج...
کجا پیش پیرای پیر کهن — غلط رانده بوداز درستی سخن

غلط گفته را تازه کردم طراز بدین عذر گفتم دگر باره باز . . .

بجائی که ناراستی یافتم بر او زیور راستی بافتم

نظامی صریحا" میگوید که به تکرار پاره‌ای از گفته‌های **فردوسی** در " شاهنامه " که نادرست تشخیص داده بسنده کرده است یعنی نادرست‌ها را تصحیح می‌کند در اینجا نیز تکراری در کار نیست بلکه به‌گویی و درست‌ترگویی هدف است .

حتی **نظامی** تأکید می‌کند که علاوه بر توجه به نوشته و گفته‌های بسیار آنچه را که خرد و دانش او می‌پذیرد می‌سراید و از گفتن مطالبی که قابل قبول و مورد پسند نیست چشم می‌پوشد .

دراین داستان داوریها بسی است مرا گوش بر گفته‌ی هر کسی است . . .

بلی هر چه ناباورش یافتم ز تمکین او روی برتافتم

آنگاه درباره‌ی بنظم درآوردن **" اسکندرنامه "** نظریه و رأی خود را بیان می‌نماید. **نظامی** صراحتا" می‌گوید پیدایش این داستان فقط و فقط محصول عشق و علاقه‌ی شخصی و اراده و خواست خود شاعر است . او هم مانند سلف بزرگوارش **فردوسی** در به نظم آوردن مثنوی خود به هیچ پاداشی ، تشویقی ،احر و مزدی از طرف هیچ کسی نظری و چشم امیدی ندارد .

گر این نامه را من بزر گفتمی بعمری کجا گوهری سفتمی

هماناکه عشقم براین کار داشت چومن کمزنان عشق بسیار داشت

از بررسی اثر درمی‌یابیم که **نظامی** به اصالت کار و نویی آن بارها اشاره دارد .

اگر چه ز ره‌تافتن تفته بود رهی رفتگان راه نارفته بود

همچنانکه خطاب به خود می‌گوید :

درین پیشه چون پیشوای نوی کهن‌پیشگان را مکن پیروی

با تمام اینها **نظامی** خود را وارث حقیقی میراث ادبی **فردوسی** بزرگ می‌داند و برای **فردوسی** اهمیّت و اعتباری بس شایان قائل است . او را معلّم ، استاد ، پیر و پیشرو خود می‌خواند . چنانکه در خطابیّهٔ **ملک نصرت‌الدّین ابوبکر** نیز در این باره چنین می‌گوید :

ز باغ نظامی یکی طاس می خوری هم به آئین کاووس‌کی

ستانی بدان طاس طوسی‌نواز حق " شاهنامه " ز محمود باز

دو وارث شمار از دو کان کهن　　　ترا در سخا و مرا در سخن
مقامی که ناداده باشد نخست　　　حق وارث از وارث آید درست

می‌بینید که **نظامی** به **فردوسی** با چه دیده‌ی احترامی می‌نگرد. و چه حرمتی سزاوار برای او قائل می‌شود. در حقیقت به سلف بزرگوار خود با چشمانی چنان بصیر و با اعتقادی چنان استوار می‌نگرد که حتّی خودش را اولاد نورسیده و وارث ادبی او قلمداد می‌نماید. آیا سزاوار است که چنین احترام معنوی بی‌نظیر را ندیده انگاشت تا جائی که **نظامی** مانند ورثه‌ای حق پرداخته‌نشده‌ی **فردوسی** را از معاصر خود **ملک نصرت‌الدّین** مطالبه می‌کند. این بدان معنی است که **نظامی** خود را از **فردوسی** بزرگ جدا نمی‌داند. دراینصورت میراث ادبی آنها نیز نباید از همدیگر جدا باشد. زیرا هر دوی این گنج بی‌پایان، هر دوی این اثر بی‌همتا، از یک منبع واحد آبیاری می‌شود.

۵ــ نظامی و انسان

اگر **فردوسی** بزرگ در سرتاسر "شاهنامه"ی بی‌همتای خود، در درجه‌ی یکم به مسائل کشور، زبان، تاریخ گذشته، جنگ و صلح، عادات و مراسم ملّی و تاج و تخت ایران بذل توجه کرده، همّ خود را مصروف زنده‌نمودن ملیت، آداب و رسوم و زبان و تاریخ و قومیت ایران باستان نموده است، به مسائل دیگر از قبیل انسان، انسان‌پروری، عدالت اجتماعی، اخلاق، تعلیم، تربیت، عشق، محبت و غیره نیز در سرتاسر "شاهنامه" در لابلای حوادث توجه کرده است. اما **نظامی** استاد بزرگوار گنجه مسئله‌ی انسان را مقدم بر هر چیز قرار داده، به موضوع انسان، انسان‌پروری و عدالت اجتماعی، درس اخلاق، تعلیم و تربیت و آینده‌ٔ انسانها بیش از هر چیز اهمیت داده است. تمام اندیشه، ذهن، هوش، شعور، استعداد، طبع، هنر، دانش و توانایی خود را مصروف پیدایش راه‌حل برای سعادت انسان، رفاه و صلاح بشر نموده است و یا به گفته‌ی دیگر اگر **فردوسی** میهن‌پرست است، **نظامی** انسان‌پرور است.

نظامی در کلیّه‌ی آثار پرارج خود موضوع انسان را مقدّم بر همه چیز قرار داده

و هدف اصلی وی انسان و سرنوشت انسان است. تمام متن "**مخزن‌الاسرار**" **نظامی** درس اخلاق و تعلیم و تربیت و انسان‌دوستی و انسان‌پروری است. در سرتاسر این مثنوی بی‌همتا موضوع سرنوشت و مقدرات انسان، مناسبات انسانها، به‌زیستی و هستی و خوشبختی انسان در مدّ نظر قرار می‌گیرد و بطور کلی موضوع اساسی داستان‌های وی بشر و طالع بشر می‌باشد. درس عبرت و هشدار دادن به جهانگیران و فرمانروایان، ادب و اخلاق آموختن به زمامداران و زعمای وقت و به اخلاف آنان، طرح مسئله مساوات، دادگستری، انصاف‌پروری، انسان‌دوستی با تلقین عواطف زیردست‌نوازی و دادخواهی به حکّام، تعلیم و درس اخلاق، افتادگی و فروتنی به زورمندان و توانگران، همچنین آموختن رمز مقاومت و ایستادگی در مقابل هرگونه تجاوز، جبر و زور و ستم به ناتوانان و درماندگان و زیردستان، در راه مطالبه‌ی حقوق حقّه‌ی خود، راهنمائی به توده‌های وسیع محروم هدف اصلی و مقصد نهائی شاعر است.

در این اثر حکمت‌آمیز، **نظامی** بطور کلی و اعم به نسل بشر می‌آموزد که باید انسان حقیقی و بشر واقعی شد. نه زور گفت و نه زور شنید. نه ظلم و جفا کرد، نه بزیر بار ظلم و ستم رفت. برای این کار می‌بایست به عدل و انصاف گرایید، از منبع فیّاض وجدان و اخلاق نیرو گرفت. از عقل و منطق پیروی کرد. از ناراستی و نادرستی ناجوانمردی پرهیز کرد، از کژروی و ناراستی و دروغ‌زنی گریزان شد. دارای اخلاق و صفات حسنه گردید. بنظر شاعر اگر همهٔ انسانها بتوانند این دستورالعمل را در زندگانی خود بکار بندند، دنیا بی‌شبهه به بهشت برین تبدیل می‌گردد. نظامی همچنین به فروتنی، رحم دلی و نوعدوستی ارزش فراوانی قائل است. او می‌گوید چیزیکه به خود روا نمی‌داری به دیگران نیز روا مدار. نظامی کلید موفقیت را در دست کار و کوشش می‌بیند. راه پیروزی و نیل به هدف را در سایه‌ی زحمت و تلاش هموار می‌سازد. شاعر می‌آموزد که تنها رنج و کار است که سبب هرگونه پیروزی و سربلندی است. تنها با کار و زحمت است که انسان می‌تواند شاهد مقصود را در آغوش بکشد. نظامی کارگر و زحمتکش را شریفترین، کشاورز رنجبر را نجیبترین و مفیدترین موجودات روی زمین می‌خواند. مسئله‌ی اشرف مخلوقات بودن بشر را نیز با کار و کوشش وی مربوط می‌سازد. در غیر اینصورت او را عنصری بدرد نخور، بیکاره، تن‌آسا، انگل اجتماع و سربار جامعه و مضرّ می‌شناسد.

نظامی در این اثر فلسفی همیشه زحمتکش را با بیکاره ، کارگر را با کارفرما ، فرمانبر را با فرمانروا مقابل هم قرار می‌دهد .

نظامی از خسرو لاابالی و عیّاش عاشقی صادق و پاکباز و باوفا و در عین حال از شاهنشاهی خودکامه و بی‌پروا سلطانی دادگستر و باانصاف می‌سازد . بدی‌ها را اصلاح‌پذیر می‌داند .

آیا نمی‌شود آن پنج اصل اساسی آغاز داستان بنام **هرمز** پادشاه **ساسانی** را منشور انسان‌پروری **نظامی** نامید ؟ اینکه هیچ کسی حق تصاحب اموال و املاک غیر را ندارد ، هیچکسی حق دخالت در مقدرات دیگری را ندارد ، ناموس همه‌کس غیر قابل تجاوز است . حقوق همه کس مقدس و محفوظ می‌باشد . البته می‌توان اینها را منشور عدالت و دمکراسی **نظامی** بزرگ نامید . **نظامی** همهٔ بشر را صرفنظر از جنس ، رنگ ، نژاد ، مسلک ، عقیده و افکار برابر می‌داند و راستی که چه نیکو می‌اندیشد . همچنین مگر شاعر در مثنوی گرانقدر " **لیلی و مجنون** " تمام همّ خود را مصروف تشریح وضعیت اسفناک و محرومیت انسان در قرون وسطی نمی‌کند ؟! آیا موضوع اصلی مثنوی درماندگی و بیچارگی و اسارت دو انسان ساده و دو دلداده‌ی پاکباز نیست ؟ **نظامی** در این اثر خود توانسته است با منتهای زبردستی ، درماندگی و عجز انسان دوران ظلمت و جهالت را بازگو کند و نبودن آزادی فردی انسانها را جلوه‌گر سازد ، تاریخ را متّهم و محکوم می‌نماید ، برای انسان حقوق و آزادی می‌طلبد .

ملاحظه می‌کنید که **نظامی** از هر دری که درآید ، باز هم برای آزادی ، سعادت و رفاه بشر می‌اندیشد ، به راههای پر پیچ و خم و تاریک نسل انسان و زندگانی بشر با مشعل خرد و دانش نورپاشی و پرتوافشانی می‌نماید .

" **هفت پیکر** " یا " **هفت گنبد** " یا " **بهرامنامه** " چهارمین مثنوی از " **پنج گنج** " استاد گنجه مشتمل بر داستان و سرگذشت **بهرام گور** پادشاه ساسانیست . از شاهکارهای شعر و ادب فارسی در شمار است . اثری است که باز نمایشدهنده‌ی افکار عالی و اندیشمندانه‌ی **نظامی گنجوی** است . در این اثر نیز مقصد اساسی و هدف نهایی شاعر انسان و سرنوشت انسان است . زندگانی نیمه‌هشیار **بهرام گور** ، ازدواج‌های وی با هفت دختر هفت پادشاه هفت اقلیم ، جای‌دادن آنان در هفت گنبد هفت رنگ ، دیدار با آنان در عرض هفت روز هفته ، از آن جهت مورد توجّه و دقت شاعر

توانا قرار می‌گیرد که باز بتواند افکار خودش را درباره‌ی انسان، محرومیت انسان، راه چاره برای نجات و سعادت انسان بیان کند. در سایه‌ی عیاشی، خوشگذرانی، لاابالی‌گری **بهرام** اوضاع کشور سخت پریشان و نابسامان است غفلت **بهرام** از وظایف خطیر خود و عدم توجه به کار مردم و کشور موجب ویرانی و فلاکت مملکت می‌گردد و کشور از خارج و داخل مورد تعرض و ستم قرار می‌گیرد. پادشاه **چین** بمرزهای شرقی تاخت و تاز می‌کند. در داخل نیز وزیر ستمکار **بهرام** کشور را به ویرانه‌ای تبدیل می‌سازد. شکایت هفت مظلوم و سرانجام کار آنها و سرنوشت وزیر ستمکار همه دال بر این است که در این اثر نیز **نظامی** به سرنوشت انسانها می‌پردازد موضوع اصلی این اثر هم بشر و طالع بشر است. به عقیده‌ی شاعر بشر نباید زیر بار زور و شکنجه برود. باید با ظلم، با حکّام ظالم و فرمانروایان کوردل مبارزه نماید تا درنهایت به سرمنزل آزادی و سعادت برسد. **نظامی** در این داستان نیز تمام همّ و توانایی خود را مصروف آن می‌سازد که فرمانروایان ستم‌پیشه و خودکامه و خواب‌آلود را از خواب غفلت و جهالت بیدار کند وظایف خطیر فرمانروایی و زمامداری را به آنها بیاموزد و این مردمند که باید به فکر نجات خویش از این بن‌بست باشند، یعنی در اینجا نیز انسان است که مرکز توجه و دقت استاد گنجه قرار می‌گیرد. شاعر توانا درباره‌ی هر چه سخن می‌گوید سرانجام آن را با طالع و سعادت و رفاه انسانها پیوند می‌زند.

نظامی به مسئله‌ی انسان در "**اسکندرنامه**" نیز توجه ویژه و فراوان مبذول می‌دارد و تمام احوالات تاریخی و افسانه‌ای را با سرنوشت انسان مربوط می‌سازد. **نظامی** در پی یک قهرمان حقیقی و شایسته و نجات‌بخش و امدادگر و در جستجوی یک فرمانروای واقعی و نیکوکار است. شاعر می‌خواهد که این قهرمان دلخواه وی با شجاعت، سخاوت، رشادت، دانایی و عدالت خود دنیا را به دنیایی واحد و آباد تبدیل بسازد، که همگان در آن زیر یک لوا، یک قانون، یک حکومت و برابر زندگی نمایند. همگان در سایه‌ی برابری و برادری مرفّه و آسوده باشند، از نعمت امنیت و سعادت بهره‌مند گردند. شاعر برای نیل به این مقصود و آرزو **اسکندر** خودساخته‌اش را واجد همه‌ی شرایط ضروری برای رسیدن به این هدف عالی معرفی می‌کند. او سرکرده بی‌مانند فیلسوف دانشمند و پیغمبر اولوالعزم است. او خواستار و طرفدار

صلح و آشتی و دشمن جنگ و زور و جور و ستم است. جنگهای وی همه برای برقراری صلح و آرامش بپا می‌شود. او فقط با ناسپاسان جهانگیر و تجاوزکاران غارتگر می‌جنگد و ذاتاً صلح‌جو و سلیم و نیک‌نفس و طرفدار منافع و مصالح همگان است. تمام فعالیت و تلاش او برای رفع ظلم و برقراری عدالت و انصاف است. از **مصر** و **حبشستان** گرفته تا اقصی نقاط **چین** و **ترکستان** و **هندوستان** همه جا را برای تعمیم عدالت اجتماعی از سلطه‌ی حکام ظالم و زورگو آزاد می‌سازد. ملل و اقوام صرف‌نظر از نژاد و رنگ و عقیده و مکان در نزد او یکسان و برابرند. او مأمور و ملهم است که همگان را به دین خود بیاورد، همه را براه راست و درست ارشاد می‌کند. دین و آئین او چنانکه از مضمون "**خردنامه**"ها پیداست بر اساس عدل و انصاف و برادری و برابری بنیان‌گزاری شده است. **نظامی** در سایه‌ی جهد و کوششهای پیگیر و خستگی‌ناپذیر قهرمان اثر خود خواستار آن چنان جمعیتی است که در آنجا برتری و تفاوت خودی و بیگانه در میان نباشد. همه‌ی افراد جامعه یکسان و متساوی‌الحقوق باشند. همگان بدون هیچ‌گونه قید و شرط و وابستگی و تکلّف زندگی نمایند. رفاه و امکان از آن همگان باشد، کسی به دیگری بدبین نباشد، همه کس در فکر همنوع خود باشد. زورگو و زورشنو نباشد. اگر زندگانی آنچنانی که در آئینه‌ی تصوّر استاد گنجه مجسم و منقش و مصوّر است، جلوه‌گر شود، به تحقیق دنیا به بهشت و زندگانی به سرور و نشاط همیشگی و بی‌نیازی تبدیل می‌گردد.

۶ـ مسئله‌ی سخن، دانش و هنر، اهمیّت دانشمند و استاد

سالار گنجه نیز مانند همه‌ی خداوندان سخن، اندیشمندان، گویندگان و استادان بزرگ برای سخن در زندگانی بشر ارزش و اهمیّت فراوانی قائل است. او نیز فقط سخن را ابدی و فناناپذیر می‌داند به قدرت نامحدود و جاویدانی سخن مؤمن و معتقد است. بنظر **نظامی** تنها یادگار فناناپذیر که از اولاد بشر در صحنه‌ی روزگار باقی می‌ماند و یگانه پدیده‌ای که به ابدیّت می‌پیوندد همانا سخن است. جز سخن همه چیز ناپایدار و سرانجام محکوم به زوال و نابودی است.

بگوای سخن کیمیای تو چیست؟ عیار ترا کیمیاساز کیست؟

که چندین نگار از تو برساختند / هنوز از تو حرفی نپرداختند. . .
ز ما سر برآری و با ما نه‌ای / نمایی بما نقش و پیدا نه‌ای
ندانم چه مرغی بدین نیکویی / ز ما یادگاری که ماند تویی
سخن بین چه عالیست بالای او / کسادی مبیناد کالای او
متاع گرانمایه کاسد مباد / وگر باد، بر کام حاسد مباد
بیار ای سخنگوی چابک سوار / بساط سخن را یکایک بجای
سخن را از آن نامور خفتگان / فسونی فرو دم به آشفتگان

به پندار **نظامی بزرگ** زر را از دل سنگ و گوهر را از درون معدن بیرون آوردن بسی سهلتر و آسانتر از زبان و قلم آوردن جواهر فکر و ذهن انسان است. راستی نیز سخن جواهری است که هم به مراتب مشکلتر از هر گوهری به چنگ می‌آید و هم به مراتب از آن گرانبهاتر و مفیدتر است.

کسی کو جواهر برآرد ز سنگ / بدشواری آرد سخن را بچنگ

نظامی یادآور می‌شود که برای گفتن سخن، اول اندیشه باید نمود، سپس به سخن‌گفتن پرداخت، زیرا سخن که از ذهن بیرون آمد، دیگر برنمی‌گردد، محوشدنی نیست. اگر نسنجیده و ناسفته و ناپخته گفته شود، چه بسا که مضارّ آن پای‌گیر نسلها در قرون و اعصار بعد بشود و چنین سخنی را ناگفتن اولی‌تر. همچنین می‌فرماید: سخنی که بدین گرانی و قدر قیمت است حیف نیست که او را نپروریده و نیندیشیده و خام و در ترازوی دانش و خرد نسنجیده تحویل دیگران داد؟ **نظامی** بزرگ بدفعات سفارش می‌کند: اوّل اندیشه آنگهی گفتار. او معتقد است که باید به موقع از سخن استفاده کرد.

سخن بر بدیها نباید صواب / به وقت خودش داد باید جواب

آری شاعر طرفدار آنست که سخن باید به هنگام و مناسب و نیکو گفته شود. در غیر اینصورت لب دوختن و سخن نگفتن بسی بهتر و سزاوارتر است.

چو در خورد گوینده ناید جواب / سخن یاوه‌کردن نباید صواب
دهن را بمسمار بردوختن / به از گفتن و گفته را سوختن

نظامی سخن را به گوهر گرانبهایی تشبیه مینماید که نباید آن را ارزان فروخت. به عقیده‌ی شاعر سخن را باید پیش سخن‌شناس گفت و جواهر کلام را باید به کلام‌شناس

و صراف سخن عرضه داشت. شاعر معتقد است که سخن باید توأم با شرم و حیا باشد تا در مستمع نیز آزرم و حیا ایجاد نماید. پرخاش قدر سخن را می‌کاهد.

سخن تا توانی به آزرم گوی — که تا مستمع گردد آزرمگوی
سخن گفتن نرم فرزانگیست — درشتی نمودن ز دیوانگیست
سخن را که گوینده‌ی بدگو بود — نه نیکو بود گرچه نیکو بود

نظامی خودش را یادگار سخن‌سرایان پیشین می‌داند، او بر این باور است که برای میراث سخن پیشینیان یگانه وارث است و به حق می‌گوید، اوست که به سخن و کلام استقامت نو می‌دهد. اوست که سخنانش ابدالدّهر آویزه‌ی گوش و هوش نسل‌های آینده بشر خواهد بود. زیرا سخن نیز به او روی آورده است. اوست که زیب‌بخش و سرو پیرای بوستان سخن است:

ز چندین سخنگو سخن یاد دار — سخن را منم در جهان یادگار
سخن چون گرفت استقامت بمن — قیامت کند تا قیامت بمن
منم سرو پیرای باغ سخن — بخدمت میان بسته چون سروبن

نظامی معتقد است که سخن‌دان از همه کس بزرگتر و با ارزش‌تر است اوست که به هر دانش و هنر دست می‌یازد، از گلستان فضیلت و هنر دسته‌گلهای خوشبو و جاودان به نسل‌های بعدی هدیه می‌دهد نظامی بر این پندار است که شاعر و صاحب کلام از سخن گل می‌پرورد و هر کلام او نغمهٔ بلبلی است که شنونده را به وجد و شوق می‌آورد. همچنین نظامی بر این عقیده است که گفتن سخن آنهم سخن بکر و اصیل کار هر کس نیست. باید سخن بکر و زیبا و پرارزش گفت و این هم کار هر کسی نیست.

سخن گفتن بکر جان سفتن است — نه‌هرکس‌سزای سخن گفتن است

نظامی سخن را به گوهر و سخندان را به کان گوهر و گوهرشناس مانند می‌کند همچنین از روی استحقاق و شایستگی خودش را شاه گویندگان عصر خود می‌نامد. انصاف باید داد که این مقام برای **نظامی** بسی برازنده و این کسوت به بالای وی بسیار زیبنده است. زیرا اگر **فردوسی** در عصر خود شاه گویندگان است. **نظامی** هم بزرگترین گوینده‌ی دوران خود و سلطان نظم عصر خویش می‌باشد و بدون چون و چرا استحقاق چنین لقب شایسته‌ای را دارد. از روی کمال انصاف باید گفت که شاعر

دریای سخن و کان گوهر است. از طبع دُرَربار وی هزاران گوهر نایاب و بی‌همتا به خزینه‌ی هنر و ادب جهان هدیه شده است که قیمت و بهای آنها از تصورّ بشر خارج است او خود در این باره چنین می‌فرماید:

گر آید خریداری از دوردست — که با کان گوهر شود هم‌نشست
تماشای گنج نظامی کند — ببزم سخن شادکامی کند...
در ما بروی کسی درمبند — که در بستن در بود ناپسند
چو ما را سخن نام دریا نهاد — در ما چو دریا بباید گشاد
در خانه بگشای و آبی بزن — چو در خیمه‌ای در خرابی بزن
رها کن که آیند جویندگان — به بینند در شاه گویندگان
بسا کس که آید خریدار من — نیابد رهی سوی دیدار من
مگر نقشی از ملک صورتگری — نگارنده بینند بر اختری

ملاحظه می‌فرمائید که **نظامی** بزرگوار چقدر به بقا و دوام جاوید سخن معتقد است. او صراحتاً" می‌گوید که وجود و بدن او هم مانند دیگران دستخوش زوال و فنا خواهد شد. تنها سخنان او، اشعار او و کلام او است که جاویدان می‌ماند.

نظامی معتقد است که سعادت جاویدان، خوشبختی و دولت همیشگی و بی‌زوال تنها به صاحب سخن و گوینده و سراینده اعطا شده است. دولتمند و سعادتمند واقعی آنکسی است که به گنج سخن دست یافته باشد. و از این منبع سرشار لایزال بهره‌مند شده باشد. هر کسی که دل و زبانش از سخن بارور گردد. دولت و اقبال جاویدان نصیب اوست.

•دگر باره دولت درآمد بکار — دل دولتی با سخن گشت یار

به عقیده‌ی شاعر سخن باید چنان گفته شود که باعث اشتهار گوینده و سبب محبوبیت و افزایش حرمت و عزت وی گردد. در غیراینصورت سکوت اختیار نمودن و خاموشی گزیدن اولی‌تر است.

سخن گفتن آنگه بوده سودمند — کزان گفتن آوازه گردد بلند

موضوع دانش و هنر نیز همیشه مورد ستایش و دقت و توجه استاد گنجه است او نیز مانند دیگر کلاسیک‌های مشهور جهان علم و ادب و دانش و هنر را گرانبهاترین گوهر آفرینش، پایدارترین و پرثمرترین پدیده‌ی جهان خلقت و جاویدان‌ترین و

مفیدترین آثار ذهن و شعور انسان می‌داند. برتری و مزیت انسان متناسب با درجه‌ی کمال و مقدار فضیلت و دانش اوست. شاعر قویا" طرفدار این عقیده است که باید به دانش و دانشمند ارزش والا و احترام زیادی گذاشته شود. او دانشمند و هنرمند را عالیترین محصول خلقت، برگزیده‌ترین و سودمندترین موجودات روی زمین می‌داند. نظامی از طرف سلطان عادل خودساخته‌ی خیالی خود دربارهٔ اهل فضل و دانش و هنر چنین می‌گوید:

اشارت چنان شد ز تخت بلند — که داناست نزدیک ما ارجمند
نجوید کسی بر کسی برتری — مگر از طریق هنرپروری
ز هر پایگاهی که والا بود — هنرمند را پایه بالا بود
قرار آنچنان شد که نزدیک شاه — بدانش بود مرد را پایگاه

شاعر با اظهار این گونه مفاهیم و گفتارها می‌خواهد بگوید اگر زمامداران و سران کشور به این مطلب بسیار مهمّ عطف توجه کنند و زعمای اقوام و رؤسای کشورها به دانش و هنر توجه خاص مبذول دارند، و دانشمندان و هنرمندان را عزیز و محترم بدارند بی‌شک همگان به کسب دانش و هنر واندوختن علم و ادب می‌گرایند و بازار علم و هنر رونق می‌گیرد. جامعه سریعتر در طریق ترقی و تکامل پیشرفت می‌نماید. رفاه همگان، بالا رفتن سطح زندگی مردم و در نتیجه صلح و آرامش و سعادت دائمی بشر تأمین می‌گردد. **نظامی** هرگونه پیشرفت را فقط در سایه‌ی رشد و پرورش دانش و هنر می‌داند و علم را یگانه عامل ترقی و پیشرفت جامعه و سبب فلاح و نجاح بشمار می‌آورد.

چو دولت بدانش‌وران کرد عهد — همه سوی دانش نمودند جهد
ز فرهنگ آن شاه دانش‌پسند — شد آواز یونان بدانش بلند

نظامی هیچیک از افراد بشر را بی‌نیاز از اندوختن دانش و مستثنی از آموختن هنر نمی‌داند. به عقیده‌ی شاعر در یک جامعه‌ی با فرهنگ مترقی زن و مرد کوچک و بزرگ و فقیر و غنی بی‌نیاز از دانش نیستند. حال خواه گدای محتاج یا اینکه پادشاه صاحب تاج باشند.

سکندر که دارنده تاج بود — بدانش همه ساله محتاج بود

نظامی نیز مانند همه پیشوایان و اندیشمندان تاریخ و بزرگان و گویندگان

مشهور جهان از هر فرصت و امکان مناسبی برای تبلیغ فواید دانش و هنر استفاده می‌کند. از خیر و برکت و بهره‌ی بی‌شمار این نعمت بزرگ و فیّاض سخن می‌گوید. آموختن را یکی از افتخارات و امتیازات ضروری بنی‌آدم می‌داند. مردم بی‌دانش و هنر را شایسته‌ی وظایف مهم و مسئول نمی‌داند. به عقیده‌ی شاعر کلید درهای بسته، و راه حل هر مشکل گران دانش است و هنر. او از قول یکی از فیلسوفان به اسکندر می‌گوید:

که شاها! بدانش دل‌آماده‌دار   ز بی‌دانشان دور شو زینهار
دری را که بندش بود ناپدید   ز دانا توان بازجستن کلید

شاعر دانش‌پرور ما به حق قلم را کیمیای سعادت نام می‌نهد و تمام گره‌های کور حیات را با نوک معجزه‌آفرین وی می‌گشاید.

گر آن کیمیا را گهر درگیا است   گیـای قلم گوهـر کیمیا است

چون اشاعه و نشر دانش مرهون سعی و کوشش و زحمات متمادی آموزگاران و استادان می‌باشد از اینروست که شاعر در کلیه‌ی آثار خود به ویژه در داستان "**اسکندرنامه**" برای مقام شامخ معلّم و شأن و شوکت استاد و عزت و حرمت مربی و آموزگار قدر و منزلت والائی قائل است. تمام هنرنمائی، پیروزی، کاردانی و موفقیت قهرمان اثر خود اسکندر را نیز مرهون تعلیم و تربیت صحیح و مدیون آموزش و پرورش کامل استادان توانا و نتیجه‌ی بکار بستن افکار دانشمندان و اندیشمندان زبردست می‌داند.

نظامی برای موضوع آموزش و پرورش اهمیت ویژه‌ای قائل است و اگر در تعلیم و تربیت **اسکندر** از دوران نوآموزی و آغاز طفولیت سربی و معلم بزرگواری مانند **ارسطو** را می‌گمارد و او با نیروی خرد و دانش و نبوغ خداداد خود شاه جوان را می‌پرورد و به پیکر او با جامه‌ی فضل و هنر زیب و زینت می‌بخشد و با خمیره‌ی وجود او فنون جنگاوری، زورآزمائی، دلاوری و سیاستمداری و کشورداری را عجین می‌نماید. همچنین در مراحل بعدی هنگامی که اسکندر فاتح دنیای قدیم می‌شود، باز هم او را از پرتوافشانی نور خرد و دانش و فضیلت دانشمندان و اهل بینش و هنر بی‌نیاز نمی‌داند. شاعر دانشمندان و فیلسوفان را به خدمت **اسکندر** می‌گمارد. او را با اندیشمندان مشهور دنیای قدیم به رأی‌زنی و شور می‌نشاند تا در کارها او را راهنمائی

کنند. هرکدام از این دانشمندان مشهور شرق و غرب در "**خردنامه**" **اسکندر** قهرمان فاتح و پیروز بدون معارض را به نکات بسیار باریکی راهنمایی می‌نمایند. و بد و نیک جهان را به او یادآور می‌شوند. تمام اینها بدان معنی است که نظامی برای مسئله‌ی تعلیم و تربیت اهمیت ویژه و فراوانی قائل است. او معتقد است که آموزش و پرورش در هر سن و سال نتایج مثبتی داده و خواهد داد.

نکته‌ی بخصوصی که در اینجا توجه ما را به خود جلب می‌نماید اینست که هر یک از این فیلسوفان هفتگانه که **نظامی** به ذکر آنها در داستان خود پرداخته، آمرانه به **اسکندری** که فاتح و فرمانروای مطلق دنیای متمدن عصر خویش است. دستور می‌دهند. این بدان معنی است که نظامی مقام معلم و استاد را خیلی بالاتر و والاتر از شأن و شوکت و قدر و منزلت پادشاهان و جهانگیران بافرّ و عظمت می‌داند. او برتری و تفوّق را به عالمان و اندیشمندان می‌دهد. **اسکندر** جهانشاه را در برابر هرکدام از این سرکردگان دانش و هنر، مانند یک نوآموز و دبستانی به زانو می‌نشاند.

اینک برای نمایش و اثبات آنچه گفتیم چند بیتی از گفتار هر یک از آن فیلسوفان را خطاب به اسکندر به عنوان شاهد ذکر می‌کنیم. **ارسطو** خطاب به اسکندر آمرانه می‌گوید:

...که دائم بدانش گرائیده باش!　　　در بستگی را گشائیده باش!

والیس یادآور می‌شود:

بتعلیم و دانش تنومند باش!　　　بدانش‌پژوهی برومند باش!

بلیناس می‌گوید:

ز دانش مبادا دل شاه دور　　　که با نور به دیده، با دیده نور

حتی **نظامی** از زبان دو فیلسوف دیگر **فرفریوس** و **هرمس** **اسکندر** را به دادگستری و انسان‌پروری دعوت می‌نماید، دادپروربودن را به او گوشزد می‌کند:

سر از داد تو برمتاباد دهر!　　　که داد تو بیداد را کرد قهر

تا جائی که **هرمس** قدم فراتر نهاده و بدون پروا به او می‌گوید: که آرزو دارم همه چیز حتی چرخ و فلک به کام و اختیار تو باشد به جز داد و عدالت که تو در اختیار آن باشی تا کار جهان چنانکه شایسته است نظام گیرد:

فلک باد گردانده بر کام او　　　مگر داد ازین خسروی نام او

آنکه استاد استادان **افلاطون** ، **اسکندر** را چنین راهنمایی می‌کند :

فلاطون که بر جمله بود اوستاد ز دریای دل گنج گوهر گشاد
که روشن‌خرد باد شاه جهان مباد از دلش هیچ رازی نهان

نظامی در کار آموزش و پرورش طرفدار یک انضباط جدی و یک فرمانبرداری حقیقی و معنوی است . شاعر به همگان می‌سپارد که باید برای کسب و کمال و دانش و هنر فرمانبردار و کوشا بود . خاصه در برابر استادان واقعی باید مطیع و فرمانبردار محض شد و از آنها سرپیچی نکرد .

بنه دل بهر چه آورد روزگار ! مگردان سر از پند آموزگار !

به عقیده‌ی شاعر بزرگترین آموزگار خود روزگار و بازی زندگیست . فقط کسانی می‌توانند مدارج و مراتب عالی انسانیت را بطور شایسته و سزاوار طی نمایند که از مکتب زندگی و گذشت روزگار مانند یک آموزگار استفاده کرده باشند و لیاقت و توان آموزندگی و اندوزندگی از این معلم بزرگ را داشته باشند . سرشناسان و بزرگانی که در ادوار مختلف تاریخ به مقامات و درجات والایی رسیده‌اند ، بیشتر کسانی هستند که آگاهانه و هوشیارانه از مکتب روزگار درس رموز زندگی را آموخته‌اند و از سرگذشت دیگران پند و عبرت گرفته‌اند .

نظامی دانشمند را باعظمت‌تر و بزرگتر از سلاطین و فرمانروایان معرفی می‌کند بیخود نیست که **اسکندر** را بدان شأن و شوکت با پای پیاده بحضور سقراط می‌آورد :

" پیاده بخلوتگهش کرد پای "

و برخورد **سقراط** را با **اسکندر** مانند برخورد استاد با شاگرد تصویر می‌کند .

مسئله‌ی قدرت استاد و ارزش و اهمیت دانش در نزد **نظامی** به اندازه‌ایست که شاعر هنگامی که **سقراط** و **اسکندر** را روبرو می‌سازد **اسکندر** به **سقراط** می‌گوید که از وی چیزی طلب کند . دانشمند تمنای **اسکندر** را رد و بی‌نیازی خود را ابراز می‌دارد . **نظامی** می‌خواهد به **اسکندر**های تاریخ بفهماند که مقام و منزلت اندیشمند خیلی بالاتر از اینها است که برای زر و زیور جهان و مال و مکنت دنیا در برابر جهانگیران و فرمانروایان سر تعظیم و تکریم فرود بیاورند و کرنش نمایند . حتی سقراط بزرگ به اسکندر خودخواه چنین می‌گوید : اگر برای ستر عورت و جلوگیری از سرما و گرمای روزگار نبود از پوشیدن این " ژنده‌ی سالخورده " که به

تن دارم نیز امتناع می‌ورزیدم . می‌بینید که **نظامی** در اینجا چه تضاد عظیمی را مطرح می‌کند . در یک طرف صحنه **اسکندر**، اسکندری که ثروت تمام دنیای متمدن آن روزگار را غارت و انبار کرده ایستاده و در طرف دیگر اندیشمند بزرگ سقراط که حتی جز " ژنده‌ی سالخورده " ای برای ستر عورت چیزی از مال و مکنت جهان در اختیار ندارد عزت‌نفس و بلندی‌همت دومی بمراتب بالاتر از شأن و شوکت اولی است .

و **اسکندر**، اسکندری که زور بازوان و قدرت سپاهیانش جهانی را به لرزه درآورده ، از اینهمه احتشام و عظمت اخلاقی و چشم سیری این ژنده‌پوش بی‌پروا و پیر جهان‌طلاق‌داده آنچنان حیرت می‌کند که به اندیشه فرو می‌رود . پس بار دیگر او را مخاطب ساخته و می‌گوید :

دگر باره پرسید از او شهریار !   که تو کیستی من کیم در شمار ؟

ببینید شاعر از زبان این پیر آگاه‌دل و روشن‌ضمیر در برابر این پرسش خودخواهانه چه پاسخ خردکننده و شکننده می‌دهد :

چنین داد پاسخ سخنگوی پیر   که فرماندهم من تو فرمان‌پذیر

همینکه سبب این تقسیم‌بندی را سردار یونان جویا می‌شود :

خردمند پاسخ چنین داد باز   که بر شه گشایم در بسته باز

مرا بنده‌ای هست نامش هوا   دل من بدان بنده فرمانروا

تو آنی که آن بنده را بنده‌ای   پرستار ما را پرستنده‌ای

از تمام این گفت‌وشنود نتیجه‌گیری منطقی و درستی که گرفته می‌شود این است که **نظامی** همیشه دانش و هنر و مقام دانشمند و هنرمند را پیوسته بالاتر از زور و زر و قدرت و مقام می‌شمارد . از این رو نیز همیشه قهرمان داستان خود را به فروتنی در برابر دانشمندان و هنرمندان وادار می‌کند .

نظامی سرانجام کار را بدانجا می‌کشاند که حتی به پیغمبری یعنی بحد کمال‌رسیدن **اسکندر** را نیز فقط و فقط محصول و نتیجهٔ تعلیم و تعلّم و آموختن و عدل و انصاف از فیلسوفان و بخردان و دانشمندان بزرگ قلمداد می‌کند ، چنانکه می‌فرماید :

ز تعلیم دانش بجائی رسید   که دادش خرد برگشایش کلید . . .

سریرش که تاج از تباهی رهاند عمامه بتاج آلهی رساند . . .
سروش آمد از حضرت ایزدی خبردادش‌ازخوددرآن‌بیخودی . . .
چنین گفت افزونتر از کوه و رود جهان‌آفرینت رساند درود
برون زانکه داد او جهانبانیت به پیغمبری داشت ارزانیت

لیکن بزرگی **نظامی** و اصالت افکارش در این است که پیغمبری اسکندر مانند پیغمبران آلهی چون موسی و عیسی و محمد (ص) و دیگر پیغمبران نیست. او برحسب اراده‌ی ازلی و نیروی، قضا و قدر و خواست و توجه محض و تقدیر پروردگار تعالی به مقام والای پیغمبری نرسیده، بلکه پیغمبری **اسکندر نظامی** در سایه‌ی کسب دانش و کمال و معرفت و تجربت بکاربستن عدل و انصاف است. او در برابر عمل نیک و کردار پسندیده به این رتبه و مقام و منزلت که همسنگ پیغمبری است، می‌رسد. چنانکه ملاحظه می‌نمائید نظامی حتی مقام مقدسی مانند پیغمبری را نیز نتیجه کردار و عمل و کوشش خود شخص می‌داند. بنظر شاعر رسیدن به هر رتبه و تحصیل هر گونه جاه و جلال یا دچار شدن به هر گونه فلاکت و بدبختی مطلقا" در دست خود انسان است. طالع، قضا و قدر، سرنوشت و غیره نمی‌توانند تأثیری در زندگی انسان داشته باشند.

نظامی همچنین طریقه‌ی عملی و علمی بالا بردن سطح دانش و فرهنگ را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهد و دراین باره نیز نظریات خود را مطرح می‌کند. راهنمائیهای استاد گنجه در اینخصوص نیز بسیار قابل ملاحظه و شایان دقت و اهمیت است.

همچنین در دیدگاه **نظامی** دانش و دانشمند صرفنظر از ملیت و نژاد و مسلک و دین مربوط و متعلق بهمه‌ی جهانیان است. همه‌ی افراد بشر باید از دانش و خرد و فکر دانشمند و خردمند بهره‌مند و مستفیض بشوند. استثناء و قید و شرطی در کار نباید باشد. او بارها دانشمند را به آفتاب مانند ساخته که نورش را بهمه جا می‌رساند. **نظامی** چون قویّا" مذهبی و پیرو راستین دین مبین اسلام است. همیشه این فرموده‌ی نجات‌بخش پیغمبر اسلام حضرت محمد بن عبدالله صلوات علیه‌والسلام را نصب‌العین خویش قرار می‌دهد که می‌فرماید: " لا فضل عربیّ علی اعجمیّ و لا اعجمیّ علی عربیّ و لا ابیض علی اسود و لا احمر علی اصفر ان اکرمکم عندالله اتقیکم. " نظامی همیشه مردم را به اجرای فرمان اطلبوالعلم من‌المهد الی‌اللحد

دعوت می‌نماید.

به عقیده‌ی شاعر افراد هر کشور علاوه بر اینکه باید از علوم و فنون و دانش و بینش سرزمین خود، بهره‌ور و برخوردار گردند. از تجربه و دانش و بینش و دستاوردهای دیگر اقوام و ملل نیز نباید غفلت ورزند و محصول فکری و ذهنی و علمی دانشمندان کشورهای مختلف جهان را به میراث خودی و ثروت ملّی معنوی خویش تبدیل سازند. این فکر و جهان‌بینی عمومی **نظامی** است. بعقیده‌ی او دانش و فرهنگ حدود و مرز و انحصار ندارد. این گوهر گرانبها باید به همه‌ی فرزندان بشر تعلّق بگیرد. همه‌ی جهانیان باید از آثار و دانش بشری بهره‌مند گردند. باید از تجارب یکدیگر مستفیض و برخوردار شوند. به پیروی از همین بینش است که اسکندر آثار و افکار دانشمندان و بزرگان جهان خود را به زبان یونانی برمی‌گرداند و خزینهٔ فرهنگ و دانش کشور خود را با فرهنگ و مذاهب کشورهای تابع و تحت سلطه غنی‌تر می‌سازد.

سخن را نشان جست بر رهبری — ز یونانی و پهلوی و دری
از آن پارسی دفتر خسروان — که بر یاد بودش چه آب روان
ز دیگر زبانهای هر مرز و بوم — چه از جنس یونان چه از جنس روم
بفرمود تا فیلسوفان همه — کنند آنچه دانش بود ترجمه
ز هر در بدانش دری بر‌کشید — وز آنجمله دریایی آمد پدید

هنگامی که **اسکندر** خزائن **دارا** و ثروت مادّی **ایران** را غارت می‌کند و به **یونان‌زمین** گسیل می‌دارد. **نظامی** با همه‌ی روحیّه آزادمنشی و ضدیت با قتل و غارت و اعمال خلاف انسانی و یغماگرانه **اسکندر** سکوت اختیار می‌کند و لب به دندان می‌گزد و دم نمی‌زند، لیکن به محض اینکه نوبه‌ی غارت و یغماگری به معنویات و فرهنگ قومی و ملی **ایران** می‌رسد، دیگر تاب نمی‌آورد و مهر سکوت را از لب برمی‌دارد و با اعتراض و تنفّر می‌گوید:

کتب‌خانه پارسی هر چه بود — اشارت چنان شد که آرند زود
سخنهای بربسته از هر دری — ز هر حکمتی ساخته دفتری
به یونان فرستاد با ترجمان — نوشت از زبانی بدیگر زبان

این غارت و یغماگری **اسکندر** را قدح و سرزنش شدید می‌نماید. ناله و نفرین

سرمی دهد .

۷ ـ نژاد و شخصیّت پدر و مادر اسکندر

بگفته‌ی شماری از " هوشیاران روم " گویا **اسکندر** فرزند زنی بی‌سرپرست و گمنام بوده که در هنگام زایمان به ویرانه‌ای پناه می‌برد و با چشم‌گشودن نوزاد مادر برای همیشه دیده از جهان می‌بندد . و گویا **فیلقوس**[1] در هنگام بازگشت از شکار گذارش به‌آن خرابه می‌افتد و دستور می‌دهد تا کودک را در دستگاه و دربار خویش پرورش دهند .

شقّ دوم روایت چنان است که پاره‌ای از مورّخین نسبت **اسکندر** را به **ایران** می‌رسانند و او را ایرانی‌الاصل قلمداد می‌کنند که دارای فرّ ایزدی است و ایرانیش معرفی می‌کنند و فرزند **داراب** از نژاد **هخامنشی** بشمار می‌آورند .

نظامی هر دوی این روایتها را رد می‌کند ، آنها را سخن گزافه و نادرست می‌خواند . **اسکندر** را از پشت **فیلقوس** می‌داند و از نژاد شهریاران و بزرگان **یونان** محسوب می‌کند و برای سایر گفته‌ها ارزش و اعتباری قائل نمی‌شود .

درست آن شد ازگفته‌ی هر دیار — که از فیلقوس آمد آن شهریار

نظامی مادر **اسکندر** را زنی بسیار زیبا و همسر رسمی **فیلقوس** معرفی می‌نماید . او از باردارشدن مادر **اسکندر** از **فیلقوس** ، از دوران بارداری و زایمان او ، و تولد **اسکندر** در برج **اسد** که نشانه‌ی خداوند زور و توانائی است سخن می‌گوید . شاعر **اسکندر** را در دربار **فیلیپ** نشو و نما می‌دهد . سرنوشت و تعلیم و تربیت او را به دست استادان ، مربیان ، سرکردگان زبردست و بی‌مانندی می‌سپارد .

نظامی نام مادر **اسکندر** را ذکر نمی‌کند ، درباره‌ی هویت و منشأ نژادی ملکه‌ی یونان‌زمین مبسوطا" چیزی نمی‌گوید و فقط او را یک شاهزاده‌ی یونانی معرفی می‌نماید. لیکن **فردوسی** او را از نسل پادشاهان **ایران** و نژاده[2] می‌خواند . **اسکندر نظامی** قبل از مادرش فوت می‌کند . نامه‌ی سراپا فلسفی **اسکندر** به مادرش نیز از شاهکارهای

۱ ـ فیلقوس یا همان فیلیپ پدر اسکندر است .

۲ ـ نژاده : اصیل‌زاده ، نجیب‌زاده .

نظامی است که تا ابد برای همگان درس عبرت معتبری است.

۸ ـ عدالت و سجایای پادشاه دادگستر

نظامی در چهره‌ی قهرمان داستان خود سجایای یک سلطان عادل، یک پادشاه دادگستر را جلوه‌گر می‌سازد. او به پادشاهان و فرمانروایان می‌گوید که، رهبر و فرمانفرمای حقیقی باید متّصف به چه صفاتی باشد. هنگامیکه سرنوشت **اسکندر** را به تخت ایران می‌نشاند و تاج شاهنشاهی را بر سر وی می‌گذارد. شاعر از این تاجدار تازه می‌خواهد که حتی آنی از کار دادگستری و داوری نیاساید، دادرس ستمدیدگان، مددکار درماندگان باشد. در کارها از خرد، وجدان و انصاف استمداد جوید. جز راه راستی و درستی نپوید، در برابر هیچ کار مشکل و مهمی ولو هر قدر خطرناک باشد، بهانه و عذر نیاورد. پرهیزکار و پاکباز باشد، درستکاری و حق‌پرستی را پیشه و کردار خود سازد. از فیل نیرومند تا مور ضعیف موجودی را نیازارد. چشم طمع به مال و ناموس کسی ندوزد. خون ناحق نریزد. بیگناهان را نیازارد. از شهری و دهاتی از بزرگان و دهقانان و کشاورزان چند سالی ساو و خراج نستاند. خدمتگزاران صادق و سپاهیان فداکار را از مال دنیا بی‌نیاز سازد. همگان را از خود خشنود گرداند در راه خوشبختی توده‌های وسیع گام بردارد. هنرمندان و کارآمدان را سربلند و گرامی شمارد. سرستمکاران ددمنش را زیر بند آورد. مفتخوران و انگل‌های اجتماع را از هر جا براند، از آوارگان و بی‌پناهان دستگیری کند. تندرستان را بکار وادار سازد. در برابر رنج کسان مزد سزاوار پردازد. خوب را از بد تمیز دهد. به کارها از روی فرهنگ و دانش سر و سامان بخشد. به وظایف خطیر فرمانروایی آگاهانه عمل نماید. جز راه حق و عدالت و انصاف نپوید. در سراسر کشور برابری کامل و حقوق متساوی برقرار کند. منجی بوده، ظالم‌کش و مظلوم‌نواز باشد. همیشه منشاء و مبتکر کارهای نیک بشود. نیکوکاری پیشه خود سازد و الخ...

شاعر همچنین از زبان قهرمان اثر خود مطالبی در مورد درک اهمیت رهبری و سنگینی وظایف رهبر دارد و با پاسخهای مثبت و دادن نویدهای عدالت‌خواهانه از سوی **اسکندر** فرمانروایان جهان را متوجه وظائف و مسئولیت‌های خود می‌کند.

اینست که شاعر از زبان **اسکندر** خودساخته سبب آمدنش به **ایران‌زمین** را چنین می‌گوید:

بخود نامدم سوی ایران ز روم — خدایم فرستاد ز آن مرز و بوم
بدان تا حق از باطل آرم پدید — ز من بند هر قفل یابد کلید...
ز دنیا برم رنگ ناداشتی — دهم باد را با چراغ آشتی
فرشته کنم دیو هر خانه را — برآرایم از گنج ویرانه را
کجا عدل من سر برآرد چو سرو — ز بیداد شاهین نترسد تذرو
شبانی کند گرگ بر گوسفند — همان شیر بر گور نارد گزند
بدان را ز نیکان کنم ناصبور — ز نیکان بدی را کنم نیز دور

ملاحظه می‌فرمایید که هدف نهایی و مقصد اصلی شاعر از سرودن این داستان و برگزیدن **اسکندر** به قهرمانی این اثر چیست؟ و از قهرمان اثر خود و از سران و فرمانروایان دنیا چه چیزها می‌خواهد. به عقیده‌ی استاد بزرگوار گنجه. هر کجا حکومتی وجود دارد، باید پایه‌اش بر شالودهٔ دادگستری و عدالت اجتماعی و انصاف و برابری حقوق و احترام متقابل برقرار باشد. **یونان**، **ایران**، **توران**، **هندوستان**، **چین**، **عربستان**، **ترکستان** برای او یکیست. همه را آفریدگار یکسان آفریده است و باید هم برابر باشند. **نظامی** این فکر و آرزو را همیشه دنبال می‌کند. عظمت جهانشمول و بزرگواری و افکار بلند **نظامی** مشحون از همین جهان‌بینی انسانی است. شاعر دوستدار خوشبختی حقیقی و سعادت واقعی همه جهانیان است. برای او خودی و بیگانه وجود ندارد. هدفش رفاه و امنیت و سعادت بشر است. شاعر در جائی حتّی از زبان خاقان چین به **اسکندر** چنین توصیه می‌کند:

ترا ایزد از بهر عدل آفرید — ستم ناید از شاه عادل پدید
سکندر به انصاف نام‌آور است — وگرنی ز ما هر یک اسکندر است
ستمکارگان را مکن یاوری — که پرسند روزی از این داوری

نظامی گاهی از قول فرمانروایی به فرمانروای دیگر و از زبان جهانگیری به جهانگیر دیگر گوشزد می‌کند که در کارهای جهان و آفرینش و کائنات حساب و کتابی وجود دارد. دنیای به این بزرگی بی‌برنامه و بی‌حساب نیست. هر عملی را کیفری در پیش است بدی را بد و نیکی را نیکی پاداش است. چه بهترکه حق و حقیقت و

عدالت اجتماعی و صلح و سعادت همیشه و در هر جای کره‌ی زمین حکمفرما باشد.

۹ ــ نفرت و انزجار نظامی از جنگ و خونریزی و حمایت او از دادگستری و زندگانی مسالمت‌آمیز

نظامی همانطور که خواستار و طرفدار عدالت اجتماعی و تساوی حقوق و برابری و برادری و حق و حقیقت است. همان اندازه نیز از زورگوئی و جنگ و خونریزی تنفر و انزجار دارد و از بی‌عدالتی و ظلم و جور خشمگین است.

نظامی اساسا" علت‌العلل شکست‌خوردن ارتش و دولت **دارای** سوم واپسین شاهنشاه **هخامنشی** را در ستمکاری وی می‌داند زیرا او را به صفات ناپسندیده زیر موصوف ومتّهم می‌سازد: آزاررساندن به مردم، طردکردن و تحقیرکردن دانشمندان، خوار و بی‌اعتبارنمودن بزرگان، کنارگذاشتن آزمودگان و خدمتگزاران، عزیزداشتن نالایقان و دونان و تجلیل فرومایگان. تعدّی و دست‌درازی به حقوق و مال و جان و ناموس مردم، تارومارساختن پیشه‌وران، ورشکست‌نمودن سوداگران و بازرگانان، بیکار و گوشه‌نشین‌نمودن کاردانان. سپردن رشته‌ی امور کشور به دست فاسدین و ستمکاران، تبدیل سپاهی به کشاورز و کشاورز به سپاهی و از این قبیل...

شاعر وقتیکه قهرمان ایده‌آل خود **اسکندر** را به جای دارا بر اورنگ شاهنشاهی **ایران** می‌نشاند، به او موءکّدا" توصیه می‌نماید که باید دست از بیدادگری برداشت و بطرف عدل و انصاف گرایید از عدل و انصاف است که حکومت برقرار و پایدار می‌ماند:

ز بیداد دارا به ار بگذری — گر او بود دارا تو اسکندری
دل از بند بیهوده آزاد کن — ستمگر نه‌ای داد کن داد کن

در جای دیگر شاعر اشاره به سرنوشت **دارا** می‌کند و یادآور می‌شود:

جهانی که‌بااینچنین‌خواری‌است — نه‌درخوردچندین‌ستمکاری‌است

این قهرمان اثر او است که به شاعر وعده‌ی رعایت عدالت اجتماعی می‌دهد و تعهد می‌کند که همیشه علیه زورگویی و ستم مبارزه کند و خود نیز از هرگونه جور و ظلم و ناراستی و نادرستی پرهیز نماید:

ز پیشانی پیل تا پای مور — نیاید ز من بر کسی دست زور

نظامی همانطورکه اززورگویی وستم نفرت دارد، همانطورهم خریداردادگستری مدارا و طرفدار صلح و آشتی است. او در میان انسانها خواستار یک آرامش مطلق، یک وحدت و اتفاق اخلاقی و اصولی، یک دوستی و مودت حقیقی، و یک برادری وبرابری دائمی وصمیمی است. اوخواهان وداد وهمزیستی مسالمت‌آمیز، طرفدار حل و فصل هر نوع اختلاف وضدیت از راه عقل سلیم و منطق مستدل است. **در حقیقت و در یک سخن او طرفدار عدل الهی است.**

هنگامیکه **دارا** از **اسکندر** باج و خراج معمول را می‌طلبد، و سربارزدن **اسکندر** باعث اشتعال آتش جنگ و سبب لشکرکشی **دارا** به سوی یونان‌زمین می‌گردد. **نظامی** اززبان **اسکندر** می‌خواهد **دارا** را به مدارا وصلح دعوت نماید و از جنگ و خونریزی حتی‌المقدور جلوگیری کند. در اینجا از مزایای صلح و آشتی سخن بمیان می‌آورد. چنانکه ضمن نامه‌ای از طرف **اسکندر دارا**ی مهاجم را به مدارا وآشتی دعوت می‌کند:

مدارا کن از کین‌کشی بازگرد — که مردم نیازارد از نیکمرد
نه من بستم اوّل بدین کین کمر — تو افکندی از سلّه‌ی بار[1] سر
بخونریز من لشکری ساختی — شبیخون‌کنان سوی من تاختی...

همچنین هنگامیکه اسکندر نظامی از کار تسخیر **هندوستان** فارغ می‌گردد وبه مرزهای **چین** لشکر می‌کشد **نظامی** بار دیگر از طرف **خاقان چین** صلح را به از جنگ معرفی می‌کند و به **اسکندر** مهاجم تکلیف آشتی می‌نماید:

ولیک آشتی به ز پرخاش وجنگ — که‌این داغ ودردآردآن آب ورنگ

اگرچه پیشنهادات و تکالیف **اسکندر** شاق و سنگین است. معهذا خاقان چین اطاعت از این تکلیف سنگین وپیشنهاد شاق را بر جنگ و خونریزی ترجیح میدهد. وبه **اسکندر** می‌گوید:

مرادی که در صلح گردد تمام — چه باید سوی جنگ دادن لگام...
چو من جان ندارم زخسرو دریغ — چه باید زدن چنگ در تیز تیغ
چو من مهربانی نمایم بسی — نبرّد سر مهربانان کسی

شاعر توانا و انسان‌پرور حتی **اسکندر** مهاجم و جهانگیر را که به سبب رسیدن

---

۱ ــ نسخه: مار.

به پیروزیهای پی‌درپی مست باده‌ی کبر و غرور است. دائما" به صلح و آشتی هدایت می‌کند و او را به مسالمت و مدارا دعوت می‌نماید. تا جائی که **اسکندر** در جنگ با روسها می‌اندیشد که نباید همیشه مسائل را از راه زور و شمشیر حلّ و فصل کرد. خونریزی و قهر و غلبه یگانه وسیله پیروزی نیست، برای نیل به مقصد راههای دیگری هم هست. یعنی خود **اسکندر** هم درباره‌ی صلح و آشتی می‌اندیشد و برای خروج از بن‌بست درگیری، چاره‌جویی می‌نماید. چنانکه شاعر از زبان او میگوید:

در چاره بر چاره‌گر بسته نیست　　همه کار با تیغ پیوسته نیست

شاعر هنگامیکه **اسکندر** را مانند پیغمبر بدور دنیا می‌چرخاند. قهرمان اثر وی دین و آئین یکتاپرستی را تبلیغ و تشویق می‌نماید. **اسکندر** او همه جا از عدالت و برابری و حقیقت دم می‌زند. شاعر گاهگاهی نیز از زبان مردم متذکّر نکاتی میشود و علل فلاکت و بدبختی‌های توده‌های وسیع را در زورگویی، جور و ستم فرمانروایان خلاصه می‌کند. صاحبان دیهیم و سریر را به عدل و انصاف و انسان‌پروری دعوت می‌نماید. هنگامیکه **اسکندر** در یک سرزمین ویرانه خوش‌آب و هوا از کسی می‌پرسد چرا جایی بدین دلگشایی و خوبی چنین ویران است و از کشت و زرع و باغ خبری نیست؟ شاعر توانا از زبان این ساده مرد محلّی به فرمانروای شرق و غرب می‌گوید:

یکی از مقیمان آن زرعگاه　　چنین گفت بعد از زمین بوس شاه
که اقصای این دلگشاینده مرز　　حوالی بسی دارد از بهر ورز
در او هرچه کاری بهنگام خویش　　یکی زو هر از آورد، بلکه بیش
ولیکن ز بیداد یا بد گزند　　نگردد کس از دخل او بهره‌مند
اگر داد بودی و داور بسی　　ده آباد بودی و در ده کسی...

با بررسی تمام آنچه به اختصار ذکر شد می‌توان نتیجه‌گیری نمود که **استاد گنجه یکی از طرفداران جدّی و از خواستاران بدون قید و شرط صلح و مدارا و آشتی است**، از ظلم و ستم و خونریزی و جنگ و عواقب فلاکت‌بار آن بیزار است و نفرت و انزجار دارد. نظامی نه‌تنها در این اثر بلکه در تمام آثارش همه‌ی انسانها را به همزیستی، دوستی و مودت و انسانیت تبلیغ و تشویق و دعوت می‌کند. او خوشبختی و رفاه انسانها را در زندگانی آرام و سازنده و پرتلاش و مسالمت‌آمیز، در عدم تعرض به حدود و حقوق هم، در پرهیز از جنگ و خونریزی و جدال و قتل و غارت می‌داند.

ملاحظه می‌فرمائید پس از گذشت صدها سال امروز هم اندیشمندان بشردوست و انسانهای خیرخواه نیک‌اندیش با نظامی بزرگ هم‌صدا و هم‌آهنگ و هم‌فکر و هم‌آرزو می‌باشند. صلح و آشتی را باعث بقا و دوام بشریّت و سبب رفاه و سعادت انسانهای روی زمین می‌دانند. در غیر اینصورت زندگی و وضعیت مردم هزار بار بدتر از آن میشود که در دوران اسکندرها، چنگیزها، و تیمورها و دیگر جهانگشایان و خون‌آشامان بیرحم بوده است. زیرا شرایط و امکانات امروز جز آنست که گذشتگان دراختیار داشته‌اند. در شرایط کنونی فقط و فقط همزیستی مسالمت‌آمیز شرط بقا و رفاه نسل بشر در روی زمین است.

۱۰ ـ مسئلهٔ اقتصاد

نظامی در "پنج گنج" پرارج خود بویژه در "اسکندرنامه" همیشه ضمن طرح مسائل نظامی از وضع اقتصادی و ثروت شهرها و کشورهای مهم مشرق‌زمین آنزمان نیز با آگاهی کامل سخن می‌گوید. مثلا" هنگامیکه **اسکندر** فتوحات خود را به حوالی **ری** و **البرزکوه** و از آنجا به دامنه‌های سرسبز و خرّم **زرافشان** و **پامیر** می‌کشاند شاعر از دارائی و وضع اقتصادی این سرزمین‌های وسیع و بیکران **فلات ایران** و شهرهای آن اطلاعات مبسوطی می‌دهد هر شهری را جداگانه مورد بررسی وتحلیل قرار می‌دهد و خصوصیات آن را بیان می‌نماید شهر **ری** را به آبادی و حاصلخیزی، نواحی **غور** و **خراسان** را به فراوانی کانهای زر و سیم معرفی می‌کند. کشورهای **ترکستان** و **چین** را با مشک و دیبا، کشور **هندوستان** را با کافور و صندل و عود و عنبر سارا می‌ستاید. به حق کشورهای نامبرده را کان و منبع کالاها و فلزّات گوناگون می‌نامد. هم‌چنین درباره‌ی مسائل تجاری و بازرگانی این کشورها نظریات علمی و دقیق ارائه می‌دهد. از آنچه شاعر مطرح می‌کند، معلوم می‌شود که وی از اطلاعات دقیق و عمیقی درباره‌ی ثروت و محصولات و فرآورده‌ها و بطورکلی اقتصاد این کشورها بهره‌مند است.

نظامی همچنین درباره‌ی طرق پیشرفت و صنعت و تجارت برای برداشتن سود بیشتری نظریاتی دارد که بسیار قابل توجه و تأمل است. شاعر معتقد است که در

کارهای بازرگانی و اقتصادی باید کار را به کاردان سپرد و از متخصصین خبیر و کارآزموده استفاده نمود، تا به نتیجه مطلوب یعنی سود و بهره بیشتر رسید.

چه سود درم بیش‌خواهی نه کم مزن رأی با مردم بی‌درم

نظامی معتقد است که آدم فقیر خواهی نخواهی از شعور اقتصادی نیز بی‌بهره است پس مشورت با او بی‌فایده خواهد بود.

نظامی همچنین درباره‌ی کشاورزی و دام‌پروری نیز آراء شایان توجهی دارد. بنظر شاعر اگر نتیجهٔ رنج و زحمت و کار قیمت حقیقی و ارزش واقعی خود را نداشته باشد، کسادی و کمبود در کشور پیدا خواهد شد. نظامی از کسانی است که هشتصد سال پیش به این نتیجهٔ دقیق علمی و اقتصادی می‌رسد و در این خصوص بسیار عالمانه می‌گوید:

غله چون بود کاسد و کم‌بها کند برزگر کارکردن رها

چو در دانه باشد تمنّای سود کدیور درآید بکشت و درود...

شاعر همچنین درباره‌ی بکاربردن سرمایه و راکد نگذاشتن ثروت بسیار آگاهانه سخن می‌گوید، او توصیه می‌کند که سرمایه باید در جریان باشد، تا سود و بهره بدهد، یا به قول اقتصاددانان **پول است که پول می‌آورد**. پول و ثروت را نباید در زیر خاک انباشت و حبس کرد برعکس باید آن را در گردش و دوران گذاشت تا سود بدهد:

شنید از دبیران دینارسنج که زر زر کشد در جهان گنج‌گنج

نظامی معتقد است که زر و ثروت را باید خرج کرد وگرنه برای زیر خاک پنهان کردن بین زر و سنگ تفاوتی نیست.

زر از بهر مقصود و زیور بود چو بندش کنی بندی‌از زر بود

توانگر که باشد زرش زیر خاک زدزدان بود روز و شب ترسناک

تهی دست کاندیشه‌ی زر کند تمنای گنجش توانگر کند

همچنین در بیت آخری **نظامی** به نیروی کار اشاره دارد. می‌خواهد بگوید جوینده یابنده است.

نظامی حتی برای تجارت و بدست‌آوردن کالاهای قیمتی فکر بکر عجیبی را بیان می‌نماید. شاعر هنگامیکه **اسکندر** را به حدود دشتهای پهناور سرسبز و خرّم

ختا و ختن می‌رساند قهرمان اثر در حین تاخت و تاز در دشتهای پهناور و پربرکت آسیای میانه، متوجه می شود که آهوان این سرزمین **نافه‌دار** هستند و از نافه‌ی آنها مشک حاصل می شود. این مشک هم بسیار معطر و گرانبها است. این است که برای تولید بیشتر مشک شکارکردن این جنس آهوان دستورات مؤکدی صادر می‌نماید و برای بهره‌برداری از آن شرایطی ترتیب می‌دهد و مأمورینی می‌گمارد.

چو دید آهوی دشت را نافه‌دار بفرمود کاهو کند کس شکار

بهر جا که لشکر گذر داشتی بخروارها نافه برداشتی

نظامی در "اسکندرنامه" بدفعات به اهمیّت و ارزش کانهای طلا، نقره، مس، گوگرد و غیره اشاره می‌کند و در بهره‌برداری از این فلزّات و مواد شیمیائی ذیقیمت سخن می‌راند.

پراکند نی آتشی کرد دود چو دید اندرو کان گوگرد بود

شاعر در تعیین و تشخیص نوع الماس اظهارنظر درست و متبحّرانه می‌کند. حتی بعضی پژوهندگان **نظامی** را زرگر می شناسند.

شد الماس‌ها را بهم گرد کرد بدش آبگون بود نیکوش زرد...

حتی شاعر به بریده شدن شیشه با الماس نیز اشاره دارد:

چو آن اژدها دربلنیاس دید ره آبگینه بر الماس دید

نظامی در عصر خود به استفاده از پوستهای قیمتی از قبیل خز و سنجاب و سمور و قاقم و غیره نیز اشاراتی دارد که وسعت دایره‌ی معلومات او را نشان می‌دهد. او همچنین درباره‌ی کالاها و اسباب و اشیاء گوناگون که در نقاط مختلف شرق دارای ارزش و اهمیت اقتصادی است یا اینکه معایب و نارسایی بهای آنها را تنزل داده اطلاعاتی می‌دهد که دال بر آگاهی همه‌جانبه و آشنائی شاعر بر اوضاع روزگار است حتی او خوب می‌داند که پاره‌ای از حیوانات نمی‌توانند در سرزمینی جز موطن اصلی خود عمر طبیعی کنند. و زود تلف می شوند و از بین می‌روند.

سه چیز است کان در سه آرامگاه بود هر سه کم، زود گردد تباه

بهندوستان اسب و درپارس پیل بچین گربه زینسان نماید دلیل

نظامی همچنین در چند جای "اسکندرنامه" از **نفت** نام می‌برد. حتی موضوع **نفت سپید** را مطرح می‌کند و معلوم می‌شود که در دوران او از تصفیه‌ی نفت نیز

اطلاعاتی در دست بوده. و انواع نفت استحصال میشده است:

جهانی چنین پر ز نفت سپید   ز طوفان آتش نگهدار بید

۱۱ ـ نظامی و درس عبرت‌دادن به جهانگیران

نظامی در پایان هر حادثه و آخر هر فصل نتیجه‌گیرنهایی می‌نماید و درس‌های بس عبرت‌آموز می‌دهد. حتی قهرمانان داستان پس از هر جنگ و خونریزی و قتل و غارت پیش وجدان خود حساب پس می‌دهند. اگر در حین کارزار و کشت و کشتار گامی ناجوانمردانه برداشته‌اند، از کردار خود اظهار ندامت و پشیمانی می‌نمایند و بخدا پناه می‌برند.

هنگامیکه **اسکندر** با ارتشی آزموده و جرّار و سراپا غرق در جنگ‌افزار و آلات کارزار بر سر زنگیان مظلوم و بیگناه و غیرمسلح می‌تازد و با کمال قساوت و سنگدلی دشت و دمن زنگبار را از خون آنان گلگون می‌کند و از کشته‌ها پشته‌ها می‌سازد. سرمست از غرور و نخوت پیروزی میدان نبرد را از نظر می‌گذراند، هنگامی که چشمش در میدان کارزار و صحنه کشتار به آنهمه جسد در خاک و خون غلتیده می‌افتد، گویی یکمرتبه بیدار می‌شود و بخود می‌آید. مات و مبهوت از خواب غفلت برانگیخته می‌شود و می‌اندیشد که اینهمه خونریزی برای چه؟! این همه کشتار و جنایت را چرا مرتکب شده است! چگونه پیش وجدان خود پاسخگوی اینهمه فجایع هولناک باشد و از زبان حال قهرمان اثر شاعر چنین می‌گوید:

شه از فتح زنگی و تاراج گنج   برآسود و ایمن شد از درد و رنج
بعبرت در آن کشتگان بنگریست   بخندید پیدا و پنهان گریست
که‌چندین خلایق دراین‌داروگیر   چرا کشت باید بشمشیر و تیر؟!...

گویی می‌خواهد با بیان این اندیشه‌های خود و تجسم تلاطم روحی و اضطرابهای درونی اسکندر برای چند دقیقه‌ای هم که شده وجدان به خواب رفته اسکندرهای زمان و دیگر جهانگیران خون‌آشام را بیدار سازد و به آنان بگوید، هان ای سرمستان باده‌ی غرور و نخوت! ای تشنگان خون! چه می‌خواهید و چه می‌کنید! چرا خون هزاران مظلوم و بیگناه را می‌ریزید؟ آیا خودتان را غیر از آنان با اینکه زنده‌ی دائمی و

جاویدان می‌پندارید؟! چرا به جان و مال و ناموس مردم چشم طمع و آز دوخته‌اید؟! آیا نمی‌دانید که روزگار به سلطه و غرور شما نیز پایان خواهد بخشید؟! آیا دیر یا زود به زیر خروارها خاک نخواهید رفت؟! در آن هنگام چه چیز با خودتان خواهید برد؟!...

شاعر همچنین در هنگام مرگ **دارا اسکندر** را که مسبّب اصلی قتل است به سر بالین وی می‌رساند. مرگ او را برای اسکندر درس عبرت قرار می‌دهد، بطوری که شاه غالب به خود می‌گوید:

نفیر از جهانی که داراکش است — نهان‌پرور و آشکاراکش است

اسکندر از مشاهدهٔ این منظره فجیع و صحنهٔ خونین سرنوشت و طالع خود را درآئینه‌ی زمان به رأی‌العین مشاهده می‌کند. در عین غلبه و ظفر، در دریای اندیشه و بهت فرو می‌رود و سرنوشت خود را از مدّ نظر می‌گذراند. زیرا قصاص و انتقام قانون تغییرناپذیر روزگار است.

که دیدی که‌او پای درخون فشرد! — کزآن خون سرانجام کیفر نبرد!

نظامی اسکندر خون‌آشام و قسی‌القلب را از تماشای این صحنه‌ی دهشتناک و هول‌انگیز به لرزه می‌اندازد و آینده‌ی مخوف او را یادآور می‌شود.

دراو دید و بر خویشتن نوحه کرد — که او را همان زهر بایست خورد

نظامی همه جا و به هنگام تکرار این صحنه‌ها **اسکندر** را متوجه عواقب اعمالش می‌کند و به او هشدار می‌دهد.

سکندر بلرزید از آن یاد کرد — چو برگ خزان لرزد از باد سرد

ز خونخوار دارا هراسنده گشت — که آسان نشاید از این پل گذشت...

نظامی وقتی که **اسکندر** را به دخمه‌ی شدّاد عاد نیز می‌رساند، **ستودان**، خزائن، جاه، جلال و شوکت برباد رفته و ویرانی و خموشی و سکوت مطلق حاکم و چیره بر آنجا را ترسیم می‌کند، **اسکندر** با خواندن الواح یاقوت و زبرجد مثل اینکه یکبار دیگر از خواب سنگین بیدار می‌شود، تکان سختی می‌خورد و درس عبرت می‌آموزد. **نظامی** به قهرمان اثر می‌گوید که پیش از تو هم فرمانروایان با جاه و جلال و جهان‌خدایان صاحب‌اقتداری بوده‌اند که هر کدام مدتی خود را مالک هستی می‌دانستند و جهانی را مسخّر و فرمانبردار خود کردند، اما کجا رفتند و چه شدند؟!

آری، کجا رفتند کسانی که درسایه‌ی حرص و آز و طمع شهرت طلبی و با زور شمشیر ثروت و مکنت جهان را گرد کردند و برای خود بهشت ساختند و دعوی خدائی و پایداری جاودان نمودند، آیا با آنهمه سیم و زر و دُرّ و گوهر نام نیکی از خود به یادگار گذاردند؟! شهوت و شهرت جهانگیری و حرص و آز جهان‌سالاری چنان دل کور و چشمهای بی‌بصیرت آنها را تسخیر کرده بود که هرگز قادر به درک حقایق روشن و آشکار نشدند.

چنانکه شاعر عرب گوید: این من سادو و شادو و بنو ملک‌الارض و ولّی و عزل

ملاحظه می‌فرمائید که **نظامی بزرگ** برای عبرت‌آموزی به این گروه خون‌آشامان شهرت‌پرست و حریصان سر تا پا آز و شهوت چگونه درس عبرت می‌دهد و با آنان چگونه سخن می‌گوید. شاعر از قول **شدّاد** خطاب به **اسکندر** می‌فرماید:

که داند که شدّاد را پای و دست — بنعل ستور که خواهد شکست...

و خطاب به اسکندرها:

تو نیز ای گشاینده‌ی قفل راز — بترس از چنین روز و با ما بساز
همه گنج این گنجدان[1] آن تست — سر و تاج ما هم بفرمان تست
ببر گنج کان بر تو باری[2] مباد — ترا باد و با مات کاری مباد...

شاعر نتیجه‌گیری می‌کند که:

سکندر به آن لوح ناریخته — چو لوحی شد از شاخ آویخته

لیکن سودای جهانگیری و شهوت تاراج و دلبستگی به زیبا رخان و لاله‌عذاران و مه‌رویان به اسکندرها هرگز اجازهٔ بیداری از خواب غفلت و درک حقایق هستی را نمی‌دهد. **اسکندر** هم مانند سایر اسکندرهای پیش از خود و بعد از خود هنگامی بیدار می‌شود که دیگر دیر شده است. نهیب مرگ است که به این جهانگیران پرحرص و آز می‌فهماند که نمی‌بایست اینهمه غفلت می‌ورزیدند و جنایات و خونریزی مرتکب می‌شدند.

نظامی قهرمانان خود را به اعترافات تلخ وادار می‌سازد و از زبان آنها می‌گوید که اگر کسی تمام ثروت و مکنت جهان را در اختیار داشته باشد پشیزی با خود

---

۱ ــ گنجدان به جای خزینه ــ چه واژه‌ی زیبائی بکار برده است.

۲ ــ باری به جای مضایقه، دریغ.

نخواهد برد، انسان همانطور که لخت به دنیای پر شور و شر آمده است، هنگام مرگ نیز با دست خالی می‌رود و چه بسا کسانی که حتی از بردن کفن هم محروم می‌شوند. **اسکندر** این مسئله را فقط در دم واپسین درک می‌کند، ولی دیگر دیر است و تاریخ او را نمی‌بخشد.

ز مادر برهنه رسیدم فراز — برهنه بخاکم سپارید باز

سبکبار زادم گران چون شوم — چنان کآمدم به که بیرون روم

اسکندرها تا وقتی که سرمست غرور و سودای جهانگیری هستند و هر آن با جنایت و خونریزی سرگرمند، هرگز درک نمی‌کنند که حیات، شرف، جان، مال و ناموس مردم برای آنها بازیچه نیست، لیکن همینکه مرگ را نزدیک دیدند آنگاه به خود می‌آیند و می‌گویند: "حلالم کنید ار ستم کرده‌ام" و با این گفته می‌خواهند آنهمه جنایات و خونخواری را لوث کنند، اما چه سود که تاریخ و عدل الهی آنها را نخواهد بخشید. تا دنیا باقیست نامشان به زشتی و نفرت برده می‌شود و برای ابد منفور و مغضوبند.

شاعر همچنین یک نتیجه‌گیری فلسفی بسیار مهم از تمام فعالیتهای نظامی، سیاسی و جهانگشائی **اسکندر** می‌نماید که بسیار شایان دقت است. شاعر نشان می‌دهد **اسکندری** که هفت اقلیم (**هفت کشور**) معمور دنیای آن روز را به زور شمشیر بتصرف درمی‌آورد، ثروت و غنائم و هست و نیست این کشورها را غارت می‌کند، سرانجام جز مشتی خاک با خود از آنهمه ثروت و مکنت این دنیای پهناور نمی‌برد.

ز تابوت فرموده بُدْ شهریار — که یکدست او را کنند آشکار

در آن دست خاک تهی ریخته — منادی ز هر سو برانگیخته

که فرمانده هفت کشور زمین — همین یکتن آمد ز شاهان همین

ز هر گنج دنیا که دربار بست — بجز خاک چیزی ندارد بدست

ای کاش **اسکندر** از همان اوان جوانی و آغاز جهانگشائی و جهانگیری درک می‌کرد که عاقبت با دستی خالی از این جهان بیرون خواهد رفت و از آن همه غارت، باج و خراج دیناری با خود نخواهد برد. شاید در اینصورت تعداد خونریزیها و جنایات او کمتر می‌شد و بشریت آنهمه ستم و فجایع و کشتار بی‌حساب و بی‌جا را تحمل نمی‌نمود.

۱۲ – نظامی و عدالت اجتماعی خیالی

نظامی اسکندر را در جریان سفر دومش یعنی پس از دفع شرّ یأجوج و مأجوج و بستن سدّ اسکندری به شهری می‌آورد که در آنجا می‌توان گفت رژیم عدالت اجتماعی تام، برابری کامل و برادری مطلق حکمفرما است. آنجا همه چیز مطابق آمال و آرزوی خود انسانها است و انسان تعیین‌کنندهٔ سرنوشت خویش است.

مقصد **نظامی** از بیان این فکر بکر و تصویر این صحنه‌ی دلپذیر، اینست که انسانها می‌بایست همیشه برادروار در برابری مطلق، حقوق مساوی و عدالت اجتماعی تام زندگی نمایند. در این شرایط است که زندگی شیرین می‌شود و رنگ و بوی خوش و مطبوعی بخود می‌گیرد، کمال آدمیت در مرحله‌ی والا و اوج مدنیت جلوه‌گری می‌نماید. اگر هر فردی از افراد جامعه به وظایف انسانی و حقیقی خود آشنا باشد و هر کس به نوبه‌ی خود گره‌ای از کار اجتماع بگشاید، در این صورت بشریت به تحقیق به مقصد غایی و نهایی خود خواهد رسید. بدون چون و چرا تمام مسائل بغرنج و لاینحل جهان پرتلاطم، ضدیتها و کشمکش‌های زندگانی حلّ و فصل می‌گردد اگر در جمعیتی و یا بطور عموم در میان همه‌ی افراد و آحاد بشر قانون برابری، برادری و عدالت اجتماعی بمعنای تام و حقیقی حکمفرما باشد، در اینصورت نه احتیاج به دولت و نه نیاز به زور و زر و حاکم و محکوم و نه قاضی و شحنه و داروغه است، نه سازمانهای امنیتی ضرورت پیداخواهند کرد و نه در میان انسانها تقسیم‌بندی غنی و فقیر، مالک و مملوک، ظالم و مظلوم و خلاصه اختلاف طبقه و اصناف پدید می‌شود و در نتیجه دیگر حیله و تزویر و خدعه و فریب برای خود جائی پیدا نمی‌کند. برای یک چنین جامعه‌ای دیگر بوجود قانون، و مجریان و محافظین آن نیازی نیست. در اینصورت است که انسانها به تمام معنا خوشبخت و مرفه خواهند زیست.

شاعر وقتی که **اسکندر** خود را به این شهر خیالی و ایده‌آلی وارد می‌کند و او باغات و کشتزارها را بدون دشتبان، رمه‌ها و گله‌ها را بدون چوپان، درهای خانه‌ها را بدون قفل و کلید، مخازن و انبارها را بدون نگهبان می‌بیند، مات و متحیر

می‌شود. با تعجب و ناباوری از بزرگان آن قوم سبب این چنین بی‌احتیاطی را جویا می‌شود، در پاسخ به او می‌گویند ما گروهی عدالت‌پرور، راست‌منش و حق‌پرستیم که از هرگونه دروغ و نادرستی و ناشایستگی و کژی دور و به هر چه داریم، قانع و مسروریم، نه با کسی دشمنی می‌ورزیم نه به عرض و ناموس و مال و منال دیگری چشم طمع می‌دوزیم نه کسی را از جانب ما زیانی می‌رسد و نه از دسترنج دیگری بناحق بهره‌مند می‌شویم. همه‌ی ما با هم کار می‌کنیم و از ثروت و تولیدات بطور برابر استفاده می‌نمائیم. کسی از ما داراتر از دیگری نیست. هرکدام از ما خود را با دیگر افراد برابر و برادر می‌پندارد. از غم و اندوه هیچکس شادمان نمی‌گردیم. در شادی و سرور و نشاط یکدیگر شریکیم. حاکم و شحنه و داروغه از آن جهت در سرزمین ما نیست که در جمعیت ما دزد و فاسق و رند و کلاش و خطاکار و ظالم و جنایتکار نیست. ما همه غمخوار و مددکار یکدیگریم. در میان ما سخن‌چین و عیب‌جو نیست. اگر اختلافی یا کدورتی در میانمان پدید آید، در حال آن را با مصلحت‌اندیشی و منطق درست حل می‌کنیم. نه کسی از ماها خونریزی و جنایت دیده، نه احدی فتنه‌انگیزی و خیانت ما را شنیده است. فریب مال و ثروت و سیم و زر دنیا را نمی‌خوریم. هرگز دروغ نمی‌گوئیم. و هیچ چیزی را از یکدیگر دریغ نمی‌داریم. بزور و ستم از کسی جوی نمی‌ستانیم. حتی درندگان و پرندگان این دشت و دیار نیز با ما مأنوسند. در همه‌ی کارها میانه‌روی و اعتدال پیشه سازیم، اسراف و تبذیر در کارها نیست. بدین جهت کسی از ما در جوانی و نابهنگام فوت نمی‌شود. مرگ افراد ما همه به هنگام پیری و فرسودگی و حدّ کمال است. از اینرو نیز چنین مرگی هرگز ناگوار نیست و ما را سوگوار و دلتنگ نمی‌سازد. اگر کسی از قوانین اجتماعی و رسوم و عادات ما سیر شود و آن را نخواهد، یگانه تدبیری که بکار بسته می‌شود این است که او را از جرگه و محیط خود دور می‌سازیم. آری اینها است آمال و آرزوی **نظامی** متفکّر درباره‌ی انسانها، جهان‌بینی و فلسفه‌ی شاعر درباره‌ی زندگی و نظام اجتماعی. خود شاعر از این آرزوها و اندیشه‌ها چنین نتیجه‌گیری می‌کند و می‌گوید:

سکندر چو دید آن چنان رسم و راه — فرو ماند سرگشته بر جایگاه...
اگر سیرت این است ما بر چه‌ایم! — وگر مردم اینند بس ما که‌ایم!
گر این قوم را پیش از این دیدمی — بگرد جهان برنگردیدمی...

اسکندر نظامی پس از مشاهده این صحنه در این اوضاع دیگر حاضر به سلطنت و رسالت نیست در برابر یکچنین قوانین منصفانه و عادلانه و یک‌چنین جمعیت وارسته و آگاه تسلیم محض می شود. ازگذشته و از آنچه که بنام جهانگیری و جهان کدخدائی و تبلیغ دین و آئین خود بکار بسته، پشیمان و نادم می شود.

چودیدآنچنان‌دین‌ودین‌پروری نکرد از بنه یاد پیغمبری

قهرمان و پیغمبر **نظامی** یعنی **اسکندر** مقدونی حالا مثل اینکه تازه فلسفه واقعی زندگی را درک نموده دیگر از تحمیل اراده و تبلیغ آئین و افکار خود دست برمی‌دارد و آهنگ بازگشت نهائی به یونان زمین می‌کند.

نظامی همچنین با این فکر و استدلال خود ثابت می‌کند که اسکندرها و سرداران نامدار هرگز قادر نخواهند بود به زور و زر و قدرت شمشیر همان کاری را کنند که عدالت اجتماعی و قوانین عادلانه می‌کند. خوشبختی و رفاه حقیقی مردم را که با زور و خونریزی نمی‌شود تأمین ساخت. بر روی ویرانه‌های ناشی از جنگ و جدال همیشه‌کابوس‌فلاکت و سیه‌روزی سایه می افکند، و جغد شوم بدبختی نوحه‌سرائی می‌نماید. سعادت و آزادی را نمی‌شود مانند کالایی وارد یا صادر نمود. و تحمیل یا تحمل کرد، یا بنام هدیه و پیشکش تقدیم دیگری نمود. و اگر هم بشود نتیجه‌ی مقبول و مطلوب نخواهد داشت. باید درجه‌ی کمال، شعور، فهم و ذهن و سطح دانایی، وجدان و فرهنگ خود انسانها به حدی رشد بکند که آنچه را برای خود نمی‌پسندد بدیگری نیز روا ندارند. باید هر کس خود را یار و مددکار، برادر و برابر دیگری بداند، تا در میان مردم مساوات و عدالت، تام حکمفرما بشود. باید نیاز هر کسی برابر با حقی که دارد برآورده شود. فقط در اینصورت و شرایط است که بشر حقیقتا" میتواند خوشبخت و مرفه باشد. ملاحظه می‌فرمائید که **نظامی** بزرگ ضمن بیان داستان رزمی و بزمی و حماسی خود، چه مسائل مهم و ضروری را مطرح می‌سازد و چه نتایج فلسفی و عالی می‌گیرد. افکار و آمالش در پیرامون چه مسائل مهم و حیاتی دور میزند که امروزه هم همین‌افکار و آمال و آرزو و ایده‌آل هر انسان خیرخواه و مترقی و آگاه و شرافتمند است. هنوز هم که هنوز است همه اندیشمندان و دانشمندان جهان در جستجوی یک چنین راهی هستند که بتوانند با آن کاروان بشریت را به سرمنزل خوشبختی و رفاه راهنمائی کنند.

۱۳ – نظامی و زن

استاد گنجه سه داستان از پنج داستان خود را به موضوع مهر و محبت منحصر کرده است، در سه مثنوی "**خسرو و شیرین**"، "**لیلی و مجنون**" و "**هفت پیکر**" موضوع عشق و دوستداری، به بهترین وجهی بیان شده و جلوه نموده است. چهره‌های زن داستانهای نظامی که آفریده‌ی فکر بلند، ذوق سلیم و هنرمندی بی‌همتا و طبع روان و قلم و اندیشه‌ی، توانای اوست چهره‌هایی استثنایی و جاودانی است به جرأت، می‌توان گفت که در تاریخ ادبیات جهان نظایر این چهره‌های فروزان کمتر آفریده شده است.

نظامی در منظومه‌ی حماسی و رزمی "**اسکندرنامه**" نیز درباره‌ٔ آفریدن چهره‌ی زن نمونه، قدرت‌نمایی و حتی معجزه نموده است. چهره‌های تاریخی یا خیالی چند تن از زنان فارس، ترک، عرب، هند و غیره را شکوهی ابدی بخشیده. از آنجمله است چهره‌های: **روشنک**، **نوشابه**، **پریدخت**، **نیست اندر جهان** و غیره.

شاعر درباره‌ی هر یک از این زنان قهرمان تاریخ و "**اسکندرنامه**" جداگانه و به تفصیل سخن‌پردازی می‌کند. درباره‌ی آنان نیز مانند دیگر زنان آثار خود از قبیل **مهین‌بانو**، **شیرین**، **لیلی**، **فتنه** و غیره به زیبایی سخن می‌راند. ما در اینجا درباره‌ی فرد فرد این زنان قهرمان بحث جداگانه نمی‌کنیم بلکه نظر و فکر **نظامی** را در "اسکندرنامه" بطور کلی نسبت به زن و مقام والای او بررسی می‌نمائیم. در عین حال به پاره‌ای از تناقضات این اثر نیز اختصاراً" می‌پردازیم.

اگر **نظامی** در کلیه‌ی آثار خود از آنجمله در "**اسکندرنامه**" مقام زن را خیلی بالا می‌برد و او را قابل ستایش و احترام و پرستش می‌داند. و درباره‌ی وی، ده‌ها فکر مثبت و جدی بیان می‌کند، وفا، صداقت، هنر و شایستگی او را می‌ستاید، از طرف دیگر نیز زن را خالی از عیب و نقص و قصور نمی‌داند، بلکه بعضا" از ناتوانی و ضعیف‌الاراده‌بودن او هم سخن می‌گوید. در حقیقت **نظامی** زن را هم مثل مرد دوبعدی می‌داند و، بحق او را دارای صفات و خصال مثبت و منفی قلمداد می‌کند. جهات خوب و بد زن را بنظم می‌کشد. هرگز یکجانبه و سطحی قضاوت نمی‌کند. و

در داوری احساسات و غلو و افراط و تفریط را کنار می‌گذارد. ملاحظات و بیانات استاد گنجه درباره‌ی زن کاملا" عادلانه و حقیقت‌بینانه است. زیرا واقعا" که هرگز همه زنان و مردان دنیا در حد ایده‌آل نیستند. هر کسی در دنیا دارای عیب و هنر و جهات مثبت و منفی است. هر کسی همانطوریکه محسناتی دارد معایبی نیز دارد، قصوری هم دارد منتها این خصال و صفات ضعف و شدت دارد، که نظامی نیز در آثار خود به این نکات توجه دارد.

نظامی طرفدار پاکی و پاکدامنی و حفظ شرافت و ناموس زن است، نظامی در تمام آثار خود به این مسئله اهمیت خاص مبذول می‌دارد. او از آثاری مثل "**ویس و رامین**" از آنجهت شدیدا" انتقاد می‌کند که در این قبیل آثار مسئله‌ی پاکدامنی و عفت و صداقت زن جای خود را به خیانت و رذالت و بوالهوسی داده است. زنان داستانهای **نظامی** همه از نعمت والای اخلاق و عفت بحد کمال بهره‌مند و برخوردارند. عصمت و پاکبازی و پاکدامنی آنان نمونه و شایان ستایش و تقدیر است. هنگامیکه نظامی درباره‌ی سجایای زن مثبت و قهرمان پاکدامن و پاکباز سخن می‌گوید بقدری مقام او را بالا می‌برد واز او تعریف و تمجید می‌کند که بهتر از آن نمی‌شود یک زن نیکوکار، پاکدامن و قهرمان را ستود. نظامی یک چنین زنی را شایسته‌تر و بالاتر از بسیاری از مردان می‌داند. مثلا" هنگامیکه درباره‌ی نوشابه این شیر زن آذربایجانی اظهار نظر می‌کند می‌نویسد:

زنـی از بسی مرد چالاکتـر　　　ز گوهـر بدریا بسی پاکتـر
قوی‌رأی و روشن‌دل و سرفراز　　　بهنگـام سختی رعیت‌نـواز

شاعر هنگامیکه **اسکندر** را که خود به جای ایلچی به دربار **بردع** آمده با **نوشابه** روبرو می‌سازد. **نوشابه** از فرط کیاست و هوش و فراست و دانایی او را می‌شناسد. آنها دو بدو به مکالمه و بحث می‌پردازند. **نوشابه‌ی نظامی** خود را به **اسکندر** چنین معرفی می‌نماید:

اگر چه زنم، زن سیر نیستم　　　زحال جهان بی‌خبر نیستم . . .
منم شیرزن، گر تویی شیرمرد　　　چه ماده چه نر شیر وقت نبرد . . .
تو آنگه که بر من شوی دستیاب　　　زنی بیوه را داده باشی جواب
من ار بر تو چربم بهنگام کین　　　بوم قایم انداز روی زمین . . .

می‌بینید که یک زن آذربایجانی بطور کلی یک زن خیالی بنام **نوشابه** با تدبیر عاقلانه و منطق قوی و خردکننده‌ی خود، **اسکندر** به آن قدرت و غرور را چگونه مرعوب و معنا" مغلوب می‌سازد و از تجاوز به خاک **آذربایجان** و درگیری و جنگ و ستیز احتمالی بعدی منصرف می‌نماید.

نوشابهٔ نظامی به این هم بسنده نمی‌کند و به سرکرده‌ی متکبر و پیروز مقدونی درس تازه‌ای میدهد. هنگامیکه موقع خوردن غذا و صرف ناهار می‌شود به دستور واشاره‌ی نوشابه در جلو اسکندر به جای خوراک ظرفهای پر از لعل و جواهر و مملو از در و یاقوت حمرا می‌گذارند. اسکندر متحیر می‌شود و علت این کار را می‌پرسد در پاسخ نوشابه چنین می‌گوید:

چرا از پی سنگ ناخوردنـــی کنی داوریهای ناکردنی؟!...

زن قهرمان با دلائل منطقی **اسکندر** را قانع می‌سازد که نباید بر سر این سنگهای الوان و غیر مأکول که میراث صدها اسکندر است جهانی را به خاک و خون کشید و کشورها را به ویرانه بدل ساخت. سخنان او در اسکندر چنان اثر می‌کند که لب به تحسین این بانوی خردمند می‌گشاید.

هزار آفرین بر زن خوب رأی که ما را به مردی شود رهنمای

ز پند تو ای بانوی پیش‌بین زدم سکه‌ی زر چو زر بر زمین

درست است که اسکندر با این سخن دگرگون نمی‌شود و از حرص و آز جهانگیری منصرف نمی‌گردد، از تجاوز و غارتگری دست برنمی‌دارد، ولی شایان دقت اینست که نظامی در هشتصد سال پیش یعنی در دوران حکمرانان منفور فئودال که زن در دیدگاه آنان به منزله برده یا اثاثیه‌ی خانه بود، هیچگونه اراده‌ای نداشت نظامی مقام این عنصر محروم اجتماع را تا آنجا بالا می‌برد که اسکندر فاتح جهان آنروز را در برابر خرد و دانش و درایت و عقل و هوش وی بزانو درمی‌آورد و او را در برابر دوراندیشی و تدبیر و کاردانی نوشابه مغلوب می‌نماید. بطوریکه سردار مقدونی اضطرارا" مردانگی و بزرگواری وی را می‌ستاید و خواه‌ناخواه مطابق دلخواه او رفتار می‌کند. هنگام خروج از بردع در برابر کاردانی و تدبیر و خرد و دانش نوشابه متحیرانه بخود می‌گوید:

بدل گفت این کاردان گرزن است بفرهنگ ومردی دلش روشن است

بدین ترتیب می‌بینیم که نظامی نه‌تنها زن را با مرد برابر می‌داند بلکه زن کاردان از دیدگاه او شایسته‌ی حاکمیت و فرمانروائی است.

ولی چنانکه گفتیم رأی و نظر نظامی درباره‌ی زن همیشه یکسان نیست. از زن که این قدر او را می‌ستاید و اسکندر را در برابر وی مغلوب می‌سازد و تابع خرد و تدبیر وی می‌کند، در حوادث بعدی چنین سخن می‌گوید:

ولی زن نباید که باشد دلیر　　که محکم بود کینه‌ی ماده شیر
زن آن به که در پرده پنهان بود　　که آهنگ بی‌پرده افغان بود
چو خوش گفت جمشید با رایزن　　که یا پرده یا گور به جای زن

می‌بینید که نظامی هم طرفدار مستور و محجوب بودن زن است و عفاف او را از ضروریات او می‌داند و به او اجازه‌ٔ بی‌بندوباری نمی‌دهد، حتی زنان را برای رازداری معتمد نمی‌داند و می‌گوید:

ز پوشیدگـان راز پوشیده‌دار　　وزیشان سخن ناniوشیده دار

هنگامیکه شاعر اسکندر را با زنان بی‌حجاب قبچاق روبرو می‌سازد او را مانند یک مرد دیندار مسلمان طرفدار حجاب زنان معرفی می‌نماید.

با وجود اینکه زعمای قوم قبچاق به او می‌گویند:

ولی روی بستن ز میثاق نیست　　که‌این‌خصلت‌آئین‌قبچاق‌نیست
گر آئین تو روی بر بستن است　　در آئین ما چشم بر بستن است...
عروسان‌ما را بس‌است‌این‌حصار　　که با حجله‌ی کس ندارند کار

لیکن با تمام این احوال سرانجام شاعر همچنان از حجاب زنان جانبداری می‌کند و درپرده‌بودن آنها را می‌پسندد. با تبعیت از قوانین شرعی زنان روباز قبچاق را آراسته به چادر و حجاب می‌کند و پرده‌پوش می‌سازد. این فکر مستوری و محجبی البته که محصول اعتقادات مذهبی و محصول تعصبات دینی نظامی است. اصولاً" تأثیر شعائر اسلامی بخصوص تعصبات مذهبی درباره‌ی زن در تمام آثار نظامی ملحوظ و مشهود می‌گردد. با اینکه نظامی زنان قهرمان فراوانی در آثار خود می‌آفریند. آنها را در بزم و رزم دوشادوش مردان قرار می‌دهد و سرآمد دوران و یگانه‌ی روزگار می‌سازد. بار هم مشاهده و ملاحظه می‌شود که بعضا" تحت پیروی از قوانین شریعت

اسلام حتی این قهرمانان دلیر و برگزیده را نیز در حجاب و پرده می‌خواهد. او از قول اسکندر به دختران روبار و عیرمحجبه که آئینی جز آئین خود دارند، دستور می‌دهد تا حجاب را رعایت کنند. به تفاوت زمان توجهی ندارد و عرف سیصد و اندی سال قبل از میلاد و قوانین اسلام را در هم می‌آمیزد.

چنان داد فرمان شه نیکرای　　که رسم مغان کس نیارد بجای

گرامی عروسان بپوشند روی　　به مادر نمایند رخ یا به شوی

ملاحظه فرمائید که شاعر می‌گوید عروسان و دختران جوان نباید جز به شوهر و مادرشان بدیگری روی نشان بدهند و در این خصوص حدودی که نظامی معین می‌کند حتی از قرآن مجید هم محدودتر است زیرا در سورهٔ مبارکهٔ نور در قرآن مجید در همین باره آمده است:

و قل للمومنات یغضضن من ابصارهن و یحفظن فروجهن ولایبدین زینتهن الا ماظهر منها ولیضربن بخمرهن علی جیوبهن ولایبدین زینتهن الا لبعولتهن اوآبائهن اوآباء بعولتهن اوابنائهن اوابنا بعولتهن او اخوانهن او بنی اخوانهن او بنی اخواتهن او نسائهن او ما ملکت ایمانهن او التابعین غیراولولی الاربة من الرجال والطفل الذین لم یظهر واعلی عورات النساء ولایضربن بارجلهن لیعلم مایخفین من زینتهن و توبوا الی الله جمیعا" ایة المومنون لعلکم تفلحون [۱].

ترجمه: " و بگو مر زنان باایمان را که فرو گیرند دیده‌هاشان را و نگاهدارند عورتهاشانرا و ظاهر نسازند پیرایه‌ی خود را مگر آنچه آشکار آمد از آن و باید که فرو گذارند مقنعه‌هاشانرا بر گریبانهاشان و ظاهر نسازند پیرایه‌ی خود را مگر برای شوهرانشان یا پدرانشان یا پدران شوهرانشان یا پسرانشان یا پسران شوهرانشان یا برادرانشان یا پسران برادرانشان یا پسران خواهرانشان یا زنانشان یا آنچه را مالک باشد یمینهاشان یا پیروان غیرصاحب حاجت از مردان یا کودکان که اطلاع نیافته‌اند بر عورتهای زنان و نباید که بزنند بپاهاشان تا دانسته شود آنچه پنهان میدارند از پیرایه‌هاشان و بازگشت کنید بسوی خدا همه‌ای مؤمنان، باشد که شما رستگار شوید."

از سوی دیگر نظامی چهره و نقش "نیست اندر جهان "کنیزک چینی یا درست تر

۱ ــ قرآن. سورهٔ نور، آیهٔ ۲۷ تا ۳۱.

بگوئیم کنیزک ترک را بطور شایسته‌ای توصیف می‌کند و برای شخصیت و رفتار و کردار او ارزش فراوانی قائل می‌شود. او را در بزم و رزم سرآمد و بی‌همتای دوران و یکی از قهرمانان کم‌نظیر جهان زنان معرفی می‌نماید. در وصف کمال، جمال، رشادت، جلادت، جسارت، زورآزمائی، محبت، صداقت و پاکدامنی وی در یکصد و هشتاد و شش مصراع داد سخن می‌دهد. چهره‌ی زیبای او را آنچنان موجد عشق و محبت و خصلت و سیرت او را بطوری مظهر هنر و لیاقت توصیف می‌کند که هر خواننده را مفتون و شیفتهٔ او می‌نماید.

شاعر "نیست اندر جهان" را پس از آزادی از اسارت روسها و روبروشدن با اسکندر، طوری معرفی می‌کند که نقش این زن قهرمان بالاتر از اسکندر جهانگیر تصور می‌شود. "نیست اندر جهان" هنگامیکه اسکندر را مفتون کمال و رشادت و توانائی خود می‌یابد ضمن بیانات مفصلی به او می‌گوید:

ملک گرز جمشید بالاتر است — رخ من ز خورشید والاتر است...
شه ار کیقباد بلند اختر است — مرا افسر از مشک واز عنبر است...
شه ارز آنکه عالم گرفت، ای شگفت! — من آن را گرفتم که عالم گرفت
گر او را کمندی بود ماه‌گیر — مرا هم کمندی بود شاه‌گیر...
چو من نیست اندر جهان کس بنام — از آن "نیست اندر جهانم" بنام

اگر اغراق نگفته باشیم نظامی حتی چهره شیرین را تا این اندازه زیبا و ممتاز و خوش‌آیند و ملوس تصویر نمی‌کند. مهم اینجا است که نظامی اسکندر را در اوج قدرت و جهانگشایی گرفتار جاذبه‌های این زن دلبر و افسانه‌ای می‌کند. شاعر کلاسیک گرجستان شوتا روستا ویلی در ترجمه‌ی منظومه‌ای بنام "پهلوان پلنگینه‌پوش" این زن را با همین نام به عنوان یکی از قهرمانان اثر خود انتخاب می‌کند در این باره پروفسور ن. ی. مار هم تحقیقات و نظریاتی ارائه داده است.

اصولا" نظامی از زن چه میخواهد؟ حدود توقعات شاعر از این موجود مرموز و توانا چیست؟ از دقت در ابیات زیر خواستها و توقعات وی از زن آن دوران تا اندازه‌ای آشکار می‌شود. بنظر نظامی زن می‌باید دارای این صفات باشد:

یکی خوبروئی و زیبندگی — که هست آیتی در فریبندگی
دوم زورمندی که وقت نبرد — نه پیچد عنان را ز مردان مرد

سه دیگر خوش‌آوازی و بانگ ورود   که از زهره خوشتر سراید سرود

نظامی در اینجا درباره‌ی عصمت و عفت و اخلاق و بردباری زن چیزی نمی‌گوید ولی در آثار دیگر خود خاصه در اثر جاویدان "خسرو و شیرین" به این مسئله بیش از هر چیز توجه دارد ولی از سخنانی که بعداً" می‌گوید معلوم می‌شود که شاعر خود هم مطمئن نیست زنی به صفات بالا بتوان پیدا کرد.

سمـن نازک و خار محکم بود   که مردانگی در زنان کم بود

زن ارسیم تن نی که روئین تن است   زمردی چه لافد که زن هم زن است

از تمام آنچه که دربارهٔ شخصیت زن در بررسی "اسکندرنامهٔ" نظامی بدست می‌آید این مطلب حاصل می‌شود که شاعر به مسئله خیلی عادلانه و حقیقت‌بینانه می‌نگرد و زن را هم مانند مرد دارای خصال و جهات مثبت و هم صاحب اعمال و کردار منفی و ناشایست می‌داند. نه آنها را تحت تأثیر افکار و عرف دوران خود بکلی از حقوق و شئون انسانی محروم می‌خواهد و نه تجاوز از حدود یک بانوی آراسته به سجایای اخلاقی را برای آنها جایز می‌شمارد. معهذا جنبه‌های مثبت در کار نظامی در رویارویی با زن بیشتر از جهات منفی و محدودیت‌هایی است که مطرح می‌کند همین بینش نیز برای عصر نظامی با آن ترور افکار و تفتیش عقاید قرون وسطایی بسیار پیشرفته و مترقی و شایان تقدیر است در یک جمله میتوان نتیجه‌گیری کرد و گفت که نظامی در این خصوص از بیشتر کلاسیک‌های همپایهٔ خود پا فراتر می‌گذارد و می‌گوید:

زن آن به که زیور کشد پای او   نه زندان که زندان بود جای او

۱۴ ـ نصایح شش‌گانه‌ی نظامی

نام اسکندر با الفبای عربی مرکب از ۶ حرف (ا ـ س ـ ک ـ ن ـ د ـ ر) است نظامی برای بزرگداشت نام قهرمان اثر خود می‌گوید: گواه سخن نام شش حرف اوست" و او را با صفات و عادات شش‌گانه ممتاز و متصف می‌سازد و اسکندر را به تصاحب اشیاء شش‌گانه و بی‌نظیر جهان آن روز ترغیب و تشویق می‌کند.

اشیاء شش‌گانه بی‌نظیر عبارت است از:

۱ ــ کلاه کیومرث

۲ ــ تیغ جمشید

۳ ــ سریر فریدون

۴ ــ جام گیتی نمای کیخسرو

۵ ــ آئینه‌ی اسکندری

۶ ــ انگشتری سلیمان

اینها نوادری هستند که هر کدام مظهر و نماینده‌ی فرّ و جلال و عظمت برهه‌ای از زمان دنیای کهن بحساب می‌آیند این اشیاء گرانبهاترین نفایس تاریخ است که شاعر می‌خواهد همه را یکجا تقدیم قهرمان اثر خود نماید، زیرا صاحب شدن این شش چیز نادر، یعنی صاحب شدن میراث مادّی و معنوی دنیای متمدّن آن دوران و در اختیارداشتن گرانبهاترین میراث تاریخی تمام خاورمیانه و نزدیک.

همچنین نظامی قهرمان اثرخود را به تسلط بر شش جهت یعنی جهات معموره‌ی دنیای آن روز ترغیب می‌نماید و او را به داشتن شش صفت ممتاز زیرین ترغیب می‌کند و می‌گوید:

ز تو شش جهت بیروایی مباد　　　وزین شش خصالت جدایی مباد

این شش خصلت کدامند؟

۱ ــ سخاوت و بذل و بخشش بی‌قید و شرط.

۲ ــ انسان‌پروری، جوانمردی و مردم‌داری بدون انتظار عوض.

۳ ــ مهربانی و شفقت به مظلومین و رسیدن به تظلّم دادخواهان.

۴ ــ شجاعت تا سر حد تسخیر کلیه‌ی جهان و رسیدن به جهان‌کدخدایی.

۵ ــ پذیرفتن عذر و درخواست عفو گناهکاران و تقصیرکاران.

۶ ــ وفای به عهد و پیمان و صداقت در قول.

بدیهی است که اگر کسی متّصف به این صفات ششگانه باشد و صاحب این شش خصلت گردد محبوب و مطلوب مردم سرتاسر جهان می‌شود. در نظر اشخاص از هر نژاد و مذهب و عقیده و رنگ و مرز و بوم عزیز و محترم و سزاوار پرستش و ستایش خواهد بود. بزرگی نظامی هم در این است که می‌خواهد یک جهان‌پهلوان و قهرمان بیافریند و او را به علت داشتن خصائل بزرگ انسانی محبوب جهانیان نماید. او

آرزومند ظهور پیشوایی است که نیازهای جامعه‌ی بشری را برآورده کند. نظامی با توجه به حروف نام اسکندر بعضی از امور ششگانه را مورد بررسی و توجه قرار می‌دهد او می‌خواهد بین این امور و تعداد حروف کلمهٔ اسکندر مناسبتی را کشف یا برقرار کند و در این کار تا آنجا پیش می‌رود که حتی ارتش اسکندر را نیز به شش رستهٔ متمایز اساسی تقسیم بندی می‌نماید.

۱ ــ شمشیرزنان: رسته اصلی و نیروی ضربتی.

۲ ــ افسونگران: به اصطلاح امروزه همان دیپلماتها و سیاستمداران و دوربینان.

۳ ــ زبان‌آوران: مبلّغین و ناطقین و روانشناسان که برای تهییج و تشجیع افراد ارتش بکار گرفته می‌شوند.

۴ ــ حکیمان، فیلسوفان و دانشمندان: تشکیل‌دهندگان شورای سلطنتی و مغز اندیشمند فرماندهی.

۵ ــ رهبران: گروه ورزیده و آزموده و سرد و گرم چشیده یعنی سرکردگان و فرماندهان ارتش.

۶ ــ رسولان و ایلچی‌ها و پیامبران.

استاد گنجه از ترکیب شش حرف نام اسکندر چنین ابتکار بی سابقه‌ای را بوجود آورده است که این خود گویای قدرت خلّاقه و شگرف و نواندیشی شاعرانه اوست که در آثار نظامی از این قبیل ابتکارات بسی فراوان است.

۱۵ ــ نظامی و ادیان و مذاهب

نظامی گنجوی از نقطه‌ی نظر اعتقاد و ایدئولوژی چشم‌انداز فلسفی و علمی ایده‌آلیست و موحّد است یعنی خدا را می‌پرستد و روح را مقدّم بر مادّه می‌شمارد. عقل کلّ را پدیده و آفریده نخست می‌داند. همچنین ماهیّت آفرینش اشیاء را از مادّه انکار نموده و معتقد است که:

بزرگ آفرینندهٔ هر چه هست زهیچ آفریده است بالا و پست
نخستین خرد را پدیدار کرد ز نور خودش دیده بیدار کرد...

همچنین در ردّ بقای مادّه صراحتاً" می‌گوید:

گر از چیز چیز آفریدی خدای / ازل تا ابد مایه بودی بجای...

معهذا نظامی هم مانند بسیاری از اندیشمندان دیگر در اساس خلقت و چگونگی آفرینش تردیدهائی دارد گاهی از عقاید رایج و غالب فاصله می‌گیرد. مثلاً" در آغاز اقبالنامه ضمن ستایش و مناجات، دودلی و تردید، بلکه اعتراض خود را به وعد و وعیدهای آسمانی بدین منوال آشکار می سازد:

جهانی چنین خوب و خرّم سرشت / حوالت چرا شد بقا بر بهشت؟[1]

گویا شاعر بهشت موعود آسمانی را خود در این زمین خاکی می جوید. و بقا وابدیّت را نه در آسمانها و بهشت موعود که در روی زمین کرهٔ خاکی جستجو می‌کند:

جهانی بدین خوبی آراستن / چه باید جهانی دگر ساختن

در حقیقت نظامی به دنیایی غیر از این جهان خاکی راضی و خرسند نیست و همین جهان را کمال مطلوب خود می‌داند.

امّا شاعر با شکّ و تردید راه به جایی نمی‌برد و درصدد آموختن و دانستن علت و سبب علمی و چگونگی آفرینش و پیدایش کائنات و موجودات برمی‌آید در حالیکه هر مقوله برای او سئوال برانگیز است. همه چیز را نیز تابع ارادهٔ جهان آفرین می‌داند و ایمانش به خالق خویش مستحکم است.

...چه افزایش و کاهش نو بنو / بنا بود پیشینه شد پیشرو
نخستین سبب را در این تار و پود / بجوئیم از اجرام چرخ کبود...
بگوئید هر یک بفرهنگ خویش / که این کار از آغاز چون بود پیش
بتقدیر و حکم جهان آفرین / نخست آسمان کرده شد یا زمین؟
بیا تا برون آوریم از نهفت / که اول بهار جهان چون شگفت؟...

در این ابیات علاوه بر اینکه عناصر و مایه‌ی دیالکتیک وجود دارد این واقعیت محسوس است که شاعر در جستجوی راز کائنات و آفرینش و موجودات است و می خواهد علت و سبب علمی آفرینش و تکامل آن را درک نماید.

نظامی هم نوعی دوآلیست است وی آگاهانه یا ناآگاهانه و برخلاف اخبار ادیان و مذاهب اسکندر را پیغمبر می خواند. در صورتیکه پیغمبران بزرگ و مبعوثان

۱ــ اغلب شعرای متفکر درباره‌ی آفرینش نظیر این سئوالات را داشته‌اند. مثلاً" اوحدی مراغه‌ای، نسیمی، شروانی و غیره...

الهی دارای کتابی آسمانی‌اند و سخنان آنان وحی منزل است اسکندر کتاب آسمانی ندارد. کتابی را که نظامی بنام " خردنامه " به او مربوط می‌کند و " آئین نامه‌ی" رسالت اسکندر را تشکیل می‌دهد، عبارت است از گفتار هفت فیلسوف و دانشمند بنام های: ارسطو، والیس، بلیناس، سقراط، فرفوریوس، هرمس و افلاطون. یعنی کتاب رسالت اسکندر نظامي عبارت است از همان جنگ اندیشه‌ی این حکیمان و گفتار و نتیجه‌گیری خود نظامی. پیغمبر نظامی کتاب آسمانی ندارد او ملهم از وحی آسمانی و الهی نیست. از افکار و آثار فیلسوفان هفتگانه که سالها قبل از اسکندر مقدونی با فاصلهٔ نسبتا" طولانی از هم می‌زیسته‌اند استفاده می‌کند، آنها را بطور خیالی و تصور در بارگاه سردار مقدونی گرد می‌آورد، از زبان آنان کتاب دینی اسکندر یعنی " خردنامه " را تدوین می‌نماید و با این کار پیغمبری می‌سازد که آرمانهای بشری را جامهٔ عمل بپوشاند.

جا دارد به " خردنامه " ارسطو نظری بیفکنیم:

" دانش طلبیدن، از بی‌دانشان دوری گزیدن، کلید درهای بسته را از دانشمند و اندیشمند طلب نمودن، به پیروزیها غرّه نشدن، از کامیابیها خود را گم نکردن از گزند حسودان برحذر بودن، کینه به دل ره‌ندادن، برادر را به جای برادر پاداش و کیفر ندادن (برادر بجای برادر مگیر که بس فرق باشد ز خون تا بشیر) از بد و بدکار پرهیز نمودن، جز نیکی پیشه نساختن، کار بدگوهران را بلندآوازه نکردن، با مردم بافرّ و فرهنگ و رأی هم‌آهنگ رفتار کردن، با کشورهای ثروتمند تجارت و داد و ستد نمودن، از کاهلان و تن‌پروران امید خیر و برکت را بریدن، به ستمکاران ترحم نکردن، مخالفین را به هم انداختن، با زر و زور هرمشکلی را آسان ساختن، اسراف و تبذیر پیشه نکردن، به خصم ولو هر قدر کوچک باشد بدیده‌ی حقارت ننگریستن، از تجربه‌های دیگران بهره بردن، حریص و طمعکار نشدن، غنایم بچنگ‌آمده را بین همگان تقسیم نمودن و صدها پند و اندرز دیگر محتوای این خردنامه را تشکیل می‌دهد، خردنامه‌های دیگر نیز کم و بیش دارای همین مفاهیم است.

در محتویات این " خردنامه "ها هیچگونه مطلب دور از مذاهب و ادیان نمیتوان یافت، دستورات و مندرجات آنها سراپا برای زندگی سودمند است بطوری که امروز

هم میشود آنها را بکار بست.

۱۶ـ نظامی و پیامبران

نظامی در میان پیامبران و فرستادگان الهی فقط به زرتشت و آئین او نیک بین نیست و چنانکه ذکر کردیم او بارها علیه این پیغمبر و مذهب او سخن می‌گوید و مذمّت می‌کند. حتی چنانکه گذشت اسکندر را بارها به امحاء آتشکده‌ها تشویق و ترغیب می‌نمایند و خواستار ازبین‌رفتن کیش و آئین مجوس و زرتشتی است، اما درباره‌ی سایر ادیان و مذاهب و پیامبران و کتب آسمانی آنان سر تعظیم فرود می‌آورد و اعتقاد و احترام خود را نسبت به آنان و مذاهب و آئین‌شان بدفعات بیان و اظهار می‌کند. آنها را پیامبر راستین، مظهر پروردگار توانا در روی زمین می‌داند و به حقانیت همه پیمبران از حضرت آدم ابوالبشر گرفته تا حضرت محمّد خاتم‌الانبیاء معترف است و آنها را می‌ستاید و حضرت محمّد را بهترین و برگزیده‌ترین آنان می‌خواند:

. آدم و نوحی، نه، به‌از هر دویی	مرسله را یک گره از هر دویی . . .
نوح که‌لب تشنه بدین خوان رسید	چشمه طلب کرد و بطوفان رسید . . .
مهد براهیم چورای اوفتاد	نیم ره آمد دو سه جای اوفتاد . . .
داشت سلیمان ادب خود نگاه	مملکت آلوده نجست این کلاه
یوسف از آن آب عیانی ندید	جز رسن دلو نشانی ندید
خضر عنان زین سفر خشک تافت	دامن خود تر شده‌ای چشمه یافت
موسی ازین جام تهی دید دست	شیشه بِکُه پاره‌ای از نی شکست
عزم مسیحانه به این دانه بود	کو، ز درون تهمتی خانه بود
هم تو فلک طرح در انداختی	سایه به این کار برانداختی
مهر شد این نامه بعنوان تو	ختم شد این خطبه بدیوان تو

مخزن‌الاسرار

نظامی به دین زرتشت خوش‌بین نیست و در آثار گرانبهای خود به این مسئله صراحتاً" اشاره می‌کند و جدا" خواستار ویران ساختن آتشکده‌ها و ازبین بردن بقایای

کیش زرتشت است. چنانکه در "اسکندرنامه" از زبان اسکندر چنین می‌گوید:

سکندر بفرمود کایرانیان گشایند ز آتش‌پرستی میان
همان دین دیرینه را نو کنند گرایش سوی دین خسرو کنند
مغان را به آتش سپارند سخت بر آتشکده کار گیرند سخت

نظامی از زبان اسکندر دستور می‌دهد معابد و آتشکده‌ها را با خاک یکسان سازند و ثروت آنها را به یغما ببرند تا از مغ و مجوس و آئین زرتشت نامی و اثری باقی نماند.

و سرانجام با خوشحالی و رضایت تام می‌سراید:

بدان رسم کآفاق را رنج بود هر آتشکده خانه‌ی گنج بود
سکندر چو کرد آن بناها خراب روان کرد گنجی چو دریای آب

اما اسکندر تنها آتشکده را ویران نمی‌کند و تمام سرزمین‌های مفتوحه را با خاک یکسان می‌کند و ثروت و دارایی آنها را به غارت می‌برد و اقتصاد کشورها را زیر و رو می‌کند و دستاوردهای خود را به یونان می‌فرستد.

نظامی هم چنین از روی تعصبات مذهبی از اینکه زن و مرد ایرانی نوروز هر سال گرد آتشکده‌ها گرد می‌آیند و پایکوبی و شادمانی و سرودخوانی می‌کنند ناراضی است. و با اراده و فرمان اسکندر خودساخته‌اش خواستار برچیدن این مراسم ملّی و مردمی است. ما این اعتقادات نابجای نظامی را در این باره عینا" در اینجا می‌آوریم و توجه خوانندگان گرامی را به تفاوتهای عقیدتی و جهان‌بینی او با فردوسی بزرگ که خواستار احیای همهٔ سنّت‌های ملّی است جلب می‌کنیم.

بنوروز جمشید و جشن سده که نو گشتی آئین آتشکده
ز هر سو عروسان نادیده شوی ز خانه برون تاختندی بکوی
رخ آراسته، دستها پرنگار بشادی دویدندی از هر کنار...
همه کارشان شوخی و دلبری گه افسانه گویی، گه افسونگری...
فرو هشته گیسو شکن در شکن یکی پای‌کوب و یکی دست‌زن...
چو سرو سهی دسته‌ی گل بدست سهی سرو زیبا بود گل‌پرست...

ملاحظه می‌کنید که مراسم جشن نوروز چه زیبا و صمیمی و شاعرانه برپا می‌شود اما متأسفانه نظامی به آن بزرگی، آنهمه سرور و نشاط را به چیزی نمی‌گیرد و با زبان

اسکندر پلشتش فرمان می‌دهد:

چنین داد فرمان شه نیک‌رأی　　که رسم مغان کس نیارد بجای...
همه نازنینان گلنار چهر　　ز گلزار آتش بریدند مهر

اینجاست که نظامی اسکندر خودش را پیغمبرگونه می‌ستاید و می‌گوید:

چوشاه ازجهان رسم آتش زدود　　برآورد از آتش پرستنده دود
بفرمود تا مردم روزگار　　جز ایزدپرستی [1] نگیرند کار
به ایزدپرستی پناه آورند　　همه پشت بر مهر و ماه [2] آورند

نظامی از قهرمان خود شخصیتی آرمانی می‌سازد. اسکندر را پس از گشودن ایران به سرزمین اعراب می‌برد درحالیکه بدون جنگ و ستیز مورد استقبال شایان اعراب واقع می‌گردد و هدایا و پیشکشهای فراوانی از آنان دریافت می‌دارد. عربستان را نیز تسخیر می‌کند و به فکر زیارت مکّه معظّمه می‌افتد.

چو ملک عجم رام شد شاه را　　بملک عرب راند بن‌گاه را..
سران عرب را زرافشان او　　سرآورده بر خط فرمان او
چو دیدند فیروزی لشکرش　　عرب نیز گشتند فرمانبرش..

نظامی به اسکندر خود مناسک حج را می‌آموزد و همانند یک مسلمان مؤمن او را به طواف خانهٔ خدا می‌برد.

سوی کعبه شد رخ برافراخته　　حساب مناسک درآموخته...
چو پرگار گردان در آن نقطه‌گاه　　به پای پرستش به‌پیمود راه..
چو شرط پرستش بجای آورید　　ادیم یمن زیر پای آورید

۱۷ ــ مسئله‌ی میهن‌پرستی و مردم‌دوستی

نظامی قهرمان اثر خود اسکندر را پس از فارغ شدن از کار دارا و تصاحب سرزمین و تاج و تخت هخامنشی و اشغال نظامی کشور ایران و فرستادن روشنک با خزائن و کتابخانه‌ها و غنائم بی‌شمار دیگر به یونان سرکرده‌ی مقدونی را از طریق

۱ ــ درصورتیکه ایزدپرستی ویژهٔ آئین زرتشتیان بوده و میباشد.

۲ ــ نظامی اینجا مهر و ماه‌پرستی را با میترائیسم (مهرپرستی) یکی می‌گیرد.

بابل به ارمن‌زمین، آبخاز، تفلیس برده از آنجا نیز به شهر بردع پایتخت آذربایجان نه به منظور اشغال و غارت و لگدکوب ساختن سرزمین آبا و اجدادی خویش است. بلکه او از این عمل منظور مهم دیگری دارد که مآلاً بنفع آذربایجان باعث شهرت این سرزمین می‌گردد. از آن جمله مقصد اصلی نظامی از کشاندن اسکندر به شهر بردع و اراضی آذربایجان نمایش عظمت و قدمت تاریخ و فرهنگ آذربایجان آن روز و قرار دادن این سرزمین در شمار کشورهای راقیهٔ هم جوار است. نظامی می‌خواهد نام وطن و پایتخت کشور او هم در میان کشورهای شناخته شده‌ی دنیا و ممالک هم مرز و همسایه بلند شود. اینست که شاعر اسکندر را به بردع می‌کشاند، با این اندیشه از روی کمال میهن‌پرستی، وضع جغرافیائی و طبیعی آذربایجان را با عظمت، و زیبائی پایتخت آن یعنی شهر بردع به طرز بسیار شایسته‌ای تعریف و تصویر می‌نماید:

خوشا ملک بردع که اقصای وی — نماردی بهشت است بی‌گل نه دی
تموزش گل کوهساری دهد — زمستان نسیم بهاری دهد
بهشتی شده پیشه پیرامنش — ز کُرِّ کوثری بسته بر دامنش
سوادش ز بس سبزه و مشک و بید — چو باغ ارم خاصه باغ سپید
ز تیهو و درّاج و کبک و تذرو — نیابی تهی سایهٔ بید و سرو...
علفگاه مرغان این کشور اوست — اگر شیر مرغت بباید، در اوست
زمینش به آب زر آغشته‌اند — توگوئی در آن زعفران کشته‌اند

بنظر استاد گنجه نام قدیمی شهر بردع هروم است. هروم همان شهری است که فردوسی محل آن را در شمال شرقی قارّهٔ افریقا و در داخل اراضی زنگبار و حبشستان ذکر می‌کند و اسکندر را در هنگام فتح حبشستان به شهر هروم می‌برد. لیکن نظامی این نام را نام قدیمی شهر بردع واقع در اراضی شمالی آذربایجان قید می‌کند. در هر صورت شهر هروم فردوسی که در شمال شرقی قارّهٔ افریقا قرار گرفته غیر از شهر هرومی است که نظامی آن را در منتهی علیه غربی قارّهٔ آسیا و در شمال آذربایجان ذکر می‌کند.

مقصد دیگر نظامی از کشانیدن اسکندر و ارتش یونان به خاک آذربایجان نابودی و امحاء آتشکده‌ها و بقایای آن در سرزمین آباء و اجدادیش می‌باشد. برخلاف فردوسی که خواستار پایداری و فروزانی و تجدید عظمت و جاویدانسوزی آتشکده‌ها

است. نظامی جداً و قویاً طرفدار و خواستار محو و نابودی آنها است. از این رو اسکندر نظامی هر جا آتشکده می‌بیند، از بین می‌برد و با خاک یکسان می‌نماید و نشان واثری از آن بجای نمی‌گذارد. نظامی عمداً و خیالاً پای او را به آذربایجان می‌کشاند تا در این سرزمین بقایای آتشکده و آتش‌پرستی را نیز نابود سازد. به تحقیق این تمایل و آرزوی نظامی صرفاً و مطلقاً از تعصبات مذهبی و اعتقادات دینی وی سرچشمه می‌گیرد. نظامی اسکندر را برای خاموش‌ساختن آتشکده‌ها به آذربایجان هدایت می‌کند چنانکه می‌گوید:

از آنجا بتدبیر آزادگان — درآمد سوی آذرآبادگان
درآن خطّه بود آتشی سنگ بست — که‌خواندی"خودی"سوزش[1]آتش‌پرست
صدش هیربد بود با طوق و زر — بآتش پرستی گره بر کمر
بفرمود کآن آتش دیر سال — بکشتند و کردند یکسر زکال

ما برای اثبات مدعای خود بیتی مبنی بر تنفر نظامی از آئین بهی و آتشکده و مثالهائی از دیگر آثار او ارائه می‌دهیم:

بهر جا که او آتشی دید چست — هم‌آتش فروکشت‌وهم زند شست

نظامی برخلاف فردوسی به زرتشت و آئین او با نظر حقارت می‌نگرد و تحت تأثیر اسلام محو و نابودی کامل این آئین را خواستار می‌شود.

ترنّم سرای تهی مایگان — پیام‌آور دیگ همسایگان
ترنگا ترنگی که زد ساز او — به از ند و زرتشت و آواز او

در جای دیگر می‌گوید:

ببلخ آمد و آتش زرد هشت — بطوفان شمشیر چون آب کشت

و در هنگام مرگ اسکندر از زبان وی می‌سراید:

فرو شستم از ملک رسم مجوس — برآوردم آتش ز دریای روس

*

بفرمود تا آتش مؤبدی — کشند از هنرمندی و بخردی

*

---

۱ – خودی سوز را نظامی مثل اسم خاص داده است. یعنی خود بخود سوزنده از این قبیل جاها در آذربایجان هنوز هم بسیار میباشد.

بدین زندگی آتش زند سوز برافروخته شاه گیتی فروز

مقصود سوم و اساسی از آوردن اسکندر به آذربایجان و روبرو ساختن وی با نوشابه این است که نظامی می‌خواهد مسئله‌ای را که فردوسی به قیدافه حاکم اندلس (اسپانیای امروز) نسبت می‌دهد و فراست و کیاست و سیاست این شیرزن زبردست را بیش از هر مردی وصف می‌کند در خصوص زنی از سرزمین و زادگاه او طرح شود و این افتخار نصیب زنی که نوشابه نامیده می‌شود و حاکم بردع پایتخت آذربایجان است گردد. در اسکندرنامه نظامی این نوشابه است که اسکندر را که به صورت ایلچی درآمده می‌شناسد و مناظره‌ی این دو تاجدار در "اسکندرنامه"ی نظامی از هر حیث قابل مقایسه با گفتار فردوسی بزرگ در شاهنامه است. طرز برخورد، جریان پذیرائی و مذاکرات و تشریفات دوربینی و دوراندیشی نوشابه، سردرگمی اسکندر و صحنه‌های دیگر بطور اکمل و زیبائی تمام پیش‌بینی و جلوه‌گر شده است. نظامی دربار و تشریفات نوشابه را حتی مجلل‌تر از دربار و مراسم تشریفات قیدافه‌ی فردوسی توصیف می‌کند با این کار نیز شاعر می‌کوشد که فرهنگ و دستاوردهای مادّی و معنوی میهن محبوبش را برتر و بالاتر و اصیل‌تر و ریشه‌دارتر از فرهنگ و معنویات یکی از قدیمی‌ترین و بافرهنگ‌ترین کشورهای جهان آن روز یعنی آندلس مطرح کند.

دانشمند حق‌بین هند شبلی نعمانی مناظره‌ی اسکندر با قیدافه را در "شاهنامه" و "اسکندرنامه" با ملکه بردع و اندلس بسیار محققانه، عالمانه و عادلانه توصیف می‌کند و نتیجه‌گیری منصفانه می‌نماید. الحق باید گفت که نظامی هم در اینجا و هم در تصویر صحنه‌ی مرگ دارا و رسیدن اسکندر بر بالین وی داد سخن می‌دهد و اعجاز می‌کند. شاعر در تصویر اینگونه صحنه‌ها احساسات تند و بی‌آلایش میهن‌پرستی خود را بروز می‌دهد و سخن را بحد کمال و زیبایی و اعتلاء بیان می‌کند.

مقصد چهارم نظامی از کشانیدن اسکندر به آذربایجان، جلوه‌گرساختن و به معرض نمایش‌گذاردن عادات و آداب قومی و رسوم ملّی مردم آذربایجان آن عهد و زمان است، بخصوص در میهمانیهائی که به افتخار سرکرده‌ی نامدار، اسکندر ترتیب داده می‌شود، مراسم تشریفات میزبانی و مهمانداریها را چنان با روح مهمان‌پروری و ذوق و سلیقه‌ٔ شرقی ممزوج می‌نماید و با چنان حسّ افتخار و غرور ملّی مجالس میهمانی، تشریفات و ضیافتها را توصیف می‌کند که خواننده را خواهی نخواهی

به قرون و اعصار قبل از میلاد در مشرق‌زمین و پایتخت یکی از کشورهای قدیم آن یعنی بردع می‌کشاند و جزئیات فرهنگ آذربایجان باستان را مانند پرده‌ی سینما از برابر دیدگان خواننده می‌گذراند.

در تمام این مراحل و در کلیه‌ی مراسم اردوکشی اسکندر به سرزمین آذربایجان، یگانه محرک داخلی نظامی گنجوی، علاقهٔ حادّ و شدید وی به آذربایجان و عشق پاک و بی‌آلایشش به میهن و زادگاهش است. شاعر از هر فرصت مناسب و از هر امکانی برای ابراز احساسات صادقانه و جلوه‌گرساختن شئونات ملی و میهن‌پرورانه خود استفاده کامل می‌کند، در صورتیکه در حقیقت تاریخی اسکندر از اکباتان (همدان) پا فراتر نگذاشته و گذارش هم به شهر بردع یا آذربایجان نیفتاده است.

شاعر نه‌تنها درباره‌ی آذربایجان و ایران و در خصوص میهن‌پرستی خود و هم میهنانش سخن می‌گوید. بلکه اصولا" وطن‌پرستی را فریضه‌ی دینی هرکس می‌داند. چنانکه در هنگام بازگردانیدن اسکندر به یونان و زادگاهش درباره‌ی میهن‌پرستی، وطن‌پروری، وابستگی به زاد و بوم او مطالبی به رشتهٔ نظم می‌آورد که در اعماق قلب و روح و وجدان هر شخص میهن‌پرست اثری عمیق می‌گذارد:

جهانگرد را در سفر تاختن　　خوش آید سفر در سفر ساختن
بهر کشوری دیدن آرایشی　　بهر منزلی کردن آسایشی
ز پوشیدگیها خبر داشتن　　ز نادیده‌ها بهره برداشتن
ولیکن چو بینی سرانجام کار　　بشهر خود است آدمی شهریار
فرومانده در شهر خود باخسان　　به از شهریاری بشهر کسان

نظامی تنها در "اسکندرنامه" نیست که درباره‌ی میهن‌پرستی داد سخن می‌دهد واحساسات پاک و صمیمی و سره و بی‌آلایش خود را به سرحد کمال و اعتلا می‌رساند، او در کلیه‌ی آثار خود در این باره مکنونات درونی خود را صادقانه ابراز می‌دارد ونسبت به وطنش آنچه که در دل دارد به زبان می‌آورد. شاعر به اندازه‌ای میهن‌پرست می‌باشد که از فرط وطن‌پرستی، زاد و بومش را حتی در چشم و قلب بیگانگان نیز مقدس و محبوب و عزیز و گرامی می‌پندارد. مثلا" وقتیکه دوالی [1] به اسکندر اطلاع

[1] ـ احتمالا" دوالی اجداد همین دولی قاجارند که ساکن آذربایجان بودند و از ایلات قدیم و خدمتگزار ایران محسوب می‌شوند.

می‌دهد که روسها آذربایجان را اشغال کرده، شهرها را غارت می‌نمایند و نوشابه را نیز اسیر کرده‌اند، نظامی حتی اسکندر سنگدل و خون‌آشام را از این واقعه شدیداً" متأثر و مکدر و ملول و محزون می‌سازد. چون آذربایجان برای نظامی عزیز است، اشغال و تاراج این کشور برای او دردناک و تحمل‌ناپذیر است. اینست که در نظر او همه کس حتی اسکندر به آن سفاکی هم باید از این ماجرای ناگوار اندوهگین و ملول بشود. و به دوالی وعده‌ی گرفتن قصاص و انتقام آذربایجان را از روسها بدهد:

بشوریـد شاهنشه از گفت او ــــ ز بیداد بر خانه و جفت او
پریشان شد از بهر نوشابه نیز ــــ که بر شاه بود آن ولایت عزیز

تا آنجائیکه قول قطعی می‌دهد که تا انتقام آذربایجان و قصاص نوشابه را نگیرد، آرام و ساکت نخواهد نشست.

نخسبم، نیاسایم از هیچ راه ــــ مگر کینه بستانم از کینه‌خواه

راستی که مردم‌دوستی و انسان‌پروری، محبت و عشق پاک به میهن عزیز از خصایص ذاتی و سرشتی لاینفک نظامی بزرگ است. مهر مردم و میهن با تار و پود وجودش تنیده و با خاک وجودش آغشته و سرشته است.. مسئله‌ی دیگر که دربارهٔ میهن‌پرستی، غیرت، تعصب و جوانمردی نظامی شایان ارزش و توجه است، اینست که شاعر قهرمان، اثر خود را به هر جا که می‌برد، مثلا" به ایران، هند، چین و غیره، دختر فرمانفرمای آن کشورها را به عقد نکاح او درمی‌آورد و فقط در آذربایجان این کار را نمی‌کند و اسکندر را در حد و شایسته‌ی نوشابه نمی‌داند. بنظر ما این عمل استثنایی شاعر فقط و فقط از روی غیرت و تعصب خالص و مردانگی و وطن‌پرستی نظامی سرچشمه می‌گیرد.

نظامی نام مرز و بوم خود را با تعظیم و تکریم و ستایش مخصوص می‌برد، بویژه هر جا که نامی از آذربایجان برده می‌شود، سعی می‌کند که نام وطن عزیزش را با کلمه‌ی آزادگان همردیف سازد. و با این کار احترام خویش را به میهن و هم میهنانش نشان دهد. راستی هم از چنان بزرگواری چنین انتظاری هم می‌رود. در این خصوص می‌فرماید:

وز آنجـا بتدبیـر آزادگـان ــــ درآمـد سـوی آذرآبادگـان

در جای دیگر گوید:

بریدی درآمد چو آزادگان　　ز فرمانده آذر آبادگان

۱۸ ـ طرز رفتار با مردم کشورهای مغلوب ، اسراء و آئین ارتش‌داری و لشکرکشی

نظامی می‌گوید که اراضی اشغالی را دائما" با تصرف عدوانی نمی شود نگهداشت باید حکومت هر کشور را به دست اهالی همان کشور سپرد ، در غیر اینصورت حکومت در شرایط نامساعد ناپایدار و متزلزل شکل خواهد گرفت . به عقیده‌ی شاعر با اهالی کشورهای مغلوب باید طوری رفتار شود که اهالی آنجا مجبور به شورش و عصیان نشوند . بدین منظور مصلحت می‌بینید که پس از تصرف و اشغال کشور بیگانه و از بین بردن نیرو، سران و سرکردگان حریف ، باید از اهالی همان کشور و از معتمدین محلی و اشخاص مردمدار و لایق همان سرزمین عناصر کارآزموده پیدا کرد ، کشور و حاکمیت را به دست آنان سپرد . و با دست آنها کارها را فیصله داد . حریف مغلوب را نباید از همه سو محدود و منکوب و محصور کرد ، و تحت منگنه و فشار قرار داد . زیرا در اینصورت برای استخلاص ناگزیر بهرگونه جانفشانی و تلاش خواهد شد چنانکه می‌فرماید :

چو پیروز باشی مشو در ستیز　　مکن بسته بر خصم راه گریز

در جای دیگر بمناسبت پیروزی اسکندر بر دارا در این باره خطاب به اسکندر چنین می‌گوید :

زمانیکه بر فتح یابی نخست　　دلی باید از ترس دشمن درست . . .

در جای دیگر به او تأکید می‌نماید که ، از ساکنین خود این مرز و بوم باید کسانی را به حاکمیت گمارد ، زیرا مثلا" به ایرانی ، رومی نمی باید و نمی شاید و نمی تواند فرمانروایی نماید .

درین مرز و بوم از پی سروری　　ز رومی مده هیچکس را سری
زمین عجم گورگاه کی است　　در و پای بیگانه وحشی پی است

نظامی همچنین طرفدار فرمول سیاسی تفرقه و تضعیف دشمن و سپس غلبه‌کردن بر آنها و بدست‌آوردن حکومت است ، در این باره از قول ارسطو به اسکندر چنین می‌گوید :

بهـر کشوری پادشاهی فرست / طلبکار جایی بجایی فرست
طرفهـا بشاهـان گرفتـار کن / بهـر سو یکی را طرفدار کن
که ترسم دگـر باره ایرانیـان / ببندنـد بر خون دارا میان
در آرنـد لشکر بیونان و روم / خرابی درآید درآن مرز و بوم
چو هر یک جداگانه شاهی کنند / ز یکدیگران کینه‌خواهی کنند

از اشعار بالا بخوبی واضح معلوم است که نظامی معتقد است کشورهای مغلوب را باید چنان سرگرم گرفتاریهای داخلی خودشان کرد، که فرصت اندیشیدن و مجال بپاخواستن و بهم پیوستن، برای انتقام‌جویی و استقلال‌طلبی نداشته باشند.

سیاست اسکندر نظامی در رفتار با کشورهای مغلوب در قالب همین فرمول و سیاست است. بطوریکه اسکندر در خیلی جاها این دستور را بکار می‌بندد. مثلاً" او پادشاه اسیر روس را به حضور می‌طلبد، با منتهای تدبیر و تمهید و خرد با او رفتار می‌نماید. پس از دلجویی و نوازش و برگرداندن طوق و تاجش و بخشیدن خلعتهای فاخر به سرکردگان سپاهش حکومت کشورش را به خود او می‌سپارد و تنها بگرفتن ساو و باج بسنده می‌کند.

شه روسیان را بر خویش خواند / سزاوارتـر جایگاهـی نشانـد
ز پای وز دست آهن انداختش / ز منسـوج زر خلعتی ساختش
بمولاییش حلقه در گوش کرد / بـر او کین رفته فراموش کرد
دگـر بندیان را ز بیداد بنـد / بخلعت بیاراست وکرد ارجمند...
شه روس را نیز با طوق و تاج / رها کرد و بنهاد بر وی خراج
چو روسی بشهر خود آورد رخت / دگر باره خرّم شد از تاج و تخت
نه پیچید دیگر سر از داد او / همه ساله می‌خورد و بر یاد او

تبصره: این تقسیم‌بندی هرمس در آنزمان یک تصور علمی و نسبتاً" دقیقی است. بنظر ما این تقسیم‌بندی را باید چرخاند یعنی مطابق فلش نقشه را معکوس کرد و به نقشه نگاه نمود در آنصورت جهات اربعه سر جای خود خواهد بود و از لحاظ جغرافیائی هم درست خواهد بود.

نظامی همچنین به مسائل لشکرکشی و شیوه کارزار آشنا و آگاه است. وظایف و تکالیف سرکردگان و فرماندهان ارتش را در برابر سربازان و جنگاوران خودی و دشمن خوب می‌داند. مانند کارشناس و روانشناس ماهر و کارآزموده‌ای به خوبی می‌داند که با سپاهیان و جنگاوران خودی چگونه باید رفتار شود، تا روحیه‌ی آنان بالا برود و شاهد پیروزی را در آغوش بکشند. نظامی به موضوع تقویت روانی و تشجیع سپاهیان و جنگاوران ارزش فراوانی قائل است. او می‌داند که قوی بودن روحیه‌ی سربازان در پیروزی و غلبه بر دشمن بسیار موثر است. این مسئله در طول تاریخ مورد توجه و نظر فرماندهان بزرگ بوده و پیوسته در تعیین سرنوشت میدان کارزار نقش مهمی را بازی کرده است.

شاعر وقتیکه سپاهیان اسکندر و قنطال سردار رومی را روبروی هم قرار می‌دهد از زبان هر یک از این دو فرمانده به افرادشان مطالبی می‌گوید که در بالابردن روحیه‌ی آنان موثر است. با وعد و وعیدهای گوناگون و یادآوری پیروزیها و رشادت و جلادت‌های گذشته آنان، حس جانبازی و فداکاری و هنرنمایی در میدان نبرد را درآنها بیدار میکند. مثلا" شاعر از زبان اسکندر به سربازان یونانی که تا اندازه‌ای فرسوده و کوفته شده‌اند واز نیروی تازه نفس و بی‌شمار دشمن دچار هراس گردیده‌اند چنین می‌گوید:

جهاندار کرد از غم آزادشان	بدلگرمی امیدها دادشان
چنین گفت کاین لشکر جنگجوی	به پیکار شیران نکردند خوی
بـدزدی و سالوسی و رهزنی	نمایند مردیّ و مردانگی . . .
سلیحی و سازی ندارند چست	ز بیآ لتان جنگ ناید درست
برهنه تنی چند را در مصاف	چه باشد بریدن ز سر تا بناف

اسکندر در برابر صفوف جنگاوران خودی از رشادت و پیروزیهای گذشتهٔ آنان سخن می‌گوید و از فرماندهان و پادشاهان مغلوب نام می‌برد نام دارا و کید و فوز و خاقان چین و غیره را یادآور می‌شود و با این سخنان آتشین و مهیّج در وجود سربازان خود روحیه سلحشوری و ازجان‌گذشتگی را تقویت می‌کند.

شاعر همین شیوه‌ی تهییج و تشجیع از زبان قنطال روسی چنین بیان مینماید:

بلشکر چنین گفت قنطال روس	که‌مردافکنان‌راچه‌باک ازعروس

چنین لشکری خوب نادیده رنج　　همه سر بسر کاروانهای گنج
کجا پای دارند با روسیان　　چنین نازنینان ناموسیان . . .
جگرخوردن آئین روسان بود　　می و نقل کار عروسان بود . . .
چو ما حمله آریم یکره بجای　　بیک حمله‌ی ما ندارند پای
چو روسان سختی‌کش سخت‌مغز　　فریبی شنیدند ازین گونه ، نغز
نهادند سرها که تا زنده‌ایم　　بدین عهد و پیمان سرافکنده‌ایم
بکوشیم کوشیدنی چون نهنگ　　نمانیم ازین گلستان بوی ورنگ
بر اعدای دولت شبیخون کنیم　　بنوک سنان خاره را خون کنیم

ملاحظه میفرمایید که در سایه‌ی تهییج و تشجیع در جنگجویان ساده‌لوح روس چه غوغایی بوجود می‌آید و میخواهند با زمین و آسمان بجنگند و دنیا را زیرورو کنند ، چنانکه کردند و دیدیم .

شاعر همچنین برای تضعیف روحیهٔ فرماندهان و سپاهیان دشمن نیز از این شیوهٔ موثر روانی استفاده‌های بجا و فراوان می‌نماید و از این کار بهره‌ها می‌گیرد هنگامیکه نظامی اسکندر را با پادشاهان چین روبرو می‌سازد برای مرعوب ساختن حریف فتوحات پیشین اسکندر را از زبان خودش مطرح می‌کند و می‌گوید :

بشهر شما گر بلند آفتاب　　ز مشرق کند سوی مغرب شتاب
من آن آفتابم که اینک ز راه　　ز مغرب بشرق کشیدم سپاه
سیه تا سپیدی گرفتم بتیغ　　بدادم بخواهندگان بی‌دریغ
ز حدّ حبش عزم چین ساختم　　ز مغرب بمشرق زمین تاختم
ز پایین‌گه آفتاب بلند　　سوی جلوه‌گاهش رساندم سمند . . .

همچنین نظامی آگاه است که اگر سپاهیان و جنگاوران در حین لشکرکشیها و گرماگرم نبرد و پیروزیها با بچنگ‌آوردن غنائم و تاراج سرگرم و سنگین‌بار گردند و ثروتمند بشوند سجیه‌ی سپاهیگری و خصال جنگاوریشان را از دست خواهند داد. دیگر آنقدرها در تلاش و کوشش و اندیشه‌ی پیروزی نخواهند بود. برای همین اسکندر وقتیکه سپاهیان را سنگین‌بار و ثروتمند می‌بیند به اتخاذ تدابیر و تصمیمات جدی دست می‌زند . همینکه مشاهده می‌نماید که سپاهیان وی از غنائم جنگی گرانبارند متوحش می‌شود و بفکر چاره‌جوئی فوری و آنی می‌افتد .

سپاه از غنیمت گرانبار دید — بترسید چون گنج بسیار دید
یکی آنکه سیران نکوشند سخت — که ترسند از ایشان ستانند رخت
دگر آنکه تا سیری آید بجنگ — دودستی زند تیغ بر بوی رنگ...
بفرمود تا هر که را گنج بود — نهان کرد کز بردنش رنج بود

ملاحظه می‌فرمائید که شاعر چه اندازه در کار حرب و سپاهیگری مهارت و بینایی دارد و به کجاها فکر می‌کند و چه نتایج درست و قطعی به دست می‌آورد. نظامی همانطوریکه خوب می‌داند در میدان کارزار و در شرایط دشوار و مراحل سخت و سنگین باید از چه نوع سرباز و عناصر جنگی استفاده شود، که عملیات حربی منتجّ به نتایج مطلوب گردد. همانگونه هم معایب و نارسایی‌ها را می‌بیند و آنها را برطرف می‌کند.

اطّلاعات نظامی از امور سپاهیگری در این ابیات بخوبی مشاهده می‌شود.

آرایش اردوی اسکندر:

سکندر برون آمد از خوابگاه — برآراست برحرب دشمن سپاه
بقلب اندرون پای خود را فشرد — بهر پهلوی پهلوی را سپرد
چپ وراست را بست از آهن حصار — فرو برد چون کوه بیخ استوار

آرایش اردوی حبشستان (زنگیان):

همان لشکر زنگ و خیل حبش — بهر گوشه‌ای گشته شمشیرکش
حبش بر یمین، بربری بر یسار — بقلب اندرون، زنگی دیوسار...

اسکندر به هنگام لزوم از قلعه‌کوب و منجنیق نیز استفاده می‌کند. شاعر محاصره‌ی قلعه‌ی دربند را با هجوم یکصد هزار نفر از ارتش اسکندر و با استفاده از هرگونه وسایط جنگی چنین بیان توصیف می‌کند:

بلشکر بفرمود تا صد هزار — در آیند پیرامن آن حصار
بخرسنگ و غضبان خرابش کنند — بسیلاب خون غرق آبش کنند
چهل روز لشکر شغب ساختند — کزان دژ کلوخی نینداختند

بنظر شاعر سربازی که در میدان نبرد نتواند از عهده‌ی وظایف سپاهیگری برآید و فرار برقرار ترجیح دهد شایسته سپاهیگری نیست. از میدان گریخته را دیگر نباید به بازی گرفت و از نو به او وظیفه مهم دفاع از وطن را سپرد. چنین شخصی

فاقد هر گونه صلاحیت و اعتبار است.

بهر جا که حربی فراز آمدت		بحرب آزمایان نیاز آمدت
هزیمت پذیر از دگر حربگاه		نباید که یابد در آن حرب راه
گریزنده چون ره بدست آورد		بکوشندگان در شکست آورد
چو خواهی که باشد ظفر یاد تو		ظفر دیده باید سپهدار تو

نظامی معتقد است که جنگاور باید ازجان‌گذشته، نترس، رشید و کارآزموده و میدان‌دیده باشد. مخصوصا" تأکید می‌کند که سران سپاه و فرماندهان ارتش باید از افرادی جسور و فداکار و جنگجو و معتمد باشند تا بتوانند عروس فتح و ظفر را در آغوش بکشند:

بفرخ رکابان فیروزمند		عنان عزیمت برآور بلند

در اینجا نظامی مسئلهٔ مهمّ و ظریفی را بیان می‌نماید که برای سربازان ارتش اسکندر بسیار نیروبخش و مهمّ است چون اکثر نیروهای اسکندر را سربازان ترک تشکیل می‌دهند و سلحشوری فوق‌العاده ترکان، و تعداد آنها در سرنوشت جنگ بسیار موٴثر است. لذا از این امر بسیار مهمّ استفاده می‌کند و سپاهیان خود را در برخورداری از پشتیبانی جنگاوران و دلاوران رشید ترک مطمئن می‌سازد و ترس و وحشت آنها را از بین می‌برد.

هم از جنگ روسم نباشد شکوه		که بسیار سیلاب ریزد ز کوه
ز کوه خزر تا بدریای چین		همی ترک بر ترک بینم زمین
اگر چه نشد ترک با روم خویش		هم از روم شان کینه با روس بیش
به پیکان ترکان این مرحله		توان ریخت بر پای روس آبله

شاعر همچنین از قول قنطال سردار روسی به جنگجویان ارتش روس نیز جرأت می‌بخشد، آنان را تشجیع می‌نماید و روحیه‌شان را بالا می‌برد:

بلشکر چنین گفت قنطال روس		که‌مردافکنان‌راچه‌باک‌ازعروس
چنین لشکر خوب و نادیده رنج		همه بر سر کاروانهای گنج
کجا پای دارند با روسیان		چنین نازنینان و ناموسیان...
ز رومی و چینی نباید نبرد		همه‌خزّودیبا بود سرخ‌وزرد...
گر این دستگه را بدست آوریم		بر اقلیم عالم شکست آوریم

جهان را بگیریم و شاهی کنیم همه ساله صاحب‌کلاهی کنیم

نظامی می‌گوید هنگامیکه ضرورت ایجاب کند با اسیر دشمن هم با خشونت می‌شود رفتار کرد و از او با تهدید و فشار اطلاعات لازم را گرفت.

هنگامیکه نظامی اسکندر را پی آب حیات به ظلمات می‌برد قهرمان اثر از شرایط‌اقلیم، دشواری راه، اهمیت مسئله و سنگینی فوق‌العاده مأموریت خویش آگاه است. شاعر می‌داند که در این مرحله اسکندر باید فقط از قوای نخبه و برگزیده استفاده نماید. تنها افرادی در لشکرکشی‌های دشوار باید شرکت نمایند که طاقت و تحمل فوق‌العاده داشته باشند و از سرد و گرم و دشواریها نهراسند. اینست که از قول قهرمان اثر خود می‌فرماید:

تنی چند بگزید، عیّار روش، کماندار و سختی‌کش‌وسخت‌کش
دلیر و تنومند و سخت استخوان شکیبنده و زورمند و جوان
بفرمود تا هیچ بیمار و پیر نگردد در آن راه جنبش پذیر
که پیر کهن کو بود سالخورد ز دشواری منزل آید بدرد

در عین حال شاعر در میادین نبرد و صف کارزار استفاده از تجربه‌ی پیران و سودبری از مصلحت جهاندیدگان مجرّب را نیز فراموش نمی‌کند و برای تدابیر گرم و سرد دیدگان ارزش و اهمیت فراوانی قائل است. چنانکه هنگام راه‌پیمایی در ظلمات تدبیر پیر ۹۰ ساله و استفاده از مادیان کرّه‌دار و پیدا کردن نقطهٔ مبدأ توسط‌آن برای بازگشت مبیّن این مدّعا است.

نظامی معتقد است:

جوان گر چه شاه دلیران بود گهِ چاره محتاج پیران بود

شاعر تأکید می‌کند که همیشه باید در رفتار با دشمن و اشخاص مظنون محتاط بود تا هیچگونه حادثهٔ سوء و غیرمترقبه روی ندهد. مثلاً" هنگامیکه خاقان چین می‌خواهد بطور ناشناس پیش اسکندر بیاید و مطالبی را بیان کند اسکندر احتیاط لازم را معمول می‌دارد.

بفرمود کز زر یکی پای بند نهادند بر پای سرو بلند
همان ساعدش را بزرّین کمر کشیدند در زیر زنجیر زر
سرای آنگه از خلق پرداختند همان خاصگان سوی در تاختند

ملک ماند خالی در آن جای خویش　　نهاده یکی تیغ الماس پیش
فرستاده را گفت خالی است جای　　نهفته سخن را گره برگشای

نظامی قهرمان خود را با سجایای متضاد به صحنه می‌آورد. همین اسکندری که در برابر یک ایلچی این همه جوانب را مراعات می‌کند، او را دست و پا بسته به حضور می‌طلبد و بار می‌دهد و تیغ تیزی هم برای احتیاط پیش خود حاضر و آماده نگاه می‌دارد. شخصاً" چندین مرتبه بدون هیچ پروا از شناخته‌شدن و سوءقصد احتمالی در کسوت فرستاده‌ای بنزد دشمن می‌رود و وظایف رسالت را به‌جای می‌آورد بطوریکه یکبار هم از طرف نوشابه شناخته می‌شود. این بدان معنی است که نظامی نمی‌خواهد داستان او را یکنواخت و کسل‌کننده باشد او دوستدار تنوع داستان، پیچیدگی حوادث و طرفدار اصالت و بکری فکر در سخنوری است. و از این رو است که قهرمان اصلی داستان او در نقش‌های گوناگونی ظهور می‌کند.

۱۹ ـ نظامی در برخورد با غارت و تاراج اسکندر فاتح

نظامی به مسائل کشورداری و اداره‌ی امور مملکت در بیشتر قسمت‌های آثار جاویدان خود اشاره می‌کند و در این خصوص سفارشها و توصیه‌های بسیار خردمندانه و آموزنده و مفید و عملی دارد. شاعر به خوبی می‌داند. و حتی معتقد به این واقعیت است که برای پدافند کشور از مخاطرات خارجی و حفظ نظم و انتظام و امنیت و آسایش داخلی، باید به زورو زر متوسل شد و تنها با موعظه و نصیحت و درس‌های اخلاقی امور کشورداری سر و سامان نخواهد گرفت. اگر سران کشور و اداره‌کنندگان، مدیران و رهبران مملکت از لحاظ نیروی انتظامی و دفاعی ضعیف و از لحاظ توان مادّی و اقتصادی تهیدست و در مضیقه باشند، آن کشور رو به ویرانی خواهد نهاد. دیر یا زود بدست بیگانگان خواهد افتاد. این است که اندیشمند توانای گنجه اداره‌ی امور و نگهداری استقلال و تمامیّت ارضی کشور را قبل از هر چیز فقط در گرو زور و زر و قدرت و ثروت می‌داند. ضعیف و فقیر را محکوم و زیردست و قوی و غنی را حاکم و مسلط معرفی می‌کند. به مثالهایی از اثر نظامی توجه کنیم: هنگامیکه اسکندر جوان و زورمند بجای پدر به اریکهٔ سلطنت یونان زمین تکیه می‌زند. دارا

نمایندگان خود را برای دریافت باج معمول به نزد وی می‌فرستد اسکندر که خود را قوی و نیرومند می‌بیند ، در پاسخ دارا میگوید :

بدارا چرا داد باید خراج   کزو کم ندارم نه گوهر نه تاج

گراو تاج دارد مرا تیغ هست   چو تیغم بود تاجم آید بدست

ملاحظه می‌فرمائید نظامی با کمال صراحت بدست آوردن حاکمیت ، تاج ، تخت ، سلطنت و همه چیز را در سایه‌ی شمشیر و بکار بستن زور و قدرت می‌داند . برای بقا و استقلال و حاکمیت این دو عامل را اساس کار می‌شمارد .

یا خود در جای دیگر "اسکندرنامه" هنگامیکه دوارتش ایران و یونان در شرف رویارویی و درگیری است و دو تاجدار و دو سرفرمانده ارتش متخاصم به هم نامه ردّ و بدل می‌کنند . باز هم شاعر از قول اسکندر به دارا می‌گوید :

ز شیران ، همان شیر خونریزتر   که دندان و چنگش بود تیزتر

دو شیر گرسنه است و یکران گور   کباب آن یکی راست کوراست زور

باز می‌بینید که نظامی چقدر به‌نیرومندی و قدرت توجه دارد . شاعر در این خصوص بدفعات در پنج گنج بی‌همتای خود وارد بحث می‌شود و صریحا" اظهارنظر می‌نماید . بدیهی است شاعر از این نیرومندی و قدرت هرگز به قصد تجاوز و جهانگیری حمایت نمی‌کند بلکه حفظ امنیت و آسایش و دفاع از حقوق و استقلال کشور را موکول به توانائیهای نظامی می‌داند . بدیهی است که انسان‌پرور بزرگی مانند نظامی هرگز به‌زورگوئی و اعمال قدرت و تجاوز به حقوق و حدود دیگران راضی نمی‌شود . همینطور هم حاضر نمی‌شود که زیر پا بماند و حقوق و حدود خود را از دست بدهد و تسلیم امیال و آمال و منافع بیگانگان گردد . دفاع از میهن ، ناموس جان ، مال و حقوق اجتماعی برقراری امنیت و عدالت برای نظامی مقدس‌ترین هدف و عالی‌ترین آمال است . بعقیده‌ی نظامی زور و زر نباید واسطه و سبب تجاوز و استفاده‌های ناحق و نامشروع گردد . خونریزی و قتل و غارت صفت ددان است غارت و چپاول مردم ، به یغما بردن حاصل کار و زحمت و دسترنج دیگران کار دون‌صفتان ، نادانان و ددمنشان می‌باشد . از این زور و توان نه برای ظلم بلکه برای برقراری عدالت و انصاف باید بهره‌برداری نمود . از این زور و زر باید برای نجات و فلاح و سعادت و رفاه بشر استفاده کرد . . .

برای اثبات این مدّعا باز هم از اشعار و افکار خود استاد گنجه استمداد می جوئیم. می‌دانیم که نظامی میخواهد اسکندر را یکفرد ایده‌آل و یک قهرمان بی‌نظیر و یک خادم بشریت جلوه‌گر سازد. حتی او را از جهان‌سالاری به پیغمبری که خیلی بالاتر از سلطنت است می‌رساند. همیشه می‌خواهد نام او را به نیکی یاد نماید و تمام کارهای نیک، عدل و انصاف و رادمردی، قهرمانی و رشادت و همه صفات و خصائل مثبت را به وی منسوب سازد. ولی در حین جریانات و حوادث بمحض اینکه اسکندر از زور و زر خود عملا" برخلاف آمال و آرزوی شاعر یعنی برخلاف مصالح و عدالت اجتماعی و مردم استفاده می‌نماید. فورا" او هدف تنقید و سرزنش و تقبیح شاعر قرار می‌گیرد و فریاد نارضایتی شاعر بلند می‌شود. زیرا نظامی اصولا" مخالف با قتل و کشتار و غارت و یغماگری است او به ستمکاریها و دست‌درازیها و تعدّیات اسکندر شدیدا" اعتراض می‌نماید. درست است که نظامی از پیروزیهای چشمگیر و پی در پی و بچنگ‌آوردن غنائم و گرفتن باج و خراج اسکندر سخن می‌گوید، ولی در خلال همین سطور و در میان همین ابیات نارضایتی او از این عمل هویداست او در سیمای اسکندر خودساخته‌اش چنان بر اسکندرهای تاریخ و فرمانروایان حریص خون‌آشام می‌تازد که بهتر از آن دیگر ممکن نیست. اگر دیده‌های حق‌بین و گوش‌های حق‌شنو باشند این سخنان اندیشمندانه نظامی برای بیدارکردن صدها اسکندر کافی است مثلا" موضوع غارت خزینه‌های شدّاد عاد را در مدّ نظر آوریم و به قدرت سخنوری و هنرنمائی نظامی توجه کنیم.

اسکندر تاریخ فطرتا" حریص و طماع است. چشمان حریص و گرسنه‌ی او از زر و زیور و مال و منال جهان سیر نمی‌شود. تا می‌تواند خزائن کشورها و ثروت مادّی و معنوی ملتها را غارت می‌کند و به سوی یونان روانه می‌سازد. علاوه بر ثروت مادّی و معنوی اسرای بی‌شماری بنام برده به بازار برده‌فروشان روم و یونان و دیگر بازارهای غرب عرضه می‌کند. و باگذاردن بردگان ارزان قیمت و کاردان در اختیار برده‌داران، علاوه بر دست‌آوردن مبالغ هنگفتی پول، جانبداری، توجه، پشتیبانی و حمایت برده‌داران را جلب می‌نماید. نظامی هرگز این صفات زشت و درنده‌خویی او را نادیده نمی‌گیرد و از این همه حرص و طمع و ظلم و ستم چشم‌پوشی نمی‌کند. نظامی نیز به این حقایق تاریخی اعتراف می‌نماید که اسکندر اگرچه در ظاهر بنام برقراری

عدالت و تبلیغ حقیقت از غرب به شرق لشکر می‌کشد لیکن در عمل ثروت و مال و جان و ناموس کشورهای مغلوب را مورد تجاوز قرار می‌دهد. اسکندری که بنام نجات مردم مصر از تجاوز زنگبار به آن دیار لشکر می‌کشد، پس از دست‌یابی به این دو کشور بجای برقراری عدل و انصاف و برپاساختن امنیت و آسایش اجتماعی نخستین کارش غارت ثروت ملّی و خزائن و دفائن مادّی و معنوی این دو کشور است استاد گنجه در این خصوص می‌گوید:

ز صحرا غنیمت برآورده کوه ... ز گوهر کشیدن هیونان ستوه

ز بس گنج آکنده بر پشت پیل ... بصد جای پل بست بر روی نیل

اسکندر همچنین در مراحل بعدی به غارتگری و چپاول و دست‌درازی خود ادامه می‌دهد بمحض اینکه به کشور ایران دست می‌یابد، همین روش را تعقیب می‌کند بدین معنی که پس از آتش‌زدن پایتخت زیبا، تاریخی و بی‌نظیر ایران و تبدیل کردن آن به تلّی از خاکستر مرتکب جنایت دیگری می‌شود. حتی به این هم اکتفا نمی‌کند و تمام کتب و آثار عتیقه کشور را به یونان می‌فرستد.

جا دارد که در اینجا از جنایات اسکندر در حملهٔ به ایران فهرست‌وار نام ببریم و بر بیدادگران نفرین و لعنت بفرستیم. اینها است شمه‌ای از جنایات اسکندر مقدونی:

۱ ـ استقلال و تمامیت ارضی ایران را از بین می‌برد و کشور را اشغال می‌نماید.

۲ ـ دارا شاهنشاه ایران را با تزویر و ناجوانمردی به قتل می‌رساند.

۳ ـ روشنک دختر پدرمرده و معصوم را بزور و حیله شرعی تصاحب و به جلای وطن مجبور می‌کند.

۴ ـ هزاران هزار ایرانی میهن‌پرست را در میدانهای نبرد و هنگام اسارت به قتل می‌رساند.

۵ ـ حقوق و ثروت و ناموس ایرانی را لگدکوب می‌کند و غرور ملی را جریحه‌دار می‌سازد.

۶ ـ ثروت مادی و معنوی کشور را غارت می‌کند.

۷ ـ پایتخت زیبا و بی‌نظیر ایران را طعمه‌ی آتش می‌سازد و به تلّی از خاکستر تبدیل می‌نماید.

۸ ـ تعداد بی‌شماری جوان را بنام برده به بازار برده‌فروشان می‌فرستد.

۹ ـ آیین زرتشت را مورد حمله قرار می‌دهد. آتش را خاموش و آتشکده‌ها را ویران می‌سازد.

۱۰ ـ تعداد کثیری از جوانان ایران را جبرا" داخل اردوی خود می‌نماید و در لشکرکشیها به سوی شرق از آنها استفاده می‌کند. با کمال وقاحت و بی‌شرمی هنگام ارسال ثروت ملّی ایران به یونان می‌گوید:

زر و زیور خود فرستم بروم — که هست استواری در آن مرز و بوم

آنچه که از خزائن ایران اسکندر غارت کرد بحدی بود که به گفتهٔ نظامی از حساب بیرون است:

همه گنج دارا ز نو تا کهن — که آن را نه سر بود پیدا نه بن
بگنجینه‌ی شاه پرداختند — ز دریا به دریا درانداختند
سریر و سراپرده و تاج و تخت — نچندانکه آن بر توانند سخت
جواهر نچندانکه آن را دبیر — بیارد در انگشت یا در ضمیر...
سلیح و سلب را قیاسی نبود — پذیرنده را زو سپاسی نبود...

آیا تصور می‌کنید که چشمان حریص و گرسنه‌ی پادشاه مقدونی با غارت ثروت ملّی و خزینه و هستی کشور مغلوبی مانند ایران سیر می‌شود و دست از خونریزی، غارتگری و تاراج و ویرانی برمیدارد؟ البته که نه قتل و غارت اسکندر همچنان ادامه دارد و سرزمینی را بعد از سرزمینی زیر و رو می‌کند و غنائمش را به یغما می‌برد.

چو ملک عجم رام شد شاه را — بملک عرب راند بنگاه را
بخروارها گنج و زر برگرفت — بعزم بیابان ره اندر گرفت...
چنان تاخت بر کشور تازیان — کزو تازیان را نیامد زیان

اسکندر تنها در مقابل خروارها زر که از اعراب گرفت مزاحم و متعرض آنها نمی‌شود و زیان و صدمه‌ی جانی به آنها وارد نمی‌کند. این بدینمعنی است که مقصود از لشکرکشی اسکندر فقط غارت پول و ثروت و زر و جواهر است. آزادی عدالت اجتماعی، پیغمبری و دیگر ادّعاها همه هیچ و پوچ و بی‌معنا است. در غیر اینصورت دیگر لزومی ندارد که اسکندر حتی به اماکن مقدّس و مذهبی هم شبیخون بزند، و مانند دزدان هستی و ثروت آنها را نیز به یغما ببرد.

چنان بود رسم اندر آن روزگار | که باشد در آتشگه آموزگار
کند گنجهایی در او پای‌بست | نباشد کسی را بر آن گنج دست
توانگر که میراث‌خواری نداشت | بر آتشکده مال خود میگذاشت
بدآن رسم کآفاق را رنج بود | هر آتشگهی خانه‌ی گنج بود
سکندر چو کرد آن بناها خراب | روان کرد گنجی چو دریای آب
بر آتشگهی کو گذر داشتی | بنا کندی آن گنج برداشتی

لیکن چنانکه گفتیم اسکندر تنها به ثروت مادّی و گنجهای ممالک بسنده نکرده ثروت معنوی مردم و کشور را نیز به یغما و تاراج می‌برد از آنجمله کتابخانه‌های ایران را تخلیه می‌کند و کلّاً" به یونان می‌فرستد .

کتب‌خانه‌ی پارسی هر چه بود | اشارت چنان شد که آرند زود
سخنهای سربسته از هر دری | ز هر حکمتی ساخته دفتری
بیونان فرستاد با ترجمان | نوشت از زبانی بدیگر زبان

نظامی جزئیات اینگونه فجایع وجنایات اسکندر را از تاریخ می‌گیرد و به رشته‌ی نظم درمی‌آورد و ماهیّت قهرمان ایده‌آل خود را آنطور که هست جلوه‌گر می‌سازد. قلب و احساسات هر خواننده با وجدان را بلرزه درمی‌آورد .

اسکندر پس از غارت مصر ، ایران و عربستان در جاهای دیگر نیز بهمین منوال رفتار می‌کند . پس از غلبه بر کشور هند پری‌دخت دختر کید هندی را نیز جبرا" به حباله‌ی نکاح خود درمی‌آورد . همهٔ زر و زیور و خزائن و اندوخته و ثروت ملّی کشور هند را نیز در معیّت پری‌دخت به یونان می‌فرستد . بود و نبود کشوری را غارت کرده به یغما می‌برد بمحض فارغ شدن از کار کید ، با فور نیز همین معامله را می‌کند ، سپس عزم تسخیر و غارت و تاراج کشور چین را می‌نماید . نظامی این احوالات را به خوبی ترسیم می‌کند ، در یک بیت یکدنیا معنی را می‌گنجاند .

چو فارغ شد از غارت فوریان | کمر بست بر کین فغفوریان

نظامی برای درس عبرت دادن به اسکندرها و جهانگیران دیگری سرانجام این اعجوبه‌ی سراپا حرص و آز و شهوت را که برای شهرت و ثروت دنیایی را به خاک و خون می‌کشد ، بر سر مزار شدّاد عاد می‌آورد . در اینجا با زبان شدّاد عاد به او و اعقاب و امثال او درس عبرت می‌دهد . شاعر در برابر دیدگان حریص و طمّاع

اسکندر لوح یاقوت زیبایی را جلوه‌گر می‌سازد که بر روی آن خطوطی از مینا نقش بسته و مطالبی بدین مضمون بر آن نوشته است:

نوشته بر آن کای خداوند زور — که رانی سوی این ستودان ستور
در این دخمه خفته است شدّاد عاد — کز و رنگ و رونق گرفت این سواد
بآزرم کن سوی ما تاختن — مکن قصد برقع برانداختن
مکن سترپوشی که پوشیده‌ام — برسوائی کس نکوشیده‌ام
نگهدار ناموس ما در نهفت — که خواهی تو نیز اندراین خاک خفت...
که داند که شدّاد را پا و دست — بنعل ستور که خواهد شکست
تو نیز ای گشاینده‌ی قفل راز — بترس از چنین روز و با ما بساز
مباش ایمن از آنکه آزاده‌ای — که آخر تو هم آدمی آزاده‌ای
همه گنج این گنجدان مال تست — سر و تاج ما هم بفرمان تست
گشاد است پیش تو درهای گنج — سپاه ترا بس شد این پای رنج
ببر گنج کآن بر تو باری[1] مباد — ترا باد و با مات کاری مباد

نظامی با تجلّی چنین لوح عبرت‌آموزی در برابر دیدگان حریص و طماع اسکندر او را سخت تکان می‌دهد و گویی از خواب نخوت، غفلت، غرور و مستی بیدار می‌نماید. اسکندری که برای سیم و زر و مال و ملک دنیا از هیچ جنایت و غارتی امتناع نمی‌ورزد، نه خودش از آنهمه جواهر و دفائن چیزی برمی‌دارد، نه به کسی اجازه‌ی برداشتن می‌دهد. بقول معروف عجالتا" به گربه‌ی عابد تبدیل می‌گردد.

سکندر بر آن لوح نا‌ریخته — چو لوحی شد از شاخ آویخته
از آن خط که چون قطره‌ی آب خواند — بسا قطره‌ای آب کز دیده راند
از آن گنجدان کآنهمه گنج داشت — نه خود برگرفت و نه کس را گذاشت

نظامی در جاهای مناسب دیگر از طرف خود یا از زبان چهره‌های اثرش، به اسکندری که خمیره‌اش از خودخواهی و خونریزی و غارتگری سرشته شده است بارها مضار ددصفتی و دون‌همتی را به گونه‌های مختلف متذکر می‌شود. به اسکندر و اخلاف او می‌فهماند که برای شهرت و شهوت و مشتی سنگهای رنگارنگ نباید تا بدین پایه تنزل نمود و پست شد و قساوت قلب بخرج داد تا جائی که پیر و جوان را از

۱ــ باری: در اینجا بمعنی دریغ، مضایقه، امتناع.

نقطه‌ی اوج این مطلب را هنگام مهمانی نوشابه بیان می‌کند. با صراحت تام و ژرف‌اندیشی عجیب صاف و پوست‌کنده به اسکندر سرکرده‌ء سرمست از پیروزیهای پی درپی هشدار می‌دهد که هان ای زرپرست غافل و نادان! آیا برای مشتی جواهر و مقداری سیم و زر که حتی قابل خوردن نیست اینهمه جنایت و خطاکاری لازم است؟!

چرا از پی سنگ ناخوردنی کنی داوریهای ناکردنی
بچیزی چه باید سرافراختن که نتوان از او طعمه‌ای ساختن
چوناخوردنی‌آمد این‌سفله‌سنگ در او سفلگانه چه آریم چنگ
در این ره که از سنگ باید گشاد چرا سنگ بر سنگ باید نهاد
کسانی کزین سنگ برداشتند نخوردند وچون سنگ بگذاشتند
تو نیز ار نه‌ای مرد سنگ‌آزمای سبک‌سنگ شوزآن چه‌مانی بجای

ولی کو آن همت و مردانگی، کو آن گوش شنوا و چشم عبرت‌بین که بدین گفتار هزار بار از گوهر پرقیمت‌تر ترتیب اثر بدهد. راستی که شیخ اجلّ سعدی شیرازی علیه‌الرّحمه درباره‌ی این گروه بی‌تمیز چه خوب و بجا فرموده است:

چشم‌تنگ مرد دنیادار را یا قناعت پر کند یا خاک گور

می‌بینیم که چشم تنگ و گرسنه‌ی اسکندر را فقط خاک گور پر و سیر می‌کند.

۲۰ ــ نظامی و مسئله‌ی کار و پیشه و تخصّص

نظامی طرفدار کار و زحمت است. او خواستار آنست که هر کسی پیشه و صنعت و هنری داشته باشد، صاحب‌حرفه و تخصّصی بشود، از سعی و کار و دسترنج خود نان بخورد، طفیلی دیگری نگردد، تکیه‌گاه هر کسی باید بازوان توانایش باشد، تا نعمتی مادّی استحصال نماید. بنظر شاعر هر کسی که استهلاک می‌نماید باید استحصال هم بکند، در غیر اینصورت نظام عالم بهم می‌خورد. هر انسان زنده باید تلاش و کار و کوشش نماید، در غیر اینصورت نام چنین شخصی را انسان‌گذاردن خطاست:

بکارا ندرآی، این‌چه‌پژمردگیست که پایان بیکاری افسردگیست

بدست کسان کان گوهر مکن　　اگر زنده‌ای دست و پائی بزن

بعقیده‌ی نظامی هر شخصی باید در کاری که مربوط به تخصّص او نیست ، دخالت نکند ، زیرا در غیر اینصورت علاوه بر اینکه بهره و نتیجه‌ای عاید اجتماع نمی‌کند ، کارهای دیگران را نیز مختل می‌نماید . نظام زندگی اجتماعی را پریشان و نابسامان می‌سازد . مثلاً" وقتی که دارا مغلوب می‌شود و اسکندر به بررسی اوضاع و احوال و تعیین علل شکست و سقوط شاهنشاهی ایران می‌پردازد ، قبل از هر چیز این نکته را درک می‌نماید که کارها به دست کاردانان و متخصّصین مربوطه نبوده ، صاحبان پیشه و هنر از کار و حرفهٔ اصلی‌شان دور شده بوده‌اند . این است که برای برقراری نظم و انتظام و برپاکردن نابسامانیها و رواج امور کشور ، دستور می‌دهد که فورا" کارها را به کاردانان بسپارند ، متخصّصین به سر حرفه‌ی خود برگردند تا هرج و مرج از میان برداشته شود .

هراسنده شد زین سخن شهریار　　منادی برانگیخت در هر دیار
که هر پیشه‌ور پیشه‌ی خود کند　　جزاین گرچه نیکی کند ، بد کند

و سپس مشروحا" می‌گوید :

کشاورز بر گاو بندد لُباد　　ز گاوآهن و گاو جوید مراد
سپاهی بآیین خود ره برد　　همان شهری از شغل خود نگذرد
نگیرد کسی جز پی کار خویش　　همان پیشه‌ی اصلی آرد به پیش
ز پیشه گریزنده را باز جست　　بدان‌پیشه‌دادش که‌بوداز نخست . . .
جهان را ز ویرانی عهد خویش　　بآبادی آورد از جهد خویش

نظامی کار و کوشش را جوهر انسان می‌داند ، صنعت و هنر را تشویق و تبلیغ می‌نماید ، زحمتکشی و بهره‌برداری را از صفات ممتاز انسان حقیقی و کامل می‌شمارد . سبب بقا ، قدرت و حیات فرد و جمعیّت را نیز در کار و کوشش خلاصه می‌کند :

بکوشیم کوشیدنی مردوار　　رگ و جان بکوشش کنیم استوار

۲۱ - مسئله شور و مشورت و لیاقت و کاردانی

نظامی هم مانند دیگر اندیشمندان و خردمندان در هر کاری طرفدار اندیشه

و تأمّل و مشورت و مصلحت‌اندیشی است. او در کلیه‌ی آثار خود، هرگاه قهرمانهای داستانهای خود را می‌خواهد با حوادث و مشکلاتی روبرو بسازد و سرفرمانده یا قهرمان اثر را با کارآگاهان، کاردانان، دانشمندان و آزمودگان گرد آورده و بکار شور و مصلحت می‌گمارد. هرگز یکّه‌تازی، خودسری، خودخواهی، خودکامگی و تک‌روی را نمی‌پسندد.

بتدبیر کارآگهان دم گشاد　　ز کارآگهی کار عالم گشاد

شاعر هنگامی‌که صفات قهرمان "اسکندرنامه" را می‌شمارد به این صفت وی نیز اشاره می‌نماید:

بتدبیر پیران بسیار سال　　بدستوری اختر نیک‌فال
چو زینگونه تدبیر بازآمدی　　دو اسبه غرض پیشباز آمدی

هنگامیکه اسکندر در حلّ مهمی درمی‌ماند، با ارسطو و دیگر اندیشمندان رایزنی و مصلحت‌اندیشی می‌نماید:

ارسطوی بیداردل را بخواند　　وزین در بسی قصّه با او براند
چوتدبیرباشد دراین رسم وراه　　کزو کار بر ما نگردد تباه

در اسکندرنامه تنها این اسکندر نیست که با مشاورین خود در حلّ و فصل معضلات و مشکلات امور به مشاوره می‌نشیند. دارا و خاقان چین و سایر رقیبان او نیز همین روش معمول را بکار می‌بندند. همه‌ی این قهرمانان نظامی در هنگام ضرورت با رایزنان خود به شور و کنکاش و مصلحت می‌پردازند. این بدان معنی است که نظامی در حلّ و فصل امور به مسئله‌ی شور و مصلحت و تبادل افکار و اندیشه اهمیت خاص قائل است. شاعر طرفدار تصمیمات و تدابیر فردی نیست، می‌خواهد همه‌ی کارهای مهمّ از طریق کنکاش و شور و مصلحت عقلایی حلّ بشود. تاریخ نشان می‌دهد هر جا یک فرد امور را قبضه کند، با دیگران به تبادل‌نظر نپردازد خودکامانه قد بردارد. سرانجام به نتیجه‌ی مطلوب نخواهد رسید و مغلوب و مقهور عقلا می‌شود.

گفتیم که نظامی مسئله رای‌زدن و شور و مصلحت را به همه‌ی قهرمانان آثار خود تعمیم می‌دهد. شاعر در "اسکندرنامه" نیز هنگامی که دارا از نزدیک‌شدن نیروی یونان به مرزهای کشورش آگاه می‌شود، برای چاره‌اندیشی با وزیرش به شور

و مصلحت می‌پردازد و از او راه چاره می‌پرسد:

درآن کارازآن‌کاردان رأی جست　　　که درکارها داشت رأیی درست...

پس از مشاوره خصوصی، دارا به مشاوره‌ای بزرگتر و رایزنی با خاصه‌گان درگاه و سران سپاه می‌پردازد. نظر کارآگاهان و فرماندهان و پیران و سالخوردگان و کارآزمودگان را درباره‌ی پیشروی ارتش اسکندر می‌پرسد:

چو دارای دریا دل آگاه گشت　　　که موج سکندر ز دریا گذشت
ز پیران روشندل و رایزن　　　برآراست پنهان یکی انجمن
ز هر کاردانی رأیی درست　　　در آن داوری چاره‌ای بازجست
که‌بدخواه‌را چون درآرد شکست　　　بد چرخ را چون کند باز پست
چه افسوس درآموزد از رهنمون!　　　که آید ز کار سکندر برون

نظامی به مسئله‌ی مشاوره و تبادل افکار ارج فراوان قائل است و معتقد است بهترین راه حل‌ها، راهی است که محصول فکر چندین نفر باشد. یکسره و یک‌تنه تصمیم‌گرفتن و بکاربستن همیشه با ناکامی و نابسامانی روبرو می‌شود. معهذا نظامی در این اندیشه است که اغلب فرماندهان خودکامه و مستبد خواستار و طرفدار و دوستدار مصلحت و مشورت نیستند. چنانکه دارا به توصیهٔ نیک‌اندیشان و جهاندیدگان توجه نکرد و مغلوب و مقهور گردید.

نصیحتگری با خداوند زور　　　بود تخمی افکنده درآب شور

نظامی همچنین در هنگام روبروساختن خاقان چین با اسکندر نیز همین دستور را بکار می‌برد. خاقان را با وزیر جهاندیده‌اش به شور و مصلحت می‌نشاند. آنها درباره‌ی تصمیمات و عملیاتی که باید بکار بندند تبادل‌نظر می‌نمایند. خاقان خطاب به وزیر می‌گوید:

که‌چون دارم این داروی را بسنج　　　چگونه دهم چرخ را چرخ پیچ...
اگر حرب سازم مخالف قوی است　　　بتارک سرش تاج کیخسرویست
وگر در ستیزش مدارا کنم　　　زبونی بخلق آشکارا کنم

وزیر جهاندیده‌ی دوربین پاسخ می‌دهد:

بخاقان چنین گفت فرّخ وزیر　　　که هست از نصیحت ترا ناگزیر
براندیشم از دوری رأی تو　　　که تندی شود کارفرمای تو

بگنج و بلشکر غرور آیدت　　زبون گشتن از کار دور آیدت
جهانداری آمد چنین زورمند　　در دوستی را بر او در مبند...
نشاید زدن تیغ بر آفتاب　　نه البرز را کرد شاید خراب
بیک ماه کم بیش با او بساز　　که بیگانه اینجا نماند دراز

می‌بینید که استاد گنجه چقدر روشن‌بینانه به مسائل می‌نگرد. در برابر تهاجم دشمن نیرومند چه دستورهای خردمندانه و عملی ارائه می‌دهد. به همگان راهنمایی و نصیحت می‌کند که با نرمش و سیاست مسائل را رتق و فتق کنند.

میاویز در مقبل و نیکبخت　　که افکندن مقبلان هست سخت
چومقبل کمربست پیش آرکفش　　طپانچه نشاید زدن بر درفش...
مزن سنگ بر آبگینه نخست　　که‌چون بشکند دیرگردد درست
درستی بود زخمها را ز خون　　ولی زخمگه موی نارد برون

تمام اینها از روح انسان‌پروری و انسان‌شناسی شاعر سرچشمه می‌گیرد. او برای دانش، خرد، تجربه و فکر انسانها ارزش فراوان قائل است. در هر کار فعالیت دسته‌جمعی را از تصمیم‌گیری و اجرای فردی بالاتر و مفید می‌داند. او می‌گوید به هر کسی به اندازه‌ی قوه و توانائیهایش باید وظیفه محول کرد و علاج کارهای مهم و مشکل به دست همگان ممکن و میسر است.

چو کاری گره پیش باز آیدی　　بمشکل‌گشایی نیاز آمدی
ز شش کوکبه صف برآراستی　　ز هر کوکبی یاریی خواستی
باندازه‌ی جهد خود هر کسی　　درآن شغل یاری نمودی بسی
بچندین رقیبان یاری‌گرش　　گشاده شدی آن گره بر درش

۲۲ ـ مسئله‌ی قدرت ارتش‌ها و هویت سرداران

نظامی در "اسکندرنامه" از شمار سپاهیان دو طرف محارب و متخاصم رقمهای دقیق ارائه می‌دهد، لیکن معلوم نیست که در ارائه‌ی این رقمها به کدام مأخذ و سند معتبر نظر داشته است. شاید هم بتوان گفت که ذکر این ارقام حاصل تخیّلات شاعرانه و تصوّرات شخصی و ذهنیّات خود استاد گنجه است. شاعر در آغاز درگیری

دارا و اسکندر تعداد سپاهیان رزمنده‌ی طرفین را چنین ذکر می‌کند:

شماره‌ٔ ارتش دارا

جهانـدار دارا بدان داوری ـــ طلب کرد از ایرانیان یاوری
ز چین و ز خوارزم و غزنین و غور ـــ زمین آهنین شد ز نعل ستور...
ز جنگی‌سواران چـابک‌سـوار ـــ بنهصد هزار انـدر آمد شمار

روشن است که تشکیل ارتشی در حدود نهصد هزار نفر در سیصد واندی سال قبل از میلاد با توجه به امکاناتی که چنین نیروئی احتیاج دارد، باورکردنی نیست.

نظامی درباره‌ی شمار ارتش اسکندر نیز اغراق می‌کند و رقمی باورنکردنی ارائه می‌دهد:

شماره‌ٔ ارتش اسکندر

فرستاد تا لشکر از هر دیـار ـــ روانـه شود بر در شهـریار
ز مصر و ز افرنجه و روم و روس ـــ شد آراسته لشکری چون عروس...
خبر داد عارض[1] که ششصدهزار ـــ بـرآمد دلیران مفردسـوار

همانطور که ملاحظه می‌شود شمار ارتش مهاجم اسکندر $\frac{2}{3}$ ارتش ایران است که با واقعیت سازگار نیست، چونکه اسکندر مهاجم است و باید با تفوق نیرو و جنگ‌افزار دست بکار شود. انگیزه‌ی این کار هم بنظر ما احساسات میهن‌پرستی نظامی است. با اینکه مایل است اسکندر را قهرمان ایده‌آلی نشان دهد، باز هم در پیش وجدان و احساسات درونی خود عملاً به میهنش برتری می‌دهد، ایران را نیرومندتر، باامکان‌تر و غنی‌تر نشان می‌دهد. شاید هم بشود گفت که اسکندر به قصد تعرّض به مشرق لشکر می‌کشد و زبده‌ی قوا و منتخب افراد را برای این کار در نظر می‌گیرد و به کمیّت افراد نه، بلکه به کیفیّت آنها و تعلیم و آموزش، ورزیدگی سربازان توجه دارد و کمبود قوای خود را از کشورهای اشغالی تأمین می‌کند. لیکن با مراجعه به تاریخ معلوم می‌شود که اسکندر فقط با ۳۵ الی ۴۰ هزار نفر به شرق

۱ ـ عارض: سالار لشکر. فرهنگ نفیسی.

می‌آید.

نظامی بار دیگر شمار نفرات ارتش اسکندر در هنگام بازگشت از چین و روبروشدن با سپاهیان روس و روم را یکجا نیم میلیون نفر ذکر می‌کند:

سوی بازگشتن بسیجید کار　　　بگردندگی گشت چون روزگار
سپه چون درآمد بعرض شمار　　　گزیده در او بود پانصدهزار

از اینجا اوّلا" معلوم می‌شود که اسکندر در پایان یا آغاز مراحل لشکرکشی خود از سپاهیان و جنگاوران سان می‌دید و از شمار رزمندگان و سپاهیان خودی آمار دقیقی می‌گرفته است. بدینطریق از تعداد و ضایعات مطلع می‌شد و آنگاه سربازان تازه‌نفس را آماده‌ٔ نبرد می‌کرد. ثانیا" از آنچه نظامی مطرح می‌کند چنین برمی‌آید که اسکندر یکصد هزار نفر سپاهی را در طول جنگهای خود از دست داده است.

نظامی همچنین در چند جای "اسکندرنامه" نام چند نفر از سرداران و سرکردگان غیریونانی ارتش اسکندر را می‌برد. او با این عمل خود می‌خواهد نشان بدهد که اسکندر از افراد و نیروهای ملل مغلوب بنحو دلخواه بهره‌برداری می‌کند تا ارتش متّفق مرکّب از جنگاوران ملتهای متعددی بوجود بیاورد. اسامی بعضی از سران غیریونانی ارتش اسکندر در این ابیات منعکس است:

قدرخان ز چین گورخان از ختن　　　دبیس از مداین ولید از یمن
دوالی ز آبخاز و هندی زری　　　قباد ستخری ز خویشان کی
زریوند گیلی ز مازندران　　　نیال یل از کشور خاوران
سپند از خراسان و فور از عراق[1]　　　بریشاد از ارمن بدین اتفاق
ز یونان و افرنجه و مصر و شام　　　نه چندانکه برگفت شاید تمام

نظامی معتقد است که برای تعرّض و تهاجم باید برتری قوا داشت و در غیر اینصورت تعرّض نافرجام و با شکست همراه خواهد بود.

درآن ره که دستی قوی‌تر بود　　　زدن پای پیش آفت سر بود

---

۱ ـ نظامی گاه فور را قنّوچی (ص۳۳۸) و بعضا" عراقی قلمداد می‌نماید. ص۴۰۸

۲۳ ــ مسئله‌ی صلح و مدارا

نظامی هم مانند دیگر متفکّرین جهان همیشه طرفدار صلح و آشتی است. انسان را شاهکار آفرینش و ارجمندترین پدیدهٔ خلقت می‌شمارد. در نظر نظامی انسان آزاد به دنیا آمده، آزاد هم باید زندگی کند. نظامی می‌خواهد انسانها با هم برادر و برابر و انیس باشند و حدود و حقوق همه کس ملحوظ و محفوظ گردد. به عقیده‌ی شاعر، قوی و زبردست نباید به ضعیف و زیردست زور بگوید و ستم نماید.

مکن تکیه بر زور بازوی خویش　　　نگهدار وزن تـرازوی خویش

پنج گنج نظامی مملو از آرزوهای بشردوستی، انسان‌پروری، عدالتخواهی و مسالمت‌آمیزی و ترنم آهنگ‌های صلح و صفا است. در مثنوی "اسکندرنامه" نیز شاعر بارها نفرت و انزجار خود را از جنگ، خونریزی و همنوع‌کشی ابراز می‌دارد. او اگر اسکندر را به عنوان قهرمان اصلی داستان خود برمی‌گزیند، فقط برای این است که سرانجام یک صلح همه‌جانبه، یک عدالت اجتماعی و یک همزیستی مسالمت‌آمیز برپا سازد.

اگر چه تمام اسکندرنامه برّی و بحری به فتوحات و جهانگیری اسکندر حصر شده است، با این وصف استاد گنجه در خلال سطور این اثر حماسی و رزمی نیز به دفعات به موضوع صلح و آشتی اشاره می‌کند و بر حسب تمایل درونی و ذاتی خود خواستار آرامش و امنیّت می‌گردد. در همان مراحل اوّلیّه برخورد ارتش دارا و اسکندر، نظامی خواستار آنست که میان این دو سرکردهٔ نامدار شرق و غرب صلح و آشتی برقرار گردد. اگر هم جنگ ناگزیر و قطعی است، بهتر آنست که اسکندر قهرمان در این کار شتابزدگی ننماید. چنانکه در هنگام برگذاری شورای مصلحتی به اسکندر می‌گوید:

بر آن ختم شد رخصت رهنمون　　　که شه پیشدستی نسازد بخون
نگـه دارد آزرم تخت کیـان　　　بخونریـزی او نبندد میـان

نظامی همیشه در آرزوی این است که قهرمان داستان او با مدارا و مسالمت رفتار نماید. پیشقدمی در جنگ را به حریف واگذارد. حتی از زبان اسکندر، دارا

را به مدارا و آشتی می‌خواند و او را از عواقب وخیم جنگ و ستیز و خونریزی آگاه می‌سازد و سرانجام جنگ و ستیز را پشیمانی و شرمندگی می‌خواند:

بشاخی چه باید درآویختن — که نتوان از او میوه‌ای ریختن

بترس از غلط‌کاری روزگار — که چون ما بسی را غلط کرد کار

عنان بازکش زین تمنّای خام — که سیمرغ را کس نیارد بدام...

مدارا کن از کین‌کشی بازگرد — که مردم نیازارد از نیک‌مرد

نه من بستم اوّل بدین کین کمر — تو افکندی از سلّه‌ی مار سر

بخونریز من لشکری ساختی — شبیخون‌کنان سوی من تاختی

بدآن تا بهم برزنی جای من — ستانی ز من ملک آبای من

با این عمل نظامی می‌خواهد صلح‌دوستی قهرمان اثر خود را نشان بدهد، لیکن به محض اینکه اسکندر از دارا جواب سربالا و تند می‌شنود، باز هم اسکندر به دارا پاسخ تند نمی‌دهد. با تمکین تمام، آمادگی خود را برای جنگ و صلح اعلام می‌دارد و تصمیم و ابتکار عمل را به عهده‌ٔ دارا می‌گذارد:

زره‌پوشم، ار تیغ‌بازی کنی — کمربندم، ار صلح‌سازی کنی

بهرچ آن نمایی توازگرم و سرد — پذیرنده‌ام ز آشتی و نبرد

از پژوهش جدّی اثر بخوبی پیداست که نظامی به اسکندر پیش از دارا علاقه و محبّت نشان می‌دهد. او را طرفدار و خواستار صلح و نرمش قلمداد می‌کند و دارا را مسبّب اصلی جنگ و خونریزی معرّفی می‌نماید. نظامی با این عمل دوراندیشی، آگاهی و کفایت قهرمان اثر خود را عرضه می‌دارد. اصولاً" نظامی طرفدار صلح است، از پیکار و ستیز و خونریزی نفرت دارد. معتقد و مؤمن است که همه‌ی کارها را می‌شود از طریق مسالمت و دوستی و همزیستی و صلح و صفا حل کرد، بدون اینکه نیازی به خونریزی و جدال باشد. شاعر بارها از زبان قهرمانهای داستان خود به این حقیقت اعتراف می‌کند:

مرادی که در صلح گردد تمام — چه باید سوی جنگ‌دادن لجام

اگر نظامی صحنه‌های کشت و کشتار را به نظم درمی‌آورد، درباره‌ی جنگ و غارتگری‌ها داستان‌سرائی می‌کند، این نه برای آن است که از حرب و فلاکت و جهانگیری و قتل و غارت لذّت [illegible] و اعصار گذشته

را که با حرب و جدال آمیخته بوده، به شعر درآورد. شاعر وقایع و حوادث گذشته را به نظم می‌کشد و در خلال این حوادث و سوانح پیوسته صلح‌دوستی و انسان‌پروری خود را نیز ابراز می‌دارد. نظامی جدا" معتقد است که هیچ کاری را نباید به زور شمشیر و قوت بازو حل کرد و برای بازکردن گره‌های مشکل راههای فراوان و عدیده‌ای موجود است. مغز و تفکر انسان باید چاره‌ساز و راه‌گشا باشد.

همه کار با تیغ پیوسته نیست　　　در چاره بر چاره‌گر بسته نیست

۲۴ ـ نظامی و موسیقی، رقص، نقاشی و دیگر هنرهای زیبا

از متن "اسکندرنامه" بخوبی مشاهده می‌شود که استاد گنجه به موسیقی، نقّاشی و دیگر هنرهای زیبا نیز نظر دارد و مانند دیگر کلاسیک‌های بزرگ شرق از این هنرها هم بهره‌مند است. شاعر درباره‌ی کیفیّت و تأثیر موسیقی و درجهٔ ضرورت و اهمیّت آن در جنگ و صلح طوری سخن می‌گوید که خوانندهٔ اثر در حال خودش را در میدان رزم یا در مجلس بزم و سرور می‌یابد. نظامی در داستان "خسرو و شیرین" از انواع و چگونگی آلات موسیقی آن زمان اطّلاعات مبسوطی در اختیار خوانندهٔ اثر می‌گذارد. از همین دقایق معلوم می‌شود که شاعر با موسیقی و هنر قدیم آشناست بویژه از موسیقی شرق اطّلاعات وسیعی دارد. در همین داستان "اسکندرنامه" نیز گاهی از موسیقی و لزوم و تأثیر آن سخن می‌گوید.

وقتی که نظامی درباره‌ی موسیقی جنگی اظهار نظر می‌کند، جاذبه، طمطراق و تأثیر روانی آن را چنان بیان می‌نماید که روح سلحشوری و جنگاوری در انسان پدید می‌آید و حسّ میهن‌پرستی و جانبازی و فداکاری در دل آدمی بیدار می‌شود. انسان خواه‌ناخواه خودش را در میدان نبرد، در برابر صفوف دشمن احساس می‌کند. به این ابیات و تأثیر روانی آن توجه بفرمائید:

درآمد بغرّیدن آواز کوس　　　فلک بر دهان دهل داد بوس
شغبهای آئینه‌ی پیل مست　　　همی شانه بر پشت پیلان شکست
برآورد خرمهره آواز شیر　　　دماغ از دم گاو دم گشت سیر

چنان آمد از نای ترکی خروش　　که از نای ترکان برآورد جوش
طراقی که از مقرعه خاسته　　برون رفته زی طاق آراسته
روارو برآمد ز راه نبرد　　هزاهز درافتد بمردان مرد
زمین گفتی از یکدگر بردرید　　سرافیل صور قیامت دمید

نقش موسیقی جنگی و تأثیر آن در جنگاوران و وصف میدان نبرد و کارزار آدمی را به میدانهای رزم و نبرد اسکندر و دارا می‌برد، در برابر دیدگانش منظره‌ی نبرد جنگاوران یا نیزه‌داران و شمشیرزنان مجسّم می‌گردد.

نظامی همانطوری که صحنه‌های نبرد را به بهترین صورت توصیف می‌کند، در تجسم مجالس جشن و سرور و شادکامی و نشاط نیز قدرت و توانایی زیادی از خود نشان می‌دهد. مجالس نشاط و بزمهای انبساط را آنچنان می‌آراید که در خواننده‌ی داستان و یا شنونده‌ی آن، یک نوع نشاط و سرور روحی ایجاد می‌گردد.

اسکندر هنگامی که از توانائی رزمی و بزمی و زیبائی خارق‌العاده و طنّازی و دلبری بی‌مانند نیست‌اندرجهان کنیزک چینی آگاه می‌گردد، به او دل می‌بازد. برخورد آنها را نظامی در دو مرحله بازگو می‌کند. الحق در هر دوی این مراحل شاعر زیبائی صحنه‌ی دیدار و راز و نیاز دو دلداده‌ٔ مفتون را چنان با جادوی بیان و سحر گفتار بیان می‌نماید که در دل پیر و جوان، شور و غوغا برمی‌انگیزد. در خلال این ملاقاتها موسیقی و آواز نیز از اهمیّت خاصی برخوردار است. در حقیقت شاعر چاشنی محبّت و نیروی الهام‌بخش عشق را موسیقی می‌داند. موسیقی و شعر و سرود را زبان عشق و محبّت و کلید دوستداری و عشقبازی می‌شمارد. وقتی اسکندر به نیست‌اندرجهان اظهار عشق و دلباختگی می‌نماید، در هر حال نیست‌اندرجهان نیز با موسیقی و نغمه به تمنّیات وی پاسخ می‌دهد:

پریچهربرداشت وبنواخت‌چنگ　　کمان خدنگی و تیر و خدنگ
نوایی زد از نغمه‌های نوی　　نوآئین سرودی زد از پهلوی...

هنگامی که اسکندر مات و مبهوت جمال و کمال و هنرمندی نیست‌اندرجهان می‌گردد و از مهارت او در خوانندگی و نوازندگی دلنوازانه جویا می‌شود، دختر زیبا و هنرمند ترک به استادی خود در فن موسیقی و آواز اشاره می‌نماید و خوشایندبودن

ساز و آوازش را نتیجهٔ آشنایی کامل به رموز موسیقی می‌داند.

چنان بستم ابریشم ساز او — که از زهره خوشتر شد آواز او

همچنین هنگامیکه نظامی صحنه‌ی دیدار و عشقبازی اسکندر با نیست اندرجهان را توصیف می‌نماید، باز هم به پایه‌ی دانش و استادی و آگاهی شاعر در موسیقی و آواز می‌توان پی برد.

طلب کرد یار دلارام را — پری‌پیکر و نازک‌اندام را
ز نامحرمان کرد خرگه تهی — سماع و سماع‌آور خرگهی
بتی فرق و گیسو برآراسته — مرادی بصد آرزو خواسته
لب از نار دانه دلاویزتر — زبان از طبرزد شکرریزتر
دهانی و چشمی به اندازه تنگ — یکی راه دل زد یکی راه جنگ...
برازنده‌ی مجلس و بزمگاه — نوازندهٔ چنگ در چنگ شاه
بفرمان شه چنگ را ساز کرد — در درج گوهر ز لب باز کرد

نظامی اشاره به چنگ‌نواختن سحرآسای نیست اندرجهان می‌نماید و در خلق زیبایی غوغایی برپا می‌سازد:

بهشتی‌صفت هر چه درخواستند — برآن مائده خوان برآراستند
چو خوردند هر گونه‌ی خوردها — نمودند بر باده ناوردها
نشاط می قرمزی ساختند — بساطی هم از قرمز انداختند
نشسته برامش ز هر کشوری — غریب اوستادی و رامشگری
نواساز و خنیاگران شگرف — بقانون اوزان برآورد حرف
بزیشم‌نوازان و سغدی سرود — بگردن برآورده آواز رود

شاعر همچنین اشاره به دست‌افشانی‌ها و پایکوبی‌ها می‌نماید و حرکت رقّاصه‌ها را بسیار ماهرانه تصویر می‌نماید:

سرایندگان ره پهلوی — ز بس نغمه داده نوا را نوی
همان پایکوبان کشمیرزاد — معلّق زن از رقص چون دیو باد
ز یونانیان ارغنون زن بسی — که بردند هوش از دل هر کسی...

نظامی علاوه بر رامشگران و رقّاصه‌ها و نوازندگان ویژه که کارهای هنری حرفه‌ی همیشگی آنان است، به رقص و نشاط دسته‌جمعی توده‌های وسیع مردم اشاره

می‌نماید. رقص دختران نورس و زیبا را وصف می‌کند:

ز هر سو عروسان نادیده‌شوی — ز خانه برون تاختندی بکوی
رخ آراسته، دستها در نگار — بشادی دویدندی از هر کنار...
فروهشته گیسو شکن در شکن — یکی پایکوب و یکی دست‌زن

اینهاست قدرت نمایی و اعجاز نظامی استاد بی‌بدیل گنجه در بیان اهمیّت موسیقی. او مثل یک نقّاش چیره‌دست و ماهر حرکات و اطوار هر یک از نوازندگان حاضر در مجلس را به تصویر می‌کشد.

شاعر در مثنوی "اسکندرنامه" نیز به سایر قسمتهای هنری زیبا از آنجمله نقّاشی و پیکرتراشی توجّه فراوانی دارد، در سرتاسر اثر به موازات حوادث و اشارات به موسیقی و سرود و پایکوبی و دست‌افشانی، برای نقّاشی و پیکرسازی نیز سهمی قائل می‌شود. در اشعار آبدارش به بیان اهمیّت و زیبایی این هنرها می‌پردازد.

شاعر اگر در منظومه‌ی "خسرو و شیرین" با مشاهده‌ی تصویر خسرو و شیرین را دلبسته‌ی او می‌کند، در "اسکندرنامه" نیز بارها به مسئله‌ی نقّاشی و پیکرنگاری اشاره دارد و از نقش این هنر در زندگی آدمی غافل نیست، بطوریکه می‌توان گفت که نظامی شعر را با نقاشی می‌آمیزد و با موسیقی عجین می‌کند و به آنها ابدیت و جاودانگی می‌بخشد. به عشق و محبت با موسیقی و شعر و آواز و نقاشی رنگ و جان می‌دهد. صورت عشق را در معیت موسیقی و نقاشی زیباتر می‌سازد.

نظامی هنگامی که اسکندر را در کسوت ایلچی و فرستاده‌ای به حضور نوشابه به بردع می‌برد، نمایش تصویر اسکندر در روی پارچهٔ حریر از صحنه‌های دلنشینی است که نظامی آن را سرفصل حوادث بعدی می‌کند. از قدرت صنعت و هنر نقاشی آن زمان قلمفرسایی هنرمندانه می‌نماید و نشان می‌دهد که حتّی روی پارچه‌های اطلس و حریر پیکر و صورتها و نقشهای انسانها را بحدّ کمال زیبایی و درجهٔ ممتاز رسم می‌نموده‌اند. آن هنرمندان را می‌ستاید و دست مریزاد می‌گوید:

بفرمود کآرد کنیزی دوان — حریری بر او پیکر خسروان

شاعر هنگامی که خاقان چین را مطیع و سرسپرده‌ی اسکندر می‌شود و بین دو پادشاه دوستی و وحدت و اتّفاق بوجود می‌آید. نظامی برای نمایش فرهنگ و هنر

خاورزمین صحنه‌ی تازه‌ای می‌سازد و هنر شرق و غرب را روبروی هم قرار می‌دهد. در یک مسابقهٔ نقاشی برتری و رجحان هنرمندان شرق و غرب نسبت به هم مورد نظر است. شاعر استادان و هنرمندان رومی و چینیان را در معرض آزمایش ذوق و هنر قرار می‌دهد. از اینجا بخوبی هویداست که نظامی علاقه‌ی شدیدی دارد که به قهرمانان اعصار و قرون و سرکرده‌های فاتح تاریخ جهان بفهماند که برتری ملتها و اقوام را باید با هنر و صنعت و توانایی و قدرت فرهنگی و آثار تاریخی آنان سنجید، وگرنه شمشیرزدن و خون‌ریختن افتخاری نیست. آیا بهتر نیست که برای احراز برتری از فرهنگ و مدنیت و آثار هنری استمداد جست؟ دستها بجای گرفتن تیغ و نیزه، قلم و قلم‌مو را بگیرند و هنرنمایی کنند.

نظامی صحنه‌ی آزمایشی ترتیب می‌دهد تا هنرمندی، توانائی و برتری ملتها را از طریق هنر مشخص سازد:

برین گوشه رومی کند دستکار بر آن گوشه چینی نگارد نگار
ببینید کز هر دو پیکر کدام نوآئین‌تر آید چو گردد تمام

لیکن شاعر بیداردل و روشن‌ضمیر و دوراندیش نمی‌خواهد در میدان آزمایش یکی از دو ملت کهنسال تاریخ و دیرپای صاحب فرهنگ را مقهور و مغلوب سازد. نمی‌خواهد یکی را بر دیگری برتری دهد، این است که با کمال مهارت و کاردانی و با منتهای خرد و دوربینی نتیجه‌ی مسابقه را چنین به پایان می‌برد:

یکی بود پیکر دو ارژنگ را تفاوت نه هم نقش و هم رنگ را

نظامی صنعت نقاشی و پیکرنگاری چینی را به ایران منسوب می‌کند. او معتقد است که معلم و استاد اساسی این صنعت و هنر در چین نقاش مشهور مانی است. چنانکه می‌فرماید:

شنیدم که مانی بصورتگری زری سوی چین شد به پیغمبری

اظهارنظر نظامی درباره‌ی هنر مانی و رسیدن وی به چین و مسئله‌ی حوض و لاشه‌ی مردار و غیره دالّ بر عشق و علاقه‌ی وی به فن نقاشی است، بویژه مسئله‌ی هیکل‌تراشی مورد توجه خاص شاعر گرانقدر قرار دارد، نظامی در این باره بدفعات و بسیار ماهرانه ابیاتی می‌سراید و مکنونات ذهنی خویش را بیان می‌کند. رسیدن اسکندر به اراضی قبچاق، مشاهده‌ی زنان زیبا و بی‌حجاب آن سرزمین، قرارگرفتن

آنان در معرض تعرّض احتمالی سربازان مختلط سپاه اسکندر، به‌فکرافتادن سردار مقدونی برای پوشانیدن عروسان قبچاقی به منظور جلوگیری از پیشامدهای ناگوار احتمالی، اعتراض قبچاقیان و ساختن پیکر زن مستوری بدست پیکرنگاران و تمایل زنان قبچاق به حجاب و . . . باز مبیّن علاقه‌ی مفرط و میل شدید نظامی به پیکرنگاری و هیکل‌تراشی و دیگر هنرها است. گویا به حسب دستور فرمانده سپاه برای نشان‌دادن برتری و حجاب، پیکر زن محجّبه‌ای را از سنگ خارای سیاه در چادری از مرمر سفید می‌سازند که زیبایی و تناسب این پیکر، زنان قبچاق را به پوشیدن حجاب راغب می‌کند:

نوآئین عروسی در آن جلوه‌گاه برانگیخت از خاره سنگی سیاه
بر او چادری از رخام سپید چو برگ سمن بر سر مشک بید
هر آن زن که دیدی در آزرم او شدی روی پوشیده از شرم او

نظامی در ساختن این صحنه به دستورات دینی نظر دارد، اگرچه در دوران اسکندر دین اسلام ظاهر و رایج نیست، امّا تعصّب و اعتقاد مذهبی نظامی باعث می‌شود که مبانی دین اسلام را در خلال داستان خود مطرح کند.

۲۵ ــ نظامی، طبیعت، فصول چهارگانه و گیاهان

نظامی در همه‌ی آثار خود از جمله در "اسکندرنامه" به حسب مقتضای فصول طبیعت را توصیف می‌کند و از زیبائیهای آن سخن می‌گوید. شاعر بعضا" در وسط یک حماسه‌ی رزمی به نظم و تصویر یک صحنه‌ی بزمی می‌پردازد، او مناظر طبیعت، صحنه‌های رنگارنگ، باغ و بوستان و چمن و جنگل و غیره را چنان با مهارت وصف می‌نماید که مانند پرده‌ی سینما از برابر دیدگان خواننده می‌گذرند و خودنمائی می‌کنند. شاعر فصول چهارگانه را با زبردستی تعریف و توصیف می‌نماید، از بهار چنان سخن می‌گوید که این فصل سرسبز با زیبائیها و لطافت و طراوت بیکرانش در مخیّله‌ی خواننده جلوه‌گر می‌شود و به هنگام وصف خزان تمام نکات و ریزه‌کاریهای پائیز را مورد توجّه قرار می‌دهد.

به ابیاتی که گویای رسیدن بهار و جلوهٔ گلهای شاداب است، توجّه بفرمائید،

ببینید نظامی این بزرگ‌استاد زبردست و توانا چه هنرمندانه سخن می‌گوید، گاهی فقط در یک بیت مفهوم و زیبائی را عرضه می‌دارد:

بیا باغبان خرّمی ساز کن / گل آمد در باغ را باز کن
نظامی بباغ آمد از شهر بند / بیارای بستان بچینی پرند
ز جعد بنفشه برانگیز تاب / سر نرگس مست برکش ز خواب
لب غنچه را کآیدش بوی شیر / ز کام گل سرخ در دم عبیر
سهی سرو را بال برکش فراخ / بقمری خبر ده که سبزاست شاخ
یکی مژده ده سوی بلبل براز / که مهد گل آمد بمیخانه باز
ز سیمای سبزه فروشوی گرد / که روشن بشستن شود لاجورد
دل لاله را کآمد از خون بجوش / فرو مال و خونی بخاکی بپوش
سر نسترن را ز موی سپید / سیاهی ده از سایه‌ی مشک و بید
لب نارون را می آلود کن / بخیری زمین را زراندود کن
سمن را درودی ده از ارغوان / روان کن سوی گلبن آب روان...
هوا معتدل بوستان دلکش است / هوای دل دوستان زآن خوش است...
سراینده که ناله‌ی چنگ را / درآور برقص این دل تنگ را...
سر زلف معشوق را طوق ساز / درافکن بدین گردن طوق باز

چنانکه مشاهده می‌شود شاعر در اشعار بالا مانند یک دانشمند گیاه‌شناس و یک باغبان آزموده و ماهر درباره‌ی هر یک از گلها و ویژگیهای هر کدام از آنان و شباهتشان آگاهانه و با ذوق لطیف شاعرانه اظهار نظر می‌نماید. بهار را با گلهای رنگارنگش چنان طبیعی و زیبا تجسم می‌کند که گلها با همه‌ی زیبائیهایشان در برابر چشمان خواننده جلوه‌گر می‌شوند. جوانی، عشق، عاشق، معشوق، ساز، رقص و آواز را چنان با بهار شورانگیز به هم پیوند می‌دهد و چنان با اعجاز و توانائی صحنه‌ها را به رشته‌ی نظم درمی‌آورد که خواننده خواه‌ناخواه در برابر آنهمه عظمت و قدرت و توانایی و زیبایی سر تعظیم و تکریم فرود می‌آورد و به توانائی هنری استاد گنجه اعتراف می‌کند و زهازه می‌گوید.

شاعر همچنین در تعریف ویژگی و خواص میوه‌ها و دانه‌ها نیز توانائی و قدرت عجیبی دارد:

...ز شادی لب پسته خندان شود رطب بر لبش نیز دندان شود
شود چهره‌ی نار افروختـه چو تاجی در او لعل‌ها دوخته
رخ سرخ سیب اندر آید بغنج بگردن‌کشـی سر برآرد ترنج
عروسان رز را ز می کشته مست همه سیب و نارنج بینی بدست
ز بس نار کآورد بستان ز شاخ پر از نار بستان شده کوی و کاخ
بدندی هم از شاخ انجیردار در آویختـه مرغ انجیروار
ز بیروغنی خاک بادام دوست ز سر کنده بادام را مغز و پوست
لب لعل عناب شکّرشکن زده بوسـه بر فندق بیدهن
درختان مگر سور می‌ساختند که عنّاب و فندق برانداختند
ز سرمستی انگور مشکین کلاه بر انگشت پیچیده زلف سیاه
کـدو برکشیده طرب رود را گلـوگیر گشته به، آمـرود را...

۲۶ ـ نظامی و علوم

طبّ، نجوم، ریاضیّات، هندسه، اخترشناسی و... علاوه بر ادبیات و شعر نظامی به پاره‌ای از دانشهای روزگار خود نیز نظر دارد و از آنها بهره‌مند و آگاه است. شاعر در "پنج‌گنج" خود در مواقع مناسب به دانشهای پزشکی، ستاره‌شناسی، ریاضیات، هندسه و شطرنج و غیره اشاراتی دارد.

اظهارنظرهائی که درباره‌ی دانش پزشکی می‌کند، از آن جهت شایان توجه است که موارد مذکور هنوز هم در جهان پزشکی دارای اهمیت و اعتبار است، مثلا" نظامی وقتی که می‌گوید:

درستی بود زخمها را ز خون ولی زخمگـه موی نارد برون

معلوم می‌شود که گوینده کاملا" به اهمیت حیاتی و نقش اساسی خون واقف است و خوب می‌داند که تندرستی و علاج زخم خورده با دادن مقداری خون به وی میسّر است. حالا در آنزمان چگونه به بیماری که به خون احتیاج داشت، خون می‌داده‌اند، مسئله‌ای است که برای ما روشن نیست. در هر حال چنین معالجه‌ای معمول بوده است که نظامی بزرگ به آن اشاره می‌کند. از طرف دیگر نظامی این

مسئله را هم می‌داند که از جای زخم التیام یافته موی نمی‌روید. وقوف از این اطّلاعات که به حوزهٔ تخصّص‌های پزشکی مربوط می‌شود، در حدود هشتصد سال پیش آنهم برای کسی که پیشه‌اش شاعری است، محلّ اعجاب است.

یا در شعر دیگر می‌گوید:

پس آنگه که زد بوسه بر دست شاه ‌‌ ‌‌ بمالیدش انگشت بر نبض‌گاه
چو اندازه‌ی نبض دید از نخست ‌‌ ‌‌ نشان از دلیلی دگر بازجست

در اینجا نیز از گرفتن نبض، حرارت بدن و ضربان قلب و مقایسه‌ی طپش عادی و غیرعادی قلب سخن می‌گوید که باز هم دالّ بر آگاهی دقیق شاعر از روش معالجه و تشخیص طبّی در روزگاران گذشته است. مهمّ اینست که بعضاً همین اصول امروز هم از طرف پزشکان معالج بکار بسته می‌شود و مورد استفاده قرار می‌گیرد.

نظامی همچنین از بعضی امراض نام می‌برد که امروز هم، کم و بیش همان اسامی در جهان پزشکی متداول است.

گلوی هوا درکشیدی شگفت ‌‌ ‌‌ بضیق‌النفس کام گیتی گرفت

یا اینکه:

کسی کو کند داروی چشم‌ساز ‌‌ ‌‌ بداروی چشمش نباشد نیاز
بسی تب‌زده قرص کافور خورد ‌‌ ‌‌ نخورده شد آن تب چو کافور سرد

در بیت نخستین نظامی اگرچه به چشم‌درد و درمان آن اشاره می‌کند، ولی نامی از بیماری خاص یا معالجه‌ی آن نمی‌برد. بنظر می‌رسد شاعر می‌خواهد بگوید آنهائی که به درد مردم می‌رسند، به فکر دردمندان هستند، طبیعت هم با آنها یار و مددکار است. خودشان به درد و بلا گرفتار نخواهند شد. این پاداشی است که طبیعت به نیکوکاران می‌دهد، امّا در بیت دوم حاکی از این است که شاعر از درمان بیماری تب (مالاریا) بخوبی آگاه است و خوردن کافور (گنه‌گنه) را برای این بیماری مفید می‌داند. این اظهارنظر برای شناخت چگونگی معالجه در طبّ قدیم بسیار مفید و باارزش است.

همچنین نظامی بر این عقیده است که دوا و درمان تا هنگامی مفید واقع می‌شود که بدن مقاومت عادی و طبیعی خود را بکلّی از دست داده باشد. در

غیر اینصورت هیچگونه تدبیر و درمان قادر به جلوگیری از مرگ حتمی نیست. او معتقد است که کلیّه‌ی جانداران از آن جمله بشر از همین نظام کلّی تبعیّت می‌کنند، ولی سرانجام مرگ اضطراری و اجباری است و در این مرحله استثنایی هم وجود ندارد، چه مرد ضعیف گمنامی باشد و چه سرکرده‌ی نیرومند بی‌نیازی مانند اسکندر. شاعر در واپسین لحظات زندگانی اسکندر در عین حال که به شیوه‌ی مداوای آن زمان اشاره می‌نماید، از بیهودگی معالجه‌ی پزشکان و عدم تأثیر دارو و درمان چنین سخن می‌گوید:

طبیبان لشکر بزرگان شهر ——— نشستند بر گرد سالار دهر
مداوای بیماری انگیختند ——— ز هر گونه شربت برآمیختند
ز قاروره و نبض جستند راز ——— نیامد بکف عمر گم گشته باز...
طبیب ار چه داند مداوا نمود ——— چو مدّت نماند مداوا چه سود
دوا گر بود جمله آب حیات ——— وفا چون کند درآید وفات

با دقّت در مطالبی که نظامی مطرح می‌کند، معلوم می‌شود شربت‌هائی ساخته می‌شده و بکار می‌رفته و از قاروره برای تعیین مرض استفاده می‌کردند و از رنگ و بو و سایر خواص ادرار، بیماری را تشخیص می‌دادند که مجموعاً" اطلاعات ذیقیمتی از طبّ و نحوهٔ معالجه در روزگاران گذشته است، نظامی بر اساس مبانی پیشگیری و درمان در عصر خود دستورالعمل‌هایی ارزنده می‌دهد که همهٔ آنها امروز هم معتبر و واجب‌الرّعایه است. در اینخصوص به این ابیات توجّه فرمائید:

ز سیری مباش آنچنان شادکام ——— که از هیضه زهری درافتد بجام...
همان تشنه‌ی گرم را آب سرد ——— پیاپی نشاید بیکبار خورد
مخور آب ناآزموده نخست ——— بدیگر دهانی کن آن بازجست...
بوقت خورش هر که باشد طبیب ——— بپرهیز از خوردهای غریب

اما نظامی به مرگ و فلسفه‌ی آن با ژرف‌بینی عجیبی می‌نگرد. او ضرورت و قطعیّت مرگ را با استادی و آگاهی ویژه‌ای بیان می‌نماید. شاعر به فرزندان آدم که با زور و زر و سلاح و سپاه و تدبیر و پزشک و درمان جلوی مرگ را نمی‌توان گرفت، زیرا اگر چنین عملی ممکن بود به تحقیق پیشینیان، اسکندرهای

هر عصر و زمان از وسائط و امکانات بیکران و گوناگونی که در اختیار داشتند، استفاده می‌کردند و جلوی مرگ خود را می‌گرفتند. این است که با زبان قهرمان اثر خود علاج ناپذیری این مرگ همگانی محتوم را چنین به رشته‌ی نظم درمی‌آورد:

سکندر منم خسرو دیوبند — خداوند شمشیر و تخت بلند...
چه تدبیر سازم که چرخ بلند! — کلاه مرا در سر آرد کمند
کجا خازن گوهر و گنج من! — برشوت مگر کم کند رنج من
کجا لشکرم تا بشمشیر تیز! — دهند این تپش را ز جانم گریز...
کجا رفته‌اند آن حکیمان پاک! — که زر میفشاندم برایشان چوخاک
بیائید، گو خاک را زر کنید — مداوای جان سکندر کنید

ولی کو آن پزشکی که بتواند خاک را زر و آب رفته را به جوی بازآرد. به اعتقاد او هر مشکلی را چاره‌ای است و هر دردی، درمانی دارد و تنها مرگ است که همچنان چاره ناپذیر است:

بجز مرگ هر مشکلی را که هست — بچاره‌گری چاره آمد بدست...

شاعر از هر فرصتی برای بیان حقیقت تلخ مرگ استفاده می‌کند. گویی لحظه‌ای از این اندیشه فارغ نمی‌شود، در پایان داستان اسکندر بار دیگر از این مقوله سخن می‌گوید و از قول قهرمان داستان خود می‌سراید که:

جهان جمله دیدم ز بالا و زیر — هنوزم نشد دیده‌از دیده سیر
گرم بازپرسی که چون بوده‌ام — نمایم که یکدم نه پیموده‌ام
بدان طفل یکروزه مانم که مرد — ندیده جهان را همی جان سپرد
نه‌این سی و شش‌گربود سی‌هزار — همین نکته گویم سرانجام کار

نظامی در بیت آخر این قطعه به مرگ اسکندر در سی و شش سالگی اشاره دارد. همچنان که در جای دیگر از به‌تخت نشستن او در بیست سالگی یاد می‌کند:

چوعمرش‌ورق‌راند بر بیست سال — بشاهنشهی بر دهل زد دوال

شاعر قهرمان اثرش را در بیست و هفت سالگی نیز به پیغمبری رسانده است چنانکه می‌فرماید:

دوم ره که بر بیست افزود هفت — به پیغامبری رخت بربست ورفت

میان اسکندر تاریخ و اسکندر نظامی تضاد فاحشی وجود دارد. و از اسکندر

سفاک، چهره‌ای مثبت و سازنده که علاقمند به عمران و آبادی است، ارائه می‌دهد:

بسی حجّت انگیخت بر دین پاک　　　عمارت بسی کرد بر روی خاک
بهر گردشی کرد پرگار دهر　　　بنا کرد چندین گرانمایه شهر
ز هندوستان تا باقصای روم　　　برانگیخت شهری بهر مرز و بوم . . .

و از بنای چندین اسکندریه که در مصر، دربند، تفلیس، هرات و سمرقند و غیره ساخته است، نام می‌برد. ایجاد سدهائی را به وی نسبت می‌دهد. اگر اسکندر در نقاط مختلف سوق‌الجیشی و استراتژیک قلعه‌هایی ساخته بنام اسکندریه شناخته شده است، نباید و نشاید اینها را به حساب آبادانی و شهرسازی این هیولای بی‌آرام و خانمانسوز گذاشت و او را سازندهٔ شهرها و سدّها قلمداد کرد.

در اینجا از همه‌ی خودکامه‌ها و همه‌ی اسکندرهای تاریخ و کسانی که بهوای جهانگیری و جهان‌سالاری دنیایی را به خاک و خون کشیده‌اند، باید سؤال شود پس اینهمه تلاش و حرص و آز و طمع و جوش و خروش و خانمان‌براندازی، غارت و ویرانی و کشت و کشتار برای چه بود؟!... چه خوب گفته است یک شاعر عرب: ابهذا خلقت، ام بهذا امرت. بله اسکندر نظامی و اسکندرهای تاریخ فقط هنگامی بهوش می‌آیند که کار از کار گذشته، پنجهٔ پولادین مرگ دروازه‌ی زندگانی آنان را می‌کوبد و آنوقت است که این خودکامه‌های سراپا نخوت و غرور تازه درک می‌کنند که چه راه خطائی پیموده‌اند و به عبث عمر خود را سر کرده‌اند، آنگاه زبان به عذرخواهی و پوزش باز می‌کنند و درخواست عفو می‌کنند.

حلالم کنید ار ستم کرده‌ام　　　ستمگرکشی نیز هم کرده‌ام

نظامی در آثار خود از جمله در "اسکندرنامه" از سایر علوم و فنون زندگانی به مقتضای حال و مقال سخن می‌گوید، مجموعه‌ی این مسائل حاکی از وسعت معلومات و اطّلاعات وسیع همه‌جانبهٔ شاعر است. او در مثنویهای پنجگانه و سایر آثار خود از شطرنج، نجوم، رمل، اصطرلاب و این قبیل امور به دفعات سخن می‌گوید. این بیت از آگاهی او به شطرنج حکایت دارد:

فرس بفکند جوش من نیل را　　　رخ من پیاده نهد فیل را

و این بیت اطّلاعات او را در زمینهٔ اصطرلاب می‌رساند:

سطرلاب دوری که فرزانه ساخت　　　بر آئین آن جام شاهانه ساخت

لیکن شاعر به علم نجوم و اخترشناسی در "اسکندرنامه" بیشتر توجه می‌کند، ابیاتی که در این خصوص به نظم کشیده، دالّ بر وسعت اطلاعات و میزان آگاهی او از علم نجوم است، مثلاً" وقتی که نظامی از عظمت آفرینش و وسعت کائنات سخن می‌گوید، ببینید وظیفهٔ هفت کوکب را چه عالمانه و شاعرانه بیان می‌کند:

... بدریای هفت اختر آمد نخست — قدم را به هفت آب و خاکی بشست
رها کرد بر انجم اسباب را — بمه داد گهواره‌ی خواب را
پس آنگه قلم بر عطارد شکست — که امی قلم نگیرد بدست
طلاق طبیعت بناهید داد — بشکرانه قرصی به خورشید داد
بمرّیخ داد آتش خشم خویش — که خشم اندر آن ره نمی‌رفت پیش
رعونت رها کرد بر مشتری — نگین دگر زد بر انگشتری
سواد سفینه به کیوان سپرد — بجز گوهر پاک با خود نبرد

همچنین در هنگام تولّد اسکندر وقتی فیلقوس با اخترشناسان درباره‌ی طالع نوزاد سخن می‌گوید و از سعدی یا نحسی کوکب بخت نوزاد پرسش می‌کند و خواهان آن است که از گردش ستارگان، آیندهٔ طفل را برایش پیشگوئی نمایند. نظامی چنان سخن می‌گوید که عمق اطلاعات او در دانش اخترشناسی به خوبی احساس می‌شود:

شناسندگان برگرفتند ساز — ز دور فلک برگرفتند[1] راز
بسیر سپهر انجمن ساختند — ترازوی انجم برافروختند
اسد بود طالع خداوند زور — کزو دیده‌ی دشمنان گشت کور
شرف یافته آفتاب از حمل — گراینده از علم سوی عمل
عطارد بجوزا برون تاخته — مه و زهره در ثور دم ساخته
برآراسته قوس را مشتری — زحل در ترازو به بازیگری
ششم خانه را کرده بهرام جای — چو خدمتگران گشته خدمت‌نمای
چنین طالعی کآمدی نور از او — چگویم زهی چشم بد دور از او...
در احکام هفت اختر آمد پدید — که دنیا بدو داد خواهد کلید
از آن فرّخی، مرد اخترشناس — خبر داد، تا کرد خسرو سپاس

۱ ـ نسخه ـ بازجستند راز

۲۷ ـ نظامی و اصطلاحات جغرافیائی و هیأت زمین

نظامی ضمن تشریح و بیان حوادث و پیروزیهای اسکندر و اشاره به جهانگیری و وسعت قلمرو سردار مقدونی ، از اصطلاحات متعدّد جغرافیائی نام می‌برد. اصولا" نظامی دانستن علم جغرافیا را برای هر فرمانده و سرکرده واجب و از ضروریات اوّلیه می‌داند و اسم این علم را "گیتی شناسی" می‌گذارد. خود او نیز برای این علم اهمیّت فراوانی قائل است.

نخستین طرازی که بست از قیاس — کتابیست کآن هست گیتی شناس

باید به این نکته توجّه نمود که نابغه‌ی بی‌همتای گنجه از نخستین گویندگانی است که از کرویّت شکل زمین آگاه است و در آثار گرانبهای خود به دفعات در این باره اظهار نظر می‌کند. شاعر در ضمن نامه‌ای که اسکندر به دارا می‌نویسد، می‌گوید:

مگر شاه از آن داد چوگان بمن — که تا زو کشم ملک در خویشتن
همان گوی را مرد هیئت‌شناس — بشکل زمین می‌نهد در قیاس
چو گوی زمین شاه ما را سپرد — بدین گوی خواهیم از او گوی برد

یا خود در جای دیگر باز اشاره به کرویّت زمین می‌کند و می‌فرماید:

چو در خاطر آمد جهانجوی را — که در چنبر آرد گلین گوی[1] را

نظامی آشکارا زمین را **گلین گوی** می‌نامد. ممکن است تصوّر شود که قصد ما این است که بگوئیم نظامی نخستین شاعری است که به این مطلب مهمّ علمی پی برده و بیانگر این حقیقت علمی است. البتّه این تصوّر درست نیست، زیرا قبل از نظامی بسیاری از دانشمندان و از آنجمله گویندگان صدها سال قبل از نظامی از این مطلب علمی آگاهی داشته‌اند، منتها چون اظهار این موضوع علمی از پاره‌ای لحاظ مقدور نبوده، سکوت اختیار کرده‌اند، یعنی کسانی که می‌دانسته‌اند، هم جرأت اظهار مطلب را نداشته‌اند، تا آنجائی که ما بخاطر داریم از نخستین گویندگان فارسی‌زبان، نخستین بار ابو عبداللّه رودکی جعفر بن محمّد سمرقندی ۲۴۴ ـ ۳۲۹

---

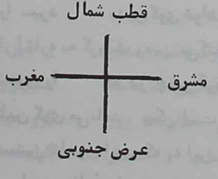
۱ ـ اشاره به کرهٔ زمین است.

ه.ق/۸۵۸ – ۹۴۱/ درباره‌ی کرویّت زمین و حرکت بدون آرام ماده سخن گفته است. شاعر در قصیده‌ای که در اواخر عمر در شکوه از نابینایی و ناخرسندی خود از روزگار می‌سراید، ضمن شکایت از دوران و تشریح و تحلیل دیالکتیکی اوضاع زمانه و گنجاندن معانی نغز و پرمغز در اشعار آبدار خود، به این مطلب نیز چنین اشاره دارد:

جهان همیشه چو چشمی است گرد و گردان است
همیشه تا بود آئین گرد گردان بود[1]

بزرگی نظامی در این است که در آن دوران حاکمیّت جهالت و سلطه‌ی فئودالی قرون وسطی و تعصّبات بی جا، اینگونه مسائل مهم علمی را مطرح می‌کند و از عواقب آن نمی‌هراسد.

اصطلاحات جغرافیائی که نظامی در آن زمان در اشعار خود بکار برده، امروز هم بعضا" با همان شکل و فرم و مفهوم و گاهی با تغییرات کوچکی در ادبیات زبان فارسی بکار برده می‌شود. این ابیات نمونه‌ای از اظهارات نظامی پیرامون مسائل جغرافیائی است:



صلیبی خطی در جهان برکشید — از آن پیش کامد صلیبی پدید
بر آن چار گوشه خط اطلسی — برانگیخت اندازه‌ی هندسی
یکی نوبتی چار حد بر فراخت — که بر نه فلک پنج نوبت نواخت
به قطب شمالی یکی بیخ او — به عرض جنوبی دگر بیخ او
طنابی از این سوی مشرق کشد — طنابی دگر زو به مغرب رسید
بدین طول و عرض اندر این کارگاه — کرا بود دیگر چنان بارگاه

---

۱ – سعید نفیسی. رودکی. صحیفه ض.

اصطلاحات چار حد (قطب شمال، عرض جنوبی، مشرق و مغرب) امروز هم در زبان فارسی با همان مفهوم و بیان و شکل و فرم استفاده می‌شود. نظامی همچنین در اشعار خود اصطلاحات معمول و متداول "خط استوا"، "دریای محیط" "دریای اعظم"، "اوقیانوس"، "ربع مسکون"، "دریای چین" و امثال اینها را که در زبان فارسی هنوز هم مستعمل است، بکار می‌برد:

فرو کوفت بر کوس دولت دوال　　ز مشرق درآمد بحدّ شمال

* *

خط استوا بر افق سر نهاد　　میانجی به قطب شمال اوفتاد

* *

چو پایان آن وادی آمد پدید　　سکندر بدریای اعظم رسید

* *

در آن ژرف دریا شگفتی بماند　　که یونانیش اوقیانوس خواند

* *

در آن بحر کو را محیط است نام　　معلَق بود آب دریا مدام

* *

سوی ژرفی آمد ز دریا کنار　　بدریای مطلق درافکند بار

لازم به ذکر این نکته است که نظامی از نخستین کسانی است که نام اوقیانوس را در شعر فارسی آورده است.

نظامی هم مانند دیگر کلاسیک‌های ادبیات فارسی از جام جهان‌بین، جام جهان‌نمای جمشید و آئینه‌ی اسکندری بارها در "اسکندرنامه" سخن می‌گوید. ظاهرا" مقصود شاعر از این ادوات یک کُرهٔ جغرافیائی یا نقشه‌ی جهان‌نمایی است که از آن برای مسائل نظامی و شناسایی حدود و ثغور اراضی در راه‌پیمائی‌ها و لشکرکشی‌ها استفاده می‌شده، چنانکه می‌فرماید:

بلیناس فرزانه را پیش خواند　　بنزدیک جام جهان‌بین نهاد
نظر خواست از وی در آئین جام　　که تا راز او بازجوید تمام
چو دانا نظر کرد در جام ژرف　　رقم‌های او خواند حرفا" بحرف
بر آن جام از آنجا که پیوند بود　　مسلسل کشیده خطی چند بود

تماشای آن خط بسی ساختند حسابی نهان بود بشناختند

از مضمون اشعار فوق می شود استنباط کرد که مقصود از جام جهان‌بین دستگاه یا وسیله‌ای بوده که مورد استفادهٔ متخصّصین قرار می‌گرفته. حتّی ارقام و خطوط آن نیز دقیقاً" حساب و ترسیم و معیّن بوده و مقیاس خاصی هم داشته است.

همچنین نظامی ساختن آئینه را به اسکندر منسوب می‌سازد و این همان آئینه است که حافظ بزرگوار نیز در حقّ آن فرموده:

آئینه‌ی سکندر جام جم است بنگر تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا

بنظر ما این آئینه نیز آئینهٔ ساده و معمولی نبوده و اسکندر از آن برای استفاده از کیفیّت حرکت سپاهیان دشمن و جنگهای دریائی استفاده می‌برده. در این خصوص نیز اقوالی رایج است که بازگو کردن آنها از حد کار ما خارج است.

اگر بگوئیم که نظامی از علم فیزیک نیز بی‌بهره نبوده، آنقدرها گزافه نگفته‌ایم، زیرا شاعر درباره‌ی تابش اشعّه‌ی خورشید بر سطح کره‌ی زمین و نحوه‌ی تابش و اثرات آن در نقاط مختلف نکات علمی و درستی را بیان می‌نماید، مثلاً" هنگامی که شاعر منظره‌ی طلوع و غروب آفتاب را در مناطق قطبی وصف می‌کند، مثل اینست که شخصاً" در قطب شمال ایستاده و شاهد طلوع و غروب آفتاب است، زیرا تابش آفتاب را در قطب کاملاً" دقیق و علمی تشریح می‌کند:

چو یکماهه ره رفت سوی شمال گذرگاه خورشید را گشت حال

ز قطب فلک روشنایی نمود برآمد فروشد بیک لحظه زود...

بجائی رسیدند کز آفتاب ندیدند بیش از خیالی بخواب

در جای دیگر در همین خصوص می‌گوید:

چوگشت اندک اندک ز پرگار دور بهر دوره‌ای دورتر گشت نور

چنین تا گذرگه بجائی رسید که یکباره شد روشنی ناپدید

نویسندهٔ این کتاب خود سالهای ۱۹۵۴ – ۱۹۴۸ در دوران فردپرستی در روسیّه‌ی شوروی و در مناطق قطب شمال یعنی سرزمین همیشه یخبندان و مرگبار کالما (Kolema) زندانی بوده است و با چشمان خود در فصول چهارگانه سال طلوع و غروب خورشید را مشاهده کرده است. در این سرزمین خورشید تقریباً" در نیمی از ایّام سال ناپیداست و بهار و تابستان و پائیز آن رویهم دو، سه ماهی بیش

طول نمی‌کشد و زمستان هم بیش از روزی دو، سه ساعت آفتاب کمرنگ نمی‌تابد و ظلمت مدهش و نامحدودی بر طبیعت حکمرواست. پس بهترین گواه نویسنده‌ی این سطور است که خود آنچه را نظامی توصیف می‌کند، به چشم دیده و بیش از هر کس از کار شاعر بزرگ زبان فارسی به شگفتی افتاده است، مثل اینکه نظامی هم سالیان دراز شاهد طلوع و غروب آفتاب در این مناطق سردسیر بوده. آنچه نظامی بیان می‌کند، قریب به واقعیت است. حدود نه ماه در مناطق قطبی، روزها بسیار کوتاه و زودگذر است، طلوع و غروب آفتاب خیلی بهم نزدیک است. اشعه‌ی خورشید خیلی مایل و بی‌حرارت می‌نماید و بدین دلیل میزان حرارت بسیار کم است. اندکی بعد از برآمدن غروب می‌شود. در عرض سال در حدود نه، ده ماه یخبندان و زمستان شدید و غیرقابل‌تحمل حکمفرماست، می‌شود گفت که مدت سه ماه تمام شب است. شبی که ۹۰ شبانه‌روز ظلمت تام و دهشتناک همه جا را گرفته تا اینکه کم‌کم روزی یکی، دو ساعت، حوالی ساعت ۱۲ هوا تاریک روشن و بقول معروف گرگ و میش می‌شود.[۱]

نظامی در آثار خود بویژه در "اسکندرنامه" که نسبت به داستانهای دیگرش غنی‌تر و مرکّب‌تر و پیچیده‌تر است، از تاریخ، فرهنگ، زبان، آداب، رسوم و قومیّت مللی که درباره‌ی آنها سخن می‌گوید، اطلاعات ذیقیمتی به خواننده می‌دهد او وقتی که چینی‌ها را معرفی می‌نماید، از سجایای ویژه‌ی قومی و نژادی آنها چنان حرف می‌زند که پس از هشت صد سال، امروز نیز چیز بیشتری در این باره نمی‌توان گفت. شاعر چینیان سیصد سال قبل از میلاد را چنین توصیف می‌کند:

ز چینی بجز چین ابرو مخواه   ندارند پیمان مردم نگاه
سخن راست گفتند پیشینیان   که عهد وفا نیست در چینیان...

---

۱ ـ کاملا درست در منتهاالیه شمال‌شرقی در مجاورت قطب و قاره‌ی آسیا روی مدار و نصف‌النهار (۷۰ و ۱۵۰) واقع شده. در این سرزمین پوشیده از یخ سالی یازده ماه زمستان هست. شش ماه ظلمت حکمفرماست و یکماه آفتاب اصلاً غروب نمی‌کند. سرمای این منطقه (سردترین نقطه‌ٔ جهان هست) تا ۷۳ درجه می‌رسد.

وگرنه پس آنچنان آشتی ره خشمناکی چه برداشتی
درآن‌دوستی‌جستن‌اول‌چه‌بود؟ وزین دشمنی‌کردن‌آخرچه‌سود؟ . . .
خبر نی ، که مهر شما کین بود دل چینیان پرخم و چین بود

شاعر همچنین وقتی که درباره‌ی اقوام وحشی و بدوی یأجوج و مأجوج اظهار نظر می‌نماید ، طوری از سجایا ، عادات ، خوراک ، پوشاک و فرم زندگی آنها سخن می‌گوید که گوئی از نزدیک با خصال ، صفات فیزیونومی سکنهٔ دشتهای پهن‌آور و بی‌انتهای شرق دور آشناست .

گروهی در آن دشت یأجوج نام چو ما آدمیزاده و دیوفام . . .
رسیده ز سر تا قدم مویشان ز بینی نشانی نه بر رویشان
بدستی ببالا ، جهانی بخورد کسی را نیاندیشه از گرم و سرد
بچنگال و دندان همه چون دده بخون‌ریختن‌چنگ و دندان‌زده . . .

نظامی تنها ساکنین مشرق‌زمین را شناسائی نمی‌کند ، او همچنین ساکنین و اهالی دیگر سرزمین‌ها را بنوبه‌ی خود مورد بررسی قرار می‌دهد . از مردم غرب و جنوب و شمال نیز کاملا" عینی ، بیغرض ، همه‌جانبه و دقیق سخن می‌گوید . مثلا" شاعر گرانقدر به رشادت یونانیان ، به درایت ایرانیان ، به صباحت هندوان ، به جسارت ترکان و سجایای مخصوص اعراب و بربر و غیره در خلال اشعار خود به دفعات اشاراتی دارد و در مواردی که ضروری می‌داند درباره‌ی کردار و رفتار و خاصیت این اقوام و ملل نظریات خود را صریحا" بیان می‌کند .

نظامی سقلاب را کشور قبچاق‌ها می‌خواند و محلّ آن را در شمال‌شرقی دریای مازندران ذکر می‌کند . زیبارویان و سروقدان آنجا را می‌ستاید و از اهالی آنجا به نیکی یاد می‌کند .

درآن‌تاختن‌دیده‌بی‌خواب‌کرد گذر بر بیابان سقلاب کرد
بیابان همه خیل قبچاق دید درو لعبتان سمن‌ساق دید

حتی شاعر بعضا" با درنظرگرفتن اصطلاح محلی حرف "پ" قپچاق را به حرف "ف" بدل می‌کند و "قپچاق" را "قفچاق" می‌نویسد ، امروز هم اهالی اطراف گنجه و قازاخ حرف "پ" را به "ف" تبدیل می‌کنند .

یکی روز همّت بدان کار دادا بزرگان قفچاق را بار داد

۲۸ ـ مسئله‌ی شهر هروم

نظامی نام سابق شهر بردع[1] پایتخت نوشابه را هروم می‌خواند:

هرومش لقب بود آغاز کار   کنون بردعش خواند آموزگار

او محل این شهر را در وسط قفقاز و در جنوب شرقی سلسله جبال قفقاز تعیین می‌کند و این نام را نام یکی از شهرهای باستانی آذربایجان می‌خواند. درصورتیکه فردوسی جای شهر هروم را در شمال‌شرقی آفریقا در حوالی زنگبار و کشور حبشستان ذکر می‌نماید و اسکندر را در حوالی این شهر با زنگیان روبرو می‌سازد. به‌نظر فردوسی در شهر هروم فقط زنها می‌زیسته‌اند. اداره‌ٔ شهر و کشور نیز به عهده‌ٔ زنان بوده و هیچ مردی را به این شهر راه نمی‌دادند. گویا زنان برای باردارشدن و تولید مثل به نقاط دوردست سفر می‌کردند و فرزندان اناث خود را به شهر هروم می‌فرستادند:

همی رفت با نامداران روم   بدآن شارسان شدکه خوانی‌هروم
که‌آن شهر یکسر زنان داشتند   کسی را در آن شهر نگذاشتند

شاهنامه

فردوسی همچنین اشاره به رشادت و جنگاوری زنان هروم دارد، گویا برای تیراندازی بهتر، پستان‌های چپشان را از کودکی می‌بریدند تا مانع کمان‌کشی و تیراندازی نگردد.

سوی راست پستان چو آن زنان   بسان یکی نار بر پرنیان
سوی چپ بکردار جوینده مرد   که جوشن بپوشد بروز نبرد

شاهنامه

فردوسی خود اسکندر را به شهر هروم نمی‌فرستد، بلکه فیلسوفی را با نامه‌ای

---

۱ ـ *نام سابق شهر بردع؛ بردعه، پرتو بوده است*. فرهنگ *فارسی* دکتر محمد معین، *اما در فرهنگ نوشته شده که شهر بردع امروز خراب است*، درصورتی *که خراب نیست و آباد می‌باشد و نگارنده بارها به بردع (بردعه) رفته و چند روزی اقامت داشته است*.

به نزد پادشاه گسیل می‌دارد و خواهان باج و خراج می‌شود. شیرزنان بیداردل و جنگاور هروم جوابی بس دلیرانه و مردانه و منطقی به اسکندر می‌دهند و او را از درگیر شدن و جنگ‌کردن با زنان منع می‌کنند و در پاسخ سردار مقدونی می‌گویند:

تو مردی بزرگی و نامت بلند در نام بر خویشتن در مبند
که گویند با زن درآمیختی ز آویختن نیز بگریختی
یکی ننگ باشد ترا زین سخن که تا هست گیتی نگردد کهن

لیکن نظامی اسکندر خود را در لباس یک فرستاده به نزد نوشابه شاه بردع (هروم) روانه می‌کند. گفتگوی اسکندر با نوشابه پادشاه بردع در "اسکندرنامه"ی نظامی و "شاهنامه"ی فردوسی بسیار نزدیک است، منتها کاری را که فردوسی در فرستادن اسکندر به اندلس (اسپانیا) و گفتگوی وی با پادشاه آنجا کرد، نظامی با تغییراتی که در ماجرای بردع مطرح می‌کند، جا دارد که گفته‌های نوشابه نظامی را با گفته‌های پادشاه هروم در "شاهنامه" مقایسه کنیم:

تو آنگه که بر من شوی دستیاب زنی بیوه را داده باشی جواب
من ار بر تو چربم بهنگام کین بوم قایم‌انداز روی زمین
درین‌هم نبردی چو روباه و گرگ تو سر کوچک آیی و من سر بزرگ

اما نتیجه‌ی کار یکی است و خصومت و پیکار به آشتی و دوستی می‌کشد.

۲۹ ــ در جستجوی آب حیات

فلسفه‌ٔ به ظلمات فرستادن اسکندر در "اسکندرنامه" نظامی بسی عمیق و پرمعنی است. جستجوی آب حیات تلاش و کوشش برای چیره‌شدن بر مرگ و دست‌یافتن به زندگانی جاوید، با رفتن و دست خالی برگشتن اسکندر تنها ذکر یک حکایت سرگرم‌کننده نیست، بلکه می‌خواهد به قهرمان اثر خود اسکندر مقدونی و به همهٔ اسکندرصفتان بعدی تاریخ از قبیل چنگیز، هلاکو، تیمور، ناپلئون، هیتلر، استالین و امثال اینها بگوید که کار جهان تابع یک سلسله قوانین ثابت است. هر عنصر و پدیده‌ی نو باید کهنه و فرسوده بشود و پس از طیّ مراحلی باید نیست و نابود گردد. مرگ مکمّل زندگیست. هر آفریده‌ای به کمال رسید. باید به زوال و نیستی

گراید. این قانون شامل همه پدیده‌های طبیعی است. اسکندر و اسکندرها از این اصل و قانون مستثنی نیستند. هر موجود جانداری محکوم به مرگ است. آب حیات و زندگی ابدی خیالی بیش نیست.

همچنین نظامی می‌خواهد به قهرمان اثر خود و همهٔ مردم این مطلب بسیار مهمّ را تفهیم نماید که خوشبختی و سعادت کامل انسان وابسته به زور و زر نیست، بقول سعدی شیرازی:

نام نیکی گر بماند ز آدمی به کزو ماند سرای زرنگار این سیم وزر

این آب و خاک و ضیاع و عقار و حطام دنیوی به احدی وفا نمی‌کند. او می‌خواهد بگوید که این دفائن و خزائن همانطوری که از فراعنه مصر، از قارونها، داراها، کیدها، فورها و شدادها بدست اسکندر مقدونی رسیده، ناگزیر از دست او نیز خارج می‌شود و به دست اسکندرهای بعدی تاریخ می‌افتد. چیزیکه این همه دست به دست می‌گردد و هر زمان به دیگری تعلّق پیدا می‌کند، قابل دلبستگی و علاقمندی نیست.

نظامی مخصوصاً" می‌خواهد به قهرمان اثر خود قناعت و سیرچشمی بیاموزد. اسکندر که خود را جهانشاه، جهان سالار، جهان کدخدا و صاحب اختیار مطلق جهان و قبله‌ی کلّ عالم می‌داند، برای زندگانی جاوید چاره‌جویی می‌کند و به دنبال آب زندگی می‌گردد.

حکیم فرزانه و فیلسوف اندیشمند قهرمان خود را برای آب حیات به ظلمات می‌فرستد. او با این کار دو مقصد بسیار مهم در نظر دارد: از یکطرف می‌خواهد حرص و ولع بی‌پایان و آز و طمع نامحدود اولاد انسان را در سیمای قهرمان اثر خود نشان دهد و بفهماند که این انسان شیرخام خورده به درجه‌ای حریص و طمّاع است که اگر ملک و مال و جاه و جلال همه‌ی دنیا را نیز در اختیار داشته باشد، باز هم چشمانش سیر نمی‌شود. دیگر اینکه بگوید دنیا از این اسکندرها بسیار دیده امّا به هیچ فاتح و غاصب و غارتگری جاودانه وفا نکرده است. فردوسی بزرگ این صفت "پروراندن و خودبشکراندن" را چه‌خوب و چقدر مناسب حال دنیا و اسکندرهای زمان بیان می‌کند. نظامی قهرمان اثر خود را به ظلمات می‌فرستد و از لب آب حیات تشنه برمی‌گرداند و به او درس عبرت عجیبی می‌آموزد، که هان ای اسکندر!

پسر فیلیپ که بزور شمشیر خونریز جنگاوران خود جهانی را به خاک و خون کشیدی، بیدار شو! بهوش آی! و بدان که این فوّاره‌ی بلند شده‌ی تو نیز سرنگون شدنی است و هنگامی که اسکندر نادم و پشیمان و با دست خالی و مأیوس از یافتن آب حیات برمی‌گردد، شاعر از زبان سروش غیبی به او نهیب می‌زند که:

از آن ره که او عمر پرداز گشت چو نومید شد عاقبت باز گشت

سروشی در آن راهش آمد به پیش بمالید بر دست او دست خویش

جهان گفت یکسر گرفتی تمام نه‌ای سیر مغز از هوسهای خام؟!

۳۰- نظامی و اساطیر، میت‌ها و افسانه‌ها

نظامی هم در "اسکندرنامهٔ" خود در چند جا به اساطیر و میت‌ها و افسانه‌ها اشاره دارد. مثلا" در اوائل مثنوی "شرفنامه" اشاره به این مطلب می‌نماید که گویا کوهی بوده که در برابر سئوالات اشخاص، پاسخهای مناسب می‌داده است. حتی درباره‌ی سرنوشت و آینده مراجعین مطالبی اظهار می‌داشته و پیشگوئیهائی می‌کرده است. نظامی نماینده‌ی اسکندر خود را هم قبل از لشکرکشی به ایران به آن کوه می‌فرستد. کوه به فرستاده‌ی اسکندر می‌گوید:

سکندر شود برجهان چیره‌دست بـدارای دارا درآرد شکست

می‌شود حدس زد که مردم انعکاس صوت را یک نوع معجزه و غیبگوئی تصوّر کرده بودند و از ساده‌لوحی و ساده‌دلی آن حادثه‌ی عادی را کشف و کرامات می‌پنداشته‌اند. حتی دانشمند توانائی مثل نظامی نیز تعبدا" این موهومات را در کتاب خود منعکس می‌سازد.

دیگر پیشگوئی فریبرز شاوران را با استفاده از جام گوهرنگار می‌شود ذکر کرد، در اینجا نیز مسئلهٔ پیدایش مردی از یونان‌زمین است که سلسله‌ی هخامنشی را سرنگون می‌سازد، به دارا چیره می‌شود و تاج و تخت ایران را تصاحب می‌کند. باز نظامی اشاره به افسانه‌ها و اساطیر باستانی ایران دارد و از غلبه‌ی قهرمان خود به نیروهای مرموز سحر و جادو سخن می‌گوید:

درو دختری جادو از نسل سام پدر کرده آذر همایونش نام

چو برخواندی افسونی آن دلفریب　　ز دل هوش بردی ز دانا شکیب . . .

گویا این زن جادو خود را به صورت اژدها درمی‌آورده و به جنگاوران اسکندر حمله‌ور می‌شده است. سرانجام اسکندر این طلسم را به دست بلیناس می‌شکند و سحر و جادو را باطل می‌سازد.

در جای دیگر نظامی قهرمان اثر خود را هنگام خروج از ظلمات به شهری می‌آورد که مردم آنجا بیمار نمی‌شوند و با عوارض بیماری نمی‌میرند، بلکه هنگام رسیدن اجل صدایی از کوه می‌آید و آنها را به عالم دیگر دعوت می‌نماید:

بهر مدتی بانگی آید ز کوه　　که‌آید، نیوشنده را زان، شکوه
بخواند ز مردم یکی را بنام　　که خیز ای فلان سوی بالا خرام
نیوشنده زان بانگ فرمان پذیر　　نگردد یکی لحظه آرام گیر
ز پستی کند سوی بالا شتاب　　بپرسندگان زو نیاید جواب

همچنین است مسئلهٔ اسکندر و غلام سرتراش، حکایت ارشمیدس با کنیزک چینی، حکایت ماریه قبطی و کیمیا ساختن وی، اغانی ساختن افلاطون، رسیدن اسکندر به قریه‌ی سرپرستان و غیره که تمام اینها را نظامی با استفاده از اساطیر و افسانه‌ها به نظم درمی‌آورد.

۳۱ ـ مسئله‌ی مسیحیّت، صلیب، اسلام و مکه

قبلاً به این مطلب اشاره نمودیم که در چند جای شاهنامه به آئین مسیحیّت، خاج، صلیب (چلیپا) و عیسی اشاره شده و شاعر اسکندر را مؤمن به عیسی بن مریم و آئین مسیحیّت قلمداد می‌نماید، حال آنکه اسکندر در سال ۳۲۳ قبل از میلاد مسیح مرده است. معلوم می‌شود که فردوسی به زیستن اسکندر پیش از میلاد توجّهی ندارد.

نظامی نیز همین موضوع را طور دیگری تکرار می‌نماید. شاعر قهرمان اثر خود را طرفدار جدّی و سرسخت و پیرو آئین اسلام معرّفی می‌کند. او را مانند یکی از مجریان دقیق قواعد و مقرّرات آئین و شریعت و قواعد دین مبین اسلام می‌شناسد. او را به زیارت مکّه می‌برد و به رعایت قوانین اسلامی مراسم حجّ، بستن احرام و

طواف کردن دور مکّه‌ی معظّمه وادار می سازد. در حالیکه بیان کیفیت تاریخی خانه‌ء کعبه در روزگار اسکندر نیاز به بازگوئی ندارد:

سوی مکّه شد رخ برافروخته حساب مناسک درآموخته
قدم بر سر ناف عالم نهاد بسا نافه کز ناف عالم گشاد
طوافی کز او نیست کس را گزیر برآورد شد خانه را حلقه‌گیر
نخستین در کعبه را بوسه داد پناهنده خویش را کرد یاد...
چو شرط پرستش بجای آورید ادیم یمن زیر پای آورید

همچنین می‌دانیم که مسئله‌ی حجاب و مستوری زنان نتیجه‌ی قوانین شرعی و مذهبی اسلام است. قبل از پیدایش اسلام در هیچ نقطه‌ی جهان مسئله‌ی حجاب و پوشیدگی بانوان و موضوع محرم و نامحرم به صورتی که نظامی توصیف می‌کند، مطرح نبوده است. لیکن نظامی تحت تأثیر آئین و احکام مقدّس اسلام و قوانین شریعت محمّدی، اسکندر مقدونی را که ۳۳۴ سال قبل از ظهور اسلام درگذشته همانند یک مسلمان متعصّب و طرفدار جدّی حجاب زنان معرّفی می‌نماید. هنگامی که اسکندر ارتش ایران را مغلوب، دارا را مقتول و کشور را مسخّر می‌نماید، برای ازبین‌بردن هرگونه آثار و آداب و رسوم ملّی ایران و قوانین و آئین مذهبی زردشت از هیچگونه ستم و جنایتکاری خودداری نمی‌کند. مذهب زردشت را منسوخ و آتش را خاموش و آتشکده‌ها را ویران می‌سازد. نظامی در این زمان نیز اسکندر را دینداری موءمن به شریعت اسلامی معرّفی می‌نماید. اسکندر برای حجاب دختران و زنان فرمان مخصوص صادر می‌کند. رعایت مستوری و حجاب همه‌ی زنان را خواستار می‌شود:

چنان داد فرمان شه نیک‌رأی که رسم مغان کس نیارد بجای
گرامی عروسان به پوشند روی بمادر نمایند رخ یا بشوی

نظامی همین مسئله را درباره‌ی دختران و زنان قبچاق نیز بازگو می‌کند. آنجا هم اسکندر پسر فیلیپ را طرفدار متعصّب و خواستار مستوری و حجاب معرّفی می‌نماید.

به پیران قبچاق پوشیده گفت که زن روی پوشیده به در نهفت
زنی کو نماید به بیگانه روی ندارد شکوه خوبِ و شرم شوی

نهایت هم با تمهید ساختن مجسّمه‌ای از مرمر سیاه و سپید به این هدف خود نائل می‌گردد. البتّه این فکر پوشیدگی در نظامی زائیده‌ی اعتقاد شدید و ایمان محکم و خلل‌ناپذیر وی به دین اسلام و آیین مقدّس شریعت محمّدی است که شاعر را چنان مجذوب و مؤمن ساخته بوده که حتّی مسائل هزار سال قبل از اسلام را نیز با اسلام توأم ساخته و در سایه‌ی قوانین شرع اسلام معتکف ساخته است.

۳۲ - تضادهای "شاهنامه"ی فردوسی و "اسکندرنامه"ی نظامی

تضادهائی هم در دو اثر "شهنامه" و "اسکندرنامه" وجود دارد که همین مسئله دلیل محکمی است که اثر نظامی به نوبهٔ خود تازگی دارد، ما تعدادی از این تضادهای فراوان را برای نمونه ارائه می‌دهیم:

اگر در شاهنامه‌ی فردوسی متعرّض دارای سوم واپسین پادشاه هخامنشی است که در نتیجه‌ی باج و خراج طلبیدن از اسکندر کار را به کارزار زدوخورد می‌کشاند و جنگ بین ایران و یونان آغاز می‌شود. در "اسکندرنامه"ی نظامی این اسکندر است که به انتقام شکستهای گذشته و سودای جهانگیری سر بلند کرده، گویا رسالت تاریخی خود را انجام داده است، به بهانه‌ی آزاد ساختن مصر از اشغال زنجی‌ها خروج نموده است. یعنی اگر فردوسی همانطوری که تاریخا" اسکندر را درگیر و دار جنگ با دارا برای فتح و اشغال مصر و استفاده از منابع جانی و مالی آنها وارد افریقا نموده است، نظامی اسکندر خود را گویا با درخواست خود مصریها بنام نجات دادن مصر از تجاوز و اشغال زنجی‌ها مستقیما" به افریقا برده، آنهم از راه خشکی به سرزمین فراعنه رسانده است. این مسئله که موافق با تاریخ هم هست، بر خلاف نصّ شاهنامه فردوسی است، زیرا فردوسی در شاهنامه اسکندر را از طریق دریا به مصر رسانده است. در اینجا معلوم می‌شود همانطوری که قبلا" نیز گفتیم نظامی در نوشتن "اسکندرنامه" تنها به شاهنامه‌ی فردوسی نظر نداشته، اسناد و مدارک تاریخی دیگری نیز در اختیار داشته است.

در "شاهنامه" جنگهای ایران و یونان با تفصیل و در چند مرحله تصویر و ترنم گردیده است. در "اسکندرنامه" بیشتر این مراحل اختصار گردیده است و

صحنه‌های زد وخورد اسکندر و دارا نیز خیلی مختصرتر از شاهنامه بنظم درآمده است.

اگر در "شاهنامه"ی فردوسی کشته‌شدن دارای سوم بدست سرهنگان خودی بدون تحریک عوامل خارجی است، در "اسکندرنامه"ی نظامی محرّک اصلی این قتل خود اسکندر است. اوست که جانوسیار و ماهیار را اغفال و تطمیع کرده و به این عمل خائنانه و جنایت ناجوانمردانه سوق داده است.

در "شاهنامه"ی فردوسی پس از مرگ دارا مسئله با ازدواج اسکندر با روشنک و دادن عفو عمومی فیصله می‌یابد. دلارای مادر روشنک نیز برای مصلحت روزگار، بزرگان کشور و سران لشکر را به تسلیم و تکریم و فرمانبرداری در برابر اسکندر تشویق می‌نماید. مسئله‌ی مقاومت و اعتراض میهن پرستان با این تدابیر ختم می‌شود. لیکن نظامی از این ازدواج اجباری نتیجه‌ی سیاسی بزرگی بدست می‌آورد. بدین معنی که روشنک در قبال تسلیم به اسکندر، وصلت و ازدواج اجباری با وی مسئله‌ی به مهر و کابین خود درآوردن کشور ایران را در میان می‌گذارد. درحقیقت دختر عاقل و هوشمند و بیدار و دوراندیش با این فداکاری خود میهنش را نجات می‌بخشد:

در آن بیعت از بهر تمکین او ‌ ‌ ‌ ‌ بملک عجم بست کابین او

اگر فردوسی در سراسر "شهنامه" همه جا و همیشه خواستار جدّی و طرفدار پا بر جای برپاکردن آتشگاه، پایداری آتشکده، افروختن آتش، خواهان تجدید و احیاء مراسم آتش‌پرستی و آئین زردشتی است. نظامی برعکس طرفدار ویران‌کردن بقایای آتشگاه، محو آتشکده، خاموش‌ساختن آتش و نابودکردن آتش‌پرستی است. شاعر از روی تعصّب اسلام و یا دلیل دیگری با آئین زردشت و آتش‌پرستی شدیداً" مخالف است و چشم دیدن مظاهر این آئین را ندارد.

بر خلاف "شاهامه" فردوسی بنظر نظامی اسکندر در ارتش خود به سپاهیان و جنگاوران ترک ارزش و اهمیّت زیادی می‌دهد. درحقیقت به‌وجود سربازان ترک در ارتش مختلط خود می‌بالد. جنگاوران ترک بخش مهمّی از ارتش چندصدهزاری وی را تشکیل می‌دهد، بطوری که شاعر:

ز کوه خزر تا بدریای چین ‌ ‌ ‌ ‌ سراسر همه ترک بینم زمین

گفته و از قدرت و توانائی رزمی و استعداد جنگاوری ترکان استفاده کرده است.

یعنی خود این عمل مبنی بر ترکیب ارتش اسکندر از ملتهای مختلف در اثر نظامی دالّ بر روح ملّت‌دوستی نظامی است، لیکن به این مطلب در "شهنامه" اصلا" اشاره نشده است، ترکیب ارتش اسکندر در "شاهنامه" عبارت از سپاهیان روم (یونان)، مصر، ایران، عرب و هند قلمداد گردیده است. فردوسی در طول مثنوی حماسی ۶۰ هزار بیتی "شاهنامه" همیشه ترکان را با فارس‌ها در جنگ و جدال و کارزار نشان داده و برای همین نیز حتی در ترکیب ارتش اسکندر نیز نخواسته نام ترک و جنگاوران ترک را کشیده باشد. مسلّم است این مسئله با مناسبات منفی فردوسی به ترکان مربوط می‌شود.

گفتیم که فردوسی علیرغم نظامی از اسکندر بیزار است. او را غاصب وطنش متجاوز بر حدود و حقوق و جان و مال و ناموس و ثروت مادّی و معنوی کشورش می‌شناسد، نسبت به او بهیچوجه دلخوشی و خوش‌بینی ندارد. چنانکه حقّا" در "شاهنامه" بارها نفرت خود را به او ابراز داشته است و با القاب و خطابهای موهن از اسکندر نام برده است:

هیونی ز کرمان درآمد روان　　　بنزدیک اسکندر بدگمان

**

بر او برخواندند بس نامه را　　　چو پیغام آن شاه خودکامه را

**

فردوسی برای ابراز خشم درونی خود و شناساندن شخصیّت واقعی و منفور اسکندر او را حتی اهریمن می‌خواند.

همی رأی تو برترین گشتن است　　　نهان تو چون رنگ اهریمن است
بگیتی همه تخم زفتی مکار　　　بترس از گزند بد روزگار

شاعر همچنین ضعف اخلاقی و سستی اسکندر را در برابر زن فاش می‌سازد. او را درباره‌ی امیال جنسی خود ناتوانی بی‌اراده معرّفی می‌نماید:

بکار زنان تیز بودی سرش　　　همی نرم جایی بجستی برش
چنان شد که شبها نخفتی بسی　　　بیامیختی شاد با هر کسی

لیکن همین اسکندری را که فردوسی اهریمنش می‌خواند و حقّا" بدکردارش می‌داند، نظامی او را قهرمان اساسی اثر، سرکرده‌ی بی نظیر، فیلسوف بی همتا

جهان‌کدخدای و شخص ایده‌آل تاریخ بشر نام می‌برد. او را سزاوار هزار گونه ستایش و پرستش معرّفی می‌نماید. البتّه این اسکندر تاریخ نیست و قهرمان خودساخته نظامی است. آرزو ایده‌آل نظامی است. محصول فکر و اندیشهٔ نظامی است. نظامی دائما" در این اندیشه و خیال بوده که یک سلطان عادل، یک فرمانروای منصف و یک رهبر خیرخواه و انسان‌پرور بیابد و او را ناجی و خلاصی بخش توده‌های وسیع و مردم زحمتکش بیند و اسکندر نظامی بدین صفات و سجایا مورد توجه و احترام شاعر است، اما با تمام این تفاصیل نظامی هم سرانجام تحت احساسات و غرور ملّی و فشار اندیشه و نهیب عقل و وجدان خود و در تأثیر عواطف میهن پرستی، با همه‌ی مفتونی و دلباختگی به قهرمان اثر خود، بعضا" به او می‌تازد و مانند فردوسی بزرگ به او ابراز نفرت نموده، ستمگر، تنداژدها، مملکت‌خراب‌کن، زورگو و غیره‌اش می‌خواند. به اشعار زیر از نظامی توجه فرمائید:

سکندر نه، تنداژدهائیست این　　　جهان را ستمگر بلائیست این

یا از اسکندر می‌پرسد:

بسا مملکت را که کردی خراب؟　　　چوپرسند چون دادخواهی جواب!

و گاهی به وی مذمت نموده، اعتراض می‌نماید و می‌گوید:

جهانی که با اینچنین خواری است　　　نه‌درخورد چندین ستمکاری است

ملاحظه می‌فرمائید با تمام سعی و کوششی که نظامی می‌نماید تا اسکندر خود را مانند یک شخص ایده‌آل و بدون عیب و نقصان جلوه‌گر سازد، باز هم که مسئله میهن‌پرستی و خشم و نفرت به غاصب پیش می‌آید، چقدر فکر و جهان‌بینی و ملاحظات و احساسات درونی فردوسی و نظامی عینی و واحد می‌گردد. افکار هر دو شاعر گرانپایه در حول یک محور دور می‌زند. خیلی به هم نزدیک می‌شوند. هر جور دوگانگی و تضاد فکری از میان برداشته می‌شود. هر دو شاعر به غاصب میهن و غارتگر، یعنی اسکندر با نظر نفرت و لعنت می‌نگرند، یکی و همصدا می‌شوند.

۳۳ ـ ذوق و سلیقه‌ی نظامی در "اسکندرنامه"

ضمن بررسی و پژوهش اسکندرنامه‌ی نظامی و تحلیل مفصّل مسائل به مطالبی

برخورد نمودیم که درباره‌ی آنها نمی‌شد بحث جداگانه و مبسوطی نمود، این بود که تمام اینگونه مطالب را بطور اختصار در یک بخش گرد آوردیم و نظریّات خود را درباره‌ی یک یک آنها بیان می‌نمائیم.

قبل از هر چیز باید گفت که بعضی‌ها می‌خواهند نظامی را هم جزء شعرای مدیحه‌سرا قلمداد کنند، درست است که شاعر در اول اثر پس از حمد و نعت خدا و پیغمبر همچنین در پایان مثنوی بر حسب عرف زمان نام فلان سلطان یا فلان سرکرده را می‌برد، امّا نمی‌توان ارتکاب چنین کاری را مدیحه‌سرایی خواند. در زمان و عصر نظامی چنین بود که در آغاز و پایان هر اثری که بوجود می‌آمد، باید ذکر پروردگار، نعت پیغمبر و مدح سلطان وقت را رعایت کرد. نظامی هم خواه ناخواه پیرو این قاعده و عادت است. علاوه بر این از مطالعه و بررسی آثار بزرگان و دانشمندان و غور و تفحّص و پژوهش در "پنج گنج" استاد گنجه چنین برمی‌آید که در قرون وسطی ستودن بزرگان و پادشاهان تنها برای دریافت صله و گرفتن پاداش و خوشایند ممدوح و تحصیل رتبه و جاه و مقام نبوده، بلکه این عمل یکنوع تفاخر و به مثابهٔ هنرنمائی و نمایش مهارت، هوش، استعداد، دانایی و توانایی نویسنده یا گوینده تلقّی می‌شده است. مثلاً" در همین "پنج گنج" نظامی اسکندر مقدونی را که تخمیناً" هزار و پانصد سال قبل از روزگار شاعر درگذشته و حتّی خاکش هم بباد رفته به شدّت و حرارت می‌ستاید، این کار برای چیست؟ آیا نظامی با این عمل خود از اسکندر چشم‌داشت صله یا پاداش دارد؟! به تحقیق شاعر توانا و گرانقدر این کار را تنها برای هنرنمایی، نمایش قدرت طبع و نشان‌دادن مقام فضیلت و دانش‌پروری و اثبات قدرت خلّاقه و ذوق هنری خویش کرده و جز این هیچ انگیزه و سبب و علّت دیگری ندارد...

نظامی از آن گویندگان زبردست و از آن رادمردان پاکدلی است که از دروغ، دزدی، قتل و خونریزی متنفّر است. او این صفات غیرانسانی را پست‌ترین خصال بشر می‌داند، مرتکبین چنین کردارهای ناپسند را از جانور درنده پست‌تر می‌داند.

برای نمایش درجه‌ی نفرت و انزجار استاد گنجه از صفات ناپسند چند بیتی از ابیات پر مغز او را به نظر خوانندگان می‌رسانیم. به عقیدهٔ نظامی جزای دزد و قاتل مرگ است. این جنایتکاران غیر قابل عفو و بخشایش‌اند:

بجز خونی و دزد آلوده‌دست　　　به‌بخشای بر هر گناهی که هست

شاعر همانطوری که راستگوئی را زینت انسان و دالّ بر عظمت روح و علّوی معنویّات وی می‌داند ، دروغگویی را هم بزرگترین عیب می شمارد و دروغ را زائیده‌ی جبن ، ترس و ناراستی و نادرستی می‌پندارد . راستگو را رستگار و دروغگو را خوار وگرفتار توصیف می‌کند ، چنانکه از زبان قهرمان اثرش به گناهکاری می‌گوید :

اگر راست گفتی که چونست حال　　　ز من ایمنی هم بسر ، هم بمال

وگر بر دروغ افکنی این اساس　　　سر و مال بستانم از ناسپاس

نظامی هم مانند خیام ، ابونواس ، آناکرئون و بسیاری دیگر از اندیشمندان به فلسفهٔ دم غنیمت است ، توجّه دارد . غنیمت شمردن دم‌های مناسب را بدفعات در آثار خود ، از جمله در مجموعه‌ی "پنج گنج" توصیه و سفارش می‌کند . شاعر بارها اشاره به ناپایداری و بی ثباتی دنیا و گذرا بودن زندگی دارد ، به تکرار از زبان خود و قهرمانان اثرش استفاده از لحظات مناسب را توصیه می‌کند .

چو دی رفت و فردا نیاید پدید　　　بشادی یک امشب بباید برید

**

یک امشب ز دولت ستانیم داد　　　ز دی و ز فردا نیاریم یاد

دمی را که سرمایهٔ زندگی است　　　بتلخی سپردن نه فرخندگیست

نظامی هم بر این پندار است که هر لحظه‌ای از حیات را باید غنیمت شمرد ، حتیّ واپسین لحظه و سخت‌ترین دقایق را باید گرامی داشت . خندان‌بودن و شادرو زیستن را همواره یادآور می‌شود :

شنیدم رسن بسته‌ای سوی دار　　　برو تازه‌گی رفت چون نوبهار

بپرسیدش از بهرمانان یکی　　　که خرم چرایی و عمر اندکی

چنین داد پاسخ که عمر اینقدر　　　بغم بردنش چون توانم بسر

این فکر استاد گنجه مأخوذ از افکار سقراط حکیم است . معروفست سقراط هنگامی که جام شوکران را نوشید ، با شاگردانش می‌گفت و می‌خندید . افکار فلسفی و وصایای علمی خود را با کمال انبساط و سرور بیان می‌کرد ، وقتیکه در آن شرایط ناگوار سبب این دلخوشی و خرسندی را می‌پرسند . سقراط چیزی می‌گوید که استاد

که چون پیشوای بلنداختران　　　سکندر جهاندار صاحبقران

گنجه آن را تکرار می‌کند.

همچنین نظامی بر این عقیده است که در مجالس عیش و سرور نباید فرصت را از دست داد و هر وقت خوش که دست می‌دهد، باید مغتنم شمرده شود، زیرا معلوم نیست که فرجام کار چه خواهد بودن.

می شادی‌آور بشادی نهیم — ز شادی نهاده بشادی دهیم
چو دی رفت و فردا نیاید پدید — بشادی یک امشب بباید برید
چنان به که امشب تماشا کنیم — چو فردا رسد کار فردا کنیم

شاعر دل شکستن را گناهی نابخشودنی می شمارد. مرتکب آنرا سزاوار هر جور سرزنش و کیفر می‌داند و می‌فرماید:

چنین گفت رستم فرامرز را — که مشکن دل و بشکن البرز را...
شکستن کزاو چون به خارا رسید — هم او دل شکستن بدارا رسید

نظامی کلید هر مشکل را در صبر و حوصله می‌جوید و بردباری را بهترین وسیله برای پیروزی و کامیابی می‌داند. بنظر شاعر در جائی که از جهد و تلاش تو کاری ساخته نیست، بهتر است که صبر و تحمّل را پیشه‌ی خود سازی تا کامروا شوی.

چو بر رشته‌ی کار افتد گره — شکیبایی، از جهد بیهوده به

نظامی طرفدار و دوستدار یک رفیق صمیمی و دوست موافق است. بعقیده‌ی شاعر هر کس در هر مرحله از حیات لااقلّ باید یک دوست صمیمی و رفیق موافق داشته باشد.

بهر جا که باشی به پیکار و سور — مباش از رفیقی سزاوار دور

ذوق شخصی و سلیقه‌ی ویژه‌ی نظامی را فقط می‌توان از خلال ابیات وی مشاهده کرد. خصوصیّات اخلاقی و مکنونات درونی و قلبی، عظمت روح و بزرگی استاد گنجه تا اندازه‌ای از راه آثارش درک می شود، چنانکه خود هم درباره‌ی شخصیّت خویش در منظومه‌ی بی‌نظیر "خسرو و شیرین" می‌فرماید:

نظامی نیز، کاین منظومه‌خوانی[1] — حضورش در سخن یابی عیانی

---

۱ ــ نظامی خسرو و شیرین... یادگار وارمغان وحید دستگردی. تهران ۱۳۱۳ شمسی هجری صفحه ۴۴۵.

نهان کی باشد از تو جلوه سازی — که در هر بیت گوید با تو رازی
پس از صد سال اگر گویی کجا او — ز هر بیتی صدا خیزد که ها او.

حالا ببینیم شاعر چه چیزهایی را دوست دارد و چه نوع زندگی را می‌پسندد تا گروهی او را بیجا به زهد خشک و ترک دنیایی متّهم نسازند و شخصیّت واقعی وی را بشناسند. ببینند نظامی زیبائیهای حیات را چگونه می‌ستاید:

چه فرّخ کسانی که هنگام دی — هم آتش نهد پیش و هم مرغ و می
بتی نار پستان بدست آورد — که در نار بستان شکست آورد
از آن نارون تا بوقت بهار — گهی نار خواهد گهی آب نار

**

می و مرغ و ریحان و آواز چنگ — بتی تنگ چشم اندر آغوش تنگ

ملاحظه می‌کنید که در ابیات بالا چقدر روح شاعرانه، عشق به زندگی، زیبائی دوستی و شور و عاشق منشی به چشم می‌خورد. ما کمتر شاعری را می‌شناسیم که مجالس عیش و نشاط و بزمهای سرور و انبساط را مانند نظامی تعریف و توصیف کرده باشد. در جای دیگر شاعر جزئیّات مراسم مهرورزی و عاشق پیشگی را به زبان می‌آورد، بدون اینکه ذرّه‌ای از حدود ادب و اخلاق خارج شود شب زفاف اسکندر و نیست اندر جهان، نمونه‌ای از همین حسن بیان است:

گوزن جوان را بیفکند شیر — بتاراجگاهش درآمد دلیر
بصید حواصل درآمد عقاب — بمهمانی ماه رفت آفتاب
زمانی چو شکّر لبش می‌گزید — زمانی چو نیشکرش می‌مزید
ببر درگرفت آن سمن سینه را — ز در مهر برداشت گنجینه را
نخورده مئی دید، روشن گوار — یکی باغ دربسته پر سیب و نار
عقیقی نیازرده بر مهر خویش — نگینی بالماس ناگشته ریش
نچیده گلی خار برچیده‌ای — بجز باغبان مرد نادیده‌ای
از آن گرمی و آتش افزون شدن — زجوشنده خون خواست بیرون شدن
ز شیرین‌زبان شکّر انگیختند — چو شیر و شکر درهم آمیختند
بهم در خزیده دو سرو بلند — ببادام و روغن درافتاده قند
دوتن هردو چون لام الف خم زده — دوحرف از یکی جنس درهم زده

بسان دو لؤلؤ و مرجان شدند — همی هر دو چون مار پیچان شدند
چو لؤلؤی ناسفته را لعل سفت — هم آسود لؤلؤ و هم لعل خفت

آیا حیاتی‌تر از این، باروح‌تر از این، در عین حال نجیب‌تر و استادانه‌تر از این می‌شود شب زفاف و عروسی دو دلداده‌ی مهربان را تصویر نمود. آیا مؤلّف یک چنین ابیات و مصوّر یک چنین تابلو و سازنده‌ی یک چنین صحنه‌ای را می‌شود زاهدی خشک و گوشه‌گیر و صوفی و غیره تصوّر نمود؟

شاعر استفاده از لحظات مناسب و بهره‌گیری از بهار زندگانی را معنای حقیقی حیات و هستی انسان می‌شمارد و می‌گوید که اگر از بهار زندگانی آنطور که لازم و شایسته است، استفاده نشود، خزان ستمکار از پی این بهار فرا می‌رسد و همه‌ی زیبائیهای آن را تاراج خواهد کرد. دم غنیمت است، منتها در منتهای صدق و صفا و پاکدامنی و اخلاق:

وگرنه بهاری بدین خرّمی — چرا رایگان اوفتد بر زمی...
ز باد خزان هستم اندیشناک — که ریزد بهاری چنین را بخاک

نظامی سخاوتمند است، بذل و بخشش را نیز دوست دارد. او بر این پندار است که با خوارگرفتن زر و گوهر و با بذل درهم و دینار می‌توان گره هر کار مشکل را گشود و بر روی بسیاری از آتشها آب پاشید:

درم دادن آتش کشد کینه را — نشاند ز دل خشم دیرینه را

یا اینکه:

ببخش و بخور با زمان اندکی — که برجای خویش است از این هر یکی
چو دادی و خوردی و ماندی بجا — جهان را تویی بهترین کدخدای

نظامی هم مانند بسیاری از کلاسیکهای شرق معتقد است که باید سخن را بموقع و سنجیده گفت. شتابزدگی در سخن‌گفتن سزاوار مردان فهمیده و خردمند نیست. عجله در گفتار، نه اینکه سودی نخواهد داشت، بلکه بعضاً" هم زیانبار است. بطورکلی بهیچوجه مصلحت نیست که در گفتار و بیان مقصود و اندیشه شتاب و عجله نمود.

سخن بر بدیهه نیاید صواب — بوقت خودش داد باید جواب

نظامی خاموش‌بودن را به گفتار نابجا و ناهنجار ترجیح می‌دهد، سکوت و خموشی را از پرگفتن و نیندیشیده‌گفتن برتر می‌داند، در جائی خطاب به خود

می‌گوید:

نظامی بخاموشکاری بسیج بگفتار ناگفتنی درمپیچ

شاعر همچنین فروتنی را می‌ستاید و تواضع را موجب رستگاری می‌شمارد:

ره رستگاری در افکندگی است که‌خورشیدجمع‌ازپراکندگی‌است

نظامی در مثنوی "اسکندرنامه" همچنین اشاره به پاره‌ای از مراسم آن روزگار می‌نماید. مراسمی که تاکنون نیز با همان شرایط و استواری موجود و متداول است. مثلا" امروز هم قاعده چنین است که با سلاح نزد روءسای کشورها و رهبران بزرگ نباید رفت. نظامی به این مسئله در آن روزگار اشاره می‌نماید. هنگامی که‌اسکندر را مانند یک ایلچی بنزد نوشابه به شهر بردع می‌آورد و قسمتی از تشریفات دربار را به او یادآور می‌شود، از آنجمله می‌گوید که سفیران و ایلچی‌ها در هنگام یافتن بار بایستی سلاحشان را از خود دور کنند و بعد بار یابند و در برابر تخت پادشاه تعظیم نمایند، لیکن اسکندر که باطنا" مغرور است و بر حسب ظاهر هم نمی‌تواند از عهده‌ی نقش سفیری و ایلچی‌گری خود برآید، بدون اعتناء به این رسم با شمشیر بحضور نوشابه می‌رود و در برابر او نیز سر تعظیم فرو نمی‌آورد. چنانکه استاد گنجه با اشاره به این موضوع، بعضی از تشریفات و مراسم آن دوران را بیان می‌نماید که امروز هم به قوه‌ی خودش باقیست.

فرستاده از در درآمد دلیر سوی‌تخت‌شدچون‌خرامنده‌شیر
کمربند شمشیر نگشاد باز برسم رسولان نبردش نماز

همچنین هنگامی‌که او را برابر تخت کیخسرو می‌برد، مراسم و تشریفاتی را بجا می‌آورد که امروز هم متداول است و مراعات می‌گردد، مثلا":

چو شه زآن خورش خورد و شربت چشید
سوی تخت کیخسروی سر کشید
سرافکنده و بر کشیده کلاه
درآمد بپائین آن تختگاه

می‌بینید که قهرمان شاعر هنگام حضوریافتن به پایگاه تخت کیخسرو کلاهش را از سر برمیدارد و سرش را به عنوان احترام و تعظیم فرود می‌آورد.

بعضا" شاعر اشاره به مطالب علمی عجیبی می‌نماید و می‌رساند که در روزگار

قبل در مشرق‌زمین کار توجه به دانش و علوم بجائی رسیده بود که دانشمندان بعضاً و در فاصله‌های معینی به تشکیل مجالس علمی یا بقول امروز سمپوزیوم می‌پرداختند و تبادل‌نظر می‌کردند.

بهر مدتی فیلسوفان روم — فراهم شدندی ز هر مرز و بوم

برآراستندی بفرهنگ و رأی — سخنهای دل‌پرور و جان‌فزای

همانطوری که قبلاً اشاره شد نظامی اسکندر را زیاد می‌ستاید، ولی گاهی هم چهره‌ی واقعی و سیمای حقیقی اسکندر مقدونی را آنطور که هست، جلوه‌گر می‌سازد و ماهیّت و باطن او را نشان می‌دهد و نقاب از چهرهٔ نابکار وی برمی‌دارد. این شعر را از زبان خود اسکندر می‌گوید:

مرا در جهان ازکسی شرم نیست — ستیزه بسی هست و آزرم نیست

نظامی علاوه براین تعریف و تمجید و تنقیدها که از اسکندر مقدونی می‌کند ساختن چندین شهر و چندین سدّ را نیز به او نسبت می‌دهد. در حقیقت با تمام ددمنشی و ویرانگری او را سازنده و آفریننده معرّفی می‌نماید. در مرحله‌ی اوّل، ساختن و پرداختن شهر اسکندریّه را به او نسبت می‌دهد:

باسکندر آن شهر چون شد تمام — هم اسکندریّه‌اش نهادند نام

شاعر همچنین بنای شهر تفلیس را به قهرمان اثرش منسوب می‌سازد:

چنین گفت با پور دهقان پیر — که تفلیسْ از او شد عمارت‌پذیر

درباره‌ی ساختن سمرقند می‌گوید:

سمرقند را کآدمی شاد از اوست — شنیده‌چنین‌شدکه‌بنیادازاوست

درباره‌ی شهر دیگری در آسیای میانه بنام اسکندرآباد می‌فرماید:

دراو بندی از عدل بنیاد کرد — همان نامش اسکندرآباد کرد

بنای شهر هرات را به وی استناد می‌دهد و می‌گوید:

بهرای گنجش چو پدرام کرد — به پهلو زبانش هری نام کرد

نظامی گاهی اسکندر را طرفدار دانش و فرهنگ نشان می‌دهد.

خردنامه‌ها را ز لفظ دری — بیونان‌زبان کرد کسوت‌گری

نخستین‌کس‌او شد که‌زیور نهاد — بروم اندرون سکه بر زر نهاد

بآئینه شد خلق را رهنمون — ز تاریکی آورد جوهر برون

باید این نکته را خاطرنشان ساخت که در آثار سراپا حکمت و اندرز و آموزنده‌ی استاد گنجه حتّی یک مصراع نمی‌شود یافت که در آن یک جهان علم و ادب و فلسفه و حکمت و زیبایی و هنر گنجانده نشده باشد. بنظر ما برای تعبیر و تفسیر همین مثنوی "اسکندرنامه" باید کتابهای بسیاری نوشت، شاید بتوان گوشه‌ای از هنر و اندیشه و جهان‌بینی او را تبیین کرد.

۳۴ ـ نظامی و اسکندر صاحبقران

نظامی پاره‌ای از صفات قهرمان اثر خود را به این ترتیب ذکر می‌نماید: او را فرمانده هفت کشور می‌نماید. (چنانکه گفتیم هفت کشور در قرون وسطی تخمینا" به دنیای قدیم اطلاق می‌شده. قدما زمین را بر مبنای هفت دایره به هفت کشور قسمت کرده بودند که کشور ایران در وسط و شش کشور دیگر در اطراف آن گنجانده شده بود. نظامی ایران را دل زمین و شش کشور دیگر را تن می‌نامد و می‌گوید "دل ز تن به بود یقین باشد." نظامی اقالیم سبعه را قلمرو و تحت سلطه‌ی اسکندر قرار می‌دهد،") چنانکه می‌فرماید:

بدین راستی بود پیمان او　　　که شد هفت کشور بفرمان او

**
**

در جای دیگر:

که فرمانده هفت کشور زمین　　　همین یکتن آمد ز شاهان همین

او را جهان‌خسرو، جهان‌پهلوان و جهانشاه نیز معرفی می‌نماید:

چو در بزم باشی جهان‌خسروی　　　چو رزم آزمایی جهان‌پهلوی

**
**

هزیمت درافتاد بدخواه را　　　جهان داد شاهی جهانشاه را

صاحبقران‌بودنش را بدین سبب ذکر می‌کند که بر مشرق و مغرب عالم دست دارد:

که‌صاحب‌دوقرنش بدان‌بود نام　　　که بر مشرق و مغرب آورد گام

**
**

او را خورشید آفاق، روشندل جهان و چشت چالاک میدان هم می‌خواند:

بنادیده دیدن هوسناک بود　　بهرجا که شد چست و چالاک بود

******

سکندر که خورشید آفاق بود　　بروشن‌دلی در جهان طاق بود

بجاست در اینجا به اشعار آبدار ایران‌مدارانه نابغه‌ی بی‌همتای گنجه درباره‌ی ایران و بزرگان ایران و سایر کشورهای معموره‌ی دنیای قدیم توجّه فرمائید.... ببینید نظامی درباره‌ی ایران چه می‌گوید و چگونه آن را می‌ستاید:

نظامی در مدح کرپه ارسلان و ایران و خود و بزرگان ایران

...در یزک داری ولایت جود　　دولت تست پاسدار وجود

رونقی کز تو یافت دولت و دین　　باغ نادیده ز ابر فروردین

کرکیان را بطالع فرّخ　　هفتخوان بود و با دوازده رخ

آسمان با بروج آن بدرست　　هفتخوان و دوازده رخ تست

زآن ولایت که مهتران دارند　　بهترین جای بهتران دارند

همه عالم تن است و ایران دل　　نیست گوینده زین قیاس خجل

چونکه ایران دل زمین باشد　　دل ز تن به بود یقین باشد

بزم نوشیروان سپهری بود　　کز جهانش بزرگمهری بود

بود پرویز را چو باربدی　　که نوا صد نه، صد هزار زدی

آن ملک را که بد ملکشه نام　　بود دین‌پروری چو خواجه‌نظام

تو کز ایشان به افسری داری　　چون نظامی سخنوری داری

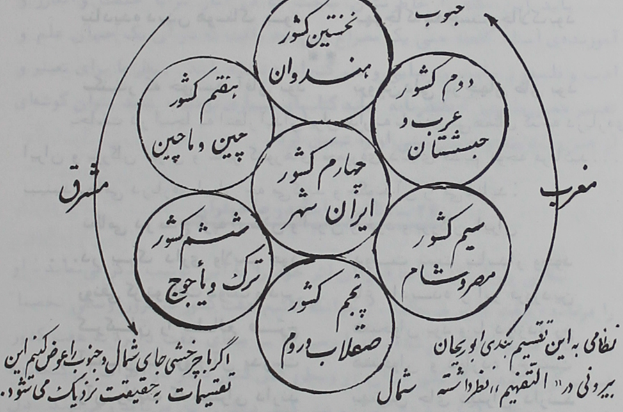
رحمت و هزار رحمت بر روان پاک و میهن‌پرور نظامی بی همتا

نظامی این تقسیم‌بندی را در نظر داشته که ابوریحان بیرونی در "التّفهیم" آورده: "... و پارسیان بحسب مملکت‌ها را به هفت کشور قسمت کردند و این نیز از هرمس حکایت کنند بر این صورت." ص ۱۰۵

اگر با چرخشی جای شمال و جنوب را عوض کنیم در اینصورت این تقسیمات با حقیقت نزدیک می‌شود.

نظامی همچنین بستن دیوار چین را بنام "سد اسکندری" به اسکندر نسبت می‌دهد و این سد دومی است که نظامی با دست قهرمان اثرش می‌سازد. درصورتی

که در ادبیات فقط ساختن سد چین به اسکندر نسبت داده شده است.



چو بشنید شد حکم یأجوج را — که پیل افکند هر یکی عوج را
بدانگونه سدّی ز پولاد بست — که تا رستخیزش نباشد شکست
چو طالع نمود آن بلنداختری — که شد ساخته "سدّ اسکندری"

نظامی قهرمان اثر خود را ضمن منع از کردارهای ریمن و اهریمنی، همیشه به فرهنگ و دانش و هنر می‌خواند و به او پیروی از هوش و فرهنگ را می‌آموزد:

که شاها درین چاه تمثال پوش — مشو جز بفرمان فرهنگ و هوش

۳۵ ـ نظامی و قانونهای علمی و یا دیالکتیک

در سراسر آثار با ارج و بی همتای استاد گنجه، دُرهای گران قیمتی درج شده است که نظایر و امثال آنها را در خزاین ادب و هنر دیگران کمتر می‌توان بدست آورد. شاعر در منظومه‌ی "اسکندرنامه" که سراپا درس عبرت و آموزندگی است، درباره‌ی بسیاری از قوانین حیات سخن می‌گوید و به قانونمندی زندگانی و هر

آنچه که در این جهان خاکی است، اشاراتی دارد. مدعاهای شاعر منطقی و بیاناتش از روی کمال درستی و مطابق قواعد دیالیکتیکی است. ما برای عدم تطویل کلام فقط ابیاتی را به عنوان نمونه در اینجا ذکر می‌کنیم:

پنیر آب‌دادن نشاید به میش — که‌بیند دراوقطره‌ی‌خون‌خویش

**

بهر مدتی گردش روزگار — ز طرزی دگر خواهد آموزگار
سرآهنگ پیشینه کژرو کند — نوایی دگر در جهان نو کند...
زمان تا زمان خانه‌ی نخل بند — سر نخل دیگر برآرد بلند
چوگم گردد ازگوهری‌آب و رنگ — دگر گوهری سر برآرد ز سنگ

نظامی نشان می‌دهد که هر فواره‌ای که بلند شود، سرنگون شدنی است. این قانون زندگی و دیالیکتیک آفرینش است. در قتل دارا چند شاه‌بیت این مقصود عالی را نشان می‌دهد:

۳۶ ـ سقوط سلسله‌ی هخامنشی

عجز دارا

نسب‌نامه‌ی دولت کیقباد — ورق بر ورق هر سویی برده باد...
رها کن که در من رهایی نماند — چراغ مرا روشنایی نماند...
چه دستی که بر ما درازی کنی — بتاج کیان دست‌یازی کنی
نگهدار دستت که داراست این — نه‌پنهان‌چه روزآشکاراست‌این...
رها کن که خواب خوشم می‌برد — زمین آب و چرخ آتشم می‌برد...
اگر تاج خواهی ربود از سرم — یکی لحظه بگذار تا بگذرم
چو من زین ولایت گشادم کمر — توخواه‌افسرازمن‌ستان‌خواه‌سر

سرانجام شاعر فریاد می‌زند:

نفیر از جهانی که داراکش‌است — نهان‌پرور و آشکاراکش‌است

نظامی درباره‌ی ثابت‌بودن قوانین زندگی و متغیربودن هرآنچه که در جهان است، خیلی خوب افکار مترقی و علمی خود را می‌شکافد. فلسفهٔ یونان را تحلیل

می‌کند، به چهار عنصر نظر دارد و راجع به آفرینش و ادیان و مذاهب مطالبی مطرح می‌سازد و حرارت را مولد حرکت می‌خواند.

چنین گشت بر من بدانش درست — که جز آب جوهر نبود از نخست
ز جنبش نمودن بجائی رسید — کز او آتشی در تخلخل دمید

نظامی در پاسخ منکران و ردکنندگان نظریه‌ی خود با منطق جواب می‌دهد:

نیوشا گر این را نخواهد شنید — کز آبی چنین پیکر آید پدید
نمودار نطفه بر راستان — دلیلی است قطعی بر این داستان

نظامی در مسئله‌ی مرگ و قطعی بودن آن و به بی‌فایدگی تلاش و کوشش برای بقا و خلاصه قانونمندی مرگ می‌گوید:

چو وقت رحیل آید از رنج و درد — بهانه برآرد زمانه بمرد
چنان بفشرد روزگارش گلو — که بر مرگ خویش آیدش آرزو
سکالش بسی شد در آن رنج و تاب — نیفتاد از آنجمله رأیی صواب
چراغی که مرگش کند دردمند — هم از روغن خویش باید گزند
هر آن میوه‌ای کو بود دردناک — هم از جنبش خود درافتد بخاک

نظامی معتقد است که هر چیز به اصل خود بازگشت می‌کند. این مطلب علمی و مادی را در "اسکندرنامه"ی گرانبهای خود نیز مطرح می‌نماید.

اگر آب در خاک عنبر شود — سرانجام گوهر بگوهر شود

۳۷ — پاره‌ای از ویژگیهای هنری نظامی در مثنوی "اسکندرنامه"

بررسی و تحلیل و نمایش ویژگیهای هنری "خمسه" و دیوان شاعر از حدود موضوع بحث ما خارج است و اگر بنا بشود که درباره‌ی ویژگیهای هنری کلیات نظامی بررسی شود، باید در فرصتی دیگر اثر مبسوط جداگانه‌ای را به این منظور اختصاص داد.

بطور کلی در آثار و اشعار نظامی بلاغت، فصاحت، جامعیت، قدرت تخیل و اندیشه، اصالت، ابتکار، تأثیر بیان، هنرنمایی، موزونی، آهنگداری سخن و بسیاری از این قبیل خصوصیات جلوه‌گری می‌نماید که خواننده را واله قدرت خلاقه

واستعداد و توانایی و هنرنمایی نامحدود شاعر می‌کند. درحقیقت نیزاگر فردوسی در حماسه رزمی، سعدی در ترانه عشق و اخلاق، خیام در رباعیات و حافظ در غزل استادند و مهارت و شهرت جهانشمولی دارند، شاعر فارسی‌گوی آذربایجانی ما، هم در رزم و بزم، هم در عشق و اخلاق و هم در رباعی و غزل و قصیده داد سخن می‌دهد. بقول **شهریار بزرگ** بنازم دلبر خود را که هم این و هم آن دارد.

بلاغت کلام و قدرت بیان و نیروی نفوذ سخن استاد گنجه به‌حدی است که تا اعماق وجود خواننده تأثیر می‌کند و مغز و حس و شعور او را شیفته‌ی افکار وگفتار شاعر می‌نماید. کلام شاعر انسان را چنان مسحور می‌کند و تحت نفوذ و تأثیر زیبائی خود درمی‌آورد که نسبت به قهرمانان مثبت شاعر احساس مهر و نسبت به قهرمانان منفی احساس خشم و انزجار دست می‌دهد. یعنی شاعر بزرگوار با منطق مستدل و قوی و قدرت بیان خویش می‌تواند فکر خواننده یا شنونده را تابع و پیرو بدون چون و چرای اراده و افکار خود نماید. او اسکندر قهرمان اثر خود را با وجود اینکه یک نفر بیگانه‌ی بیدادگر و متجاوز به شرق است، در سایهٔ همین بلاغت کلام و فصاحت بیان و نیروی تأثیر سخن مورد احترام و ستایش بیشتر خوانندگان اثر قرار می‌دهد. از آنهمه نفرت، کین، غضب و حس انتقام که مردم میهن‌پرور و غیور خاور زمین به دشمن غاصب، بیگانه و زورگو یعنی اسکندر دارند، چنان می‌کاهد که حتی بعضیها بیگانه‌بودن او را فراموش می‌کنند. اینکار فقط و فقط در سایه‌ی بلاغت و سحر بیان استاد گنجه و محبت وی به قهرمان اثر امکان‌پذیر است، والا ممکن نیست که مردم ایران با آنهمه احساسات خلقی و میهنی و علاقه به مقدسات و تاریخ و آداب و رسوم ملی خود نسبت به اسکندر گذشت داشته باشند. این قدرت بیان و اعجاز سخندانی ماهرانه و استادانه نظامی است که می‌تواند دشمن را در لباس دوست جلوه‌گر سازد و به روی جنایات و فجایع نابخشودنی وی پرده بکشد، البته اسکندر همان اسکندر مقدونی سردار خون‌آشام است. اسکندر نظامی ساخته و پرداخته‌ی فکر بکر شاعر توانا است، با اسکندر درنده و خودکامه‌ی تاریخ از زمین تا آسمان فرق دارد. نظامی در چهره‌ی اسکندر داستان خود صورت یک شخص دادگستر نمونه و انسان‌پرور بتمام معنی و خیرخواه را نشان می‌دهد.

قدرت تخیل و وسعت اندیشه‌ی نظامی حیرت‌انگیز و شایان ستایش است. قوه‌ی ابتکار و هنرنمائی و چهره‌پردازی نظامی در نهایت کمال است. افکار او بلند، ذهنش تیز، مخیله‌اش قوی و قدرت ایجاد و نیروی خلاقه وی بی‌نظیر است.

این ابیات نمونه‌ای از اندیشه‌ی والای حکیم گنجه است:

بیا تا ز بیداد شوییم دست — به بیداد نتوان ز بیداد رست
چه‌بندیم دل‌درجهان‌سال‌وماه — که‌هم‌دیوخانه‌است‌وهم‌غول‌راه
جهان‌وام‌خویش‌از تو یکسربرد — بجرعه فرستد بساغر برد
چو باران، که یک یک مهیا شود — شود سیل و آنگه بدریا شود
بخور تا خوریم آنچه داریم شاد — درم بر درم چند باید نهاد
نهنگی بما بر گذر کرده گیر — همه گنج ناخورده را خورده گیر
از آن گنج کآورد قارون بدست — سرانجام درخاک‌بین‌چون‌نشست
وز آن خشت زرّین شداد عاد — چه آمد بجز مردنی نیمزاد
درین باغ رنگین درختی نرست — که ماند از قفای طبرزن درست

در این اشعار فلسفی و خردگرایانه می‌بینید که نظامی چه درس عبرت‌آموزی به اولاد بشر می‌دهد. نظامی در اینجا علیه هرگونه تجاوز و زورگوئی و جنگ و خونریزی و حرص و آز و آشوب و غارت اعتراض می‌نماید. شاعر همه‌ی مردم را به برادری و برابری و محبت و هم‌زیستی مسالمت‌آمیز دعوت می‌کند. معنی زندگانی حقیقی و شرافتمند را در صلح و آشتی و خیرخواهی و همدردی و مساعدت می‌داند. شاید بعضی‌ها تصور می‌نمایند که از این ابیات بوی بدبینی به دنیا و تنفر از زندگی احساس و استشمام می‌شود و یکنوع منفی‌بافی مطرح می‌شود. به تحقیق این قبیل اشخاص دچار اشتباه محض می‌باشند. درحالی که شاعر همه چیز می‌خواهد، زر و زیور هم می‌خواهد، منتهی از راه درست، در جهت مثبت و حلال، از طریق رنج و زحمت در سایه‌ی کار و زندگی مسالمت‌آمیز. نگرانی و اضطراب شاعر هم فقط و فقط از جنگ و جدال و خونریزی و غارت و بی سر و سامانیست. روی سخن شاعر به آن دسته‌ی معدود و انگشت‌شمار است که برای ثروت و زر و سیم و جواهر دنیا که می‌شود آن را از راه صحیح و شرافتمندانه تحصیل کرد، به حدود و حقوق دیگران تجاوز می‌کنند.

۳۸ ـ تابلوها و صحنه سازی‌های نظامی

نظامی بزرگ ضمن گنجانیدن مطالب و مفاهیم بزرگ و پر معنا در آثار خود ، برای زیباتر و جهانشمول‌تر ساختن سروده‌هایش ، از صنایع بدیع هنری بهره‌برداری شایان می‌نماید ، او مانند نقاشی که تابلوهای رنگارنگ و زیبا می‌سازد ، با الهام و طبع سحرآفرین خود چهره‌ی طبیعت و جمال هستی را زینت می‌بخشد. این آرایش و پیرایش آنچنان دلنشین ، مطبوع و خوشایند می‌باشد که گوئی آنچه که او می‌گوید یا می‌نویسد تابلوئیست نفیس از زندگانی بهتر. ذکر رسیدن فصل بهار از زبان نظامی نمونه‌ی عالی هنر کلامی است :

بیا باغبان خرّمی ساز کن — گل آمد ، در باغ را باز کن
نظامی بباغ آمد از شهر بند — بیارای بستان بچینی پرند
ز جعد بنفشه برانگیز تاب — سر نرگس مست برکش ز خواب
لب غنچه را کآمدش بوی شیر — ز کام گل سرخ ، در دم عبیر
سهی سرو را بال برکش فراخ — بقمری خبر ده که سبز است شاخ
یکی مژده ده سوی بلبل براز — که مهد گل آمد بمیخانه باز
ز سیمای سبزه فروشوی گرد — که روشن بشستن شود لاجورد
دل لاله را کآمد از خون بجوش — فرومال و خونی بخاکی بپوش
سر نسترن را ز موی سپید — سیاهی ده از سایه مشک بید
لب نارون را می آلود کن — بخیری زمین را زراندود کن
سمن را درودی ده از ارغوان — روان کن سوی گلبن آب روان
بنورستگان چمن بازبین — مکش خط در آن خطّه‌ی نازنین
بسرسبزی‌ازعشق چون‌من‌کسان — سلامی بهر سبزه‌ای می‌رسان
هوا معتدل بوستان دلکش‌است — هوای‌دل‌دوستان‌زآن‌خوش‌است
درختان شکفتند بر طرف باغ — برافروخته هر گلی چون چراغ . . .
سراینده کن ناله‌ی چنگ را — درآور برقص این دل تنگ را
ریاحین سیراب را دسته‌بند — برافشان ببالای سرو بلند

از آن سیمگوی سکّه‌ی نوبهار درم ریز کن بر سر جویبار...

می‌بینید که شاعر مقدم نوبهار را با شرح خواص و نقش هر یک از ازهار چنان ماهرانه و توانا ترسیم می‌کند که انسان از درجه‌ی توانائی و قدرت طبع سرشار و هنرمندی وی مات و حیران می‌شود. نتیجه‌گیری استاد گنجه بسیار عالی است. او همه چیز را برای انسان، برای زندگی، برای خوشگذرانی عاقلانه و آگاهانه‌ی مردم می‌خواهد، زیبائی، بهار، جلوه‌گری و طنّازی گلها، عطرپاشی ریاحین، نغمهٔ عندلیب، تجلّی هنر و زیبائی طبیعت و هر چه که هست، همه فقط و فقط برای به‌زیستی و خوشگذرانی انسان است و بس. انسان است که بعقیده‌ی شاعر باید از این همه نعمت و زیبائیهای طبیعت به حد وفور بهره‌برداری کند و از بخشاینده‌ی این امکان و نعم گوناگون سپاسگزاری نماید. شکر صحّت و نعمت را بجای آورد.

تصویر خزان. شاعر همانطوریکه زیبائیهای بهار را با قلم سحر آسا و جادوگر خود ترسیم می‌سازد، فصل خزان و برگ‌ریزان را نیز با همه‌ابهت و جلال و کمالش تصویر می‌نماید. خزان برای نظامی از یکطرف حزن‌آور است، زیرا گلها پژمرده و طبیعت رو به افسردگی و خموشی نهاده، از طرف دیگر خزان برای او نشاط‌آور است و از آن جهت عزیز و دوست داشتنی است که در این فصل و زمان است که طبیعت به حد کمال و بلوغ طبیعی خود می‌رسد. اثمار و اشجار بارور می‌شوند، محصول و بار خودشان را نثار انسان و دیگر جانداران می‌نمایند. در این فصل سخاوتمند و پربهره است که از مور گرفته تا فیل، همه و همه سیر و بی‌نیاز می‌گردند. نظامی در فصل پربرکت خزان از یکطرف اینهمه ناز و نعمت را می‌بیند که طبیعت به مردم هدیه می‌نمایْد، از طرف دیگر با مشاهده‌ی پژمردگی و افسردگی زیبائیها تا اعماق روحش متأثّر و محزون می‌گردد. شاعر به مناسبت مرگ اسکندر گریز به فرارسیدن برگ‌ریزان خزان می‌زند و پائیز گل ریز طلایی را اینچنین به تصویر می‌کشد:

چو باد خزانی برآمد بدشت دگرگونه شد باغ را سرگذشت
از آن باد برباد شد رخت باغ فرومرد در دست گلها چراغ
زراندود شد سبزه‌ی جویبار ریاحین فروریخت از برگ باد
درختان ز شاخ آتش افروختند ورقهای رنگین بر او سوختند
ببازار دهقان درآمد شکست نگهبان گلبن در باغ بست

فسرده شد آن آبهای روان — که آمد سوی برگه‌ی خسروان
نه خرّم بود باغ بی برگ و آب — درافگنده دیوار و گشته خراب
بجای می و ساقی و نوش و ناز — دد و دام کرده بر او ترکتاز
گرفته زبان مرغ گوینده را — خسک بر گذر باد پوینده را
تماشاکنان باغ بگذاشته — مغان از چمن رخت برداشته
بسوهان زده سبلت آفتاب — چوسوهان‌پرازچین‌شده‌روی‌آب
تهی مانده باغ از رخ دلکشان — نه آواز بلبل نه از گل نشان
زده خار بر هر گلی داغها — نوایی و برگی نه در باغها...

نظامی هنگامی که از زندگینامه‌ی خود و حسب حال خویش از دوران پیری و فرسودگی و ناتوانی و گذشتن روزگار جوانی و توانایی سخن می‌گوید، باز هم مسئله را با خزان طبیعت و برگ‌ریزان جوانی مربوط می‌نماید. اصولا" شاعر همیشه از روی منتهای آگاهی و دانائی حوادث طبیعت و زندگانی مردم را یکجا جمع می‌کند و از آن بصورت یک وحدت سخن می‌گوید. ملاحظه کنید در اشعاری که در حسرت جوانی خود سروده، تا چه اندازه روزگاران جوانی، بهار، پیری و خزان را در وحدت و ارتباط توصیف می‌کند:

جوانی شد و زندگانی نماند — جهان‌گوممان، چون‌جوانی‌نماند
جوانی بود خوبی آدمی — چو خوبی رود، کی بود خرّمی!
چوپی‌سست‌وپوسیده‌گشت‌استخوان — دگر قصه‌ی سخت‌رویی مخوان
غرور جوانی چو از سر گذشت — ز گستاخ‌کاری فرو شوی دست
بهی چهره‌ی باغ چندان بود — که شمشاد با لاله خندان بود
چو باد خزانی درآید بباغ — زمانه دهد جای بلبل بزاغ
شود برگ‌ریزان ز شاخ بلند — دل باغبانان شود دردمند
ریاحین ز بستان شود ناپدید — در باغ را کس نجوید کلید
بنال ای کهن بلبل سالخورد! — که رخساره‌ی سرخ گل گشت زرد
دو تا شد بهی سرو آراسته — کدیور شد از سایه برخاسته
فروماند دستم ز می خواستن — گران گشت پایم ز برخاستن...

یا به این دو بیت که ظرافت و صفای مخصوص دارد، توجه نمائید:

...وگرنه بهاری بدین خرّمی چرا رایگان اوفتد بر زمی
ز باد خزان هستم اندیشناک که ریزد بهاری چنین را بخاک

درست است که بیشتر گویندگان کلاسیک در وصف بهار، تصویر خزان و مسئله‌ی پیری و جوانی و این قبیل مسائل و مطالب مهمّ قلمفرسائی و طبع آزمائی‌ها نموده‌اند، لیکن اشعار نغز نظامی، ذوق صفای گفته‌های شیرین وی، فکر بکر، صفای اندیشه، زیبائی کلام، جذّابی و جذالت سخنان وی از لحاظ فرم و مضمون دارای ویژگی شاعرانه‌ای است که فقط از عهده‌ی وی ساخته است.

نظامی همچنین در صحنه‌سازی، در ابراز احساسات درونی و بیان منویّات باطنی ید طولایی دارد. بعضی از صحنه‌هائی را که فردوسی در "شاهنامه" وصف می‌کند، عینا" همان صحنه‌ها را نظامی نیز در "اسکندرنامه" خود به تصویر می‌کشد. در حقیقت یک حادثه‌ی تاریخی از طرف دو استاد سخن، دو شاعر عالیمقدار و صاحب نبوغ به نظم کشیده می‌شود یا بهتر بگوئیم یک صحنهٔ واحد با قلم‌موی دو نقاش هنرمند و چیره‌دست به تصویر درمی‌آید که مقایسهٔ این صحنه‌ها لطافت و زیبایی کلام هر یک از این دو خداوند سخن را نشان می‌دهد.

مسئله‌ی زخم برداشتن دارا به دست سرهنگان خود و قتل او را هم فردوسی و هم نظامی بنظم درآورده‌اند. این یک حادثه‌ی غم‌انگیز تاریخی است که با قلم توانا و طبع موّاج دو شاعر زبردست به رشته‌ی نظم درآمده است. ما در فصول پیش و در بخش "شاهنامه" اشعار فردوسی را از این چشم‌انداز بررسی و تحلیل نمودیم. حالا هم اشعار نظامی گنجوی را مورد دقت و بررسی قرار می‌دهیم:

قبل از هر چیز باید گفت در این موضوع نخستین فرق بین سروده‌های نظامی گنجوی و فردوسی طوسی در این است که نظامی با بیان دردناک مرگ دارا و ایجاد رقّت و تحریک احساسات، خواننده به او در این حادثه از قول دارا بزرگترین شاهنشاه دنیای آنروز در لحظات بیچارگی و بدبختی نیز شاهانه و سرفرازانه سخن می‌گوید. دارای بخاک و خون کشیده و جان به‌لب رسیده با اسکندر پیروز و به هدف رسیده با زبونی حرف نمی‌زند، عجز و لابه نمی‌کند، بلکه در آستانه‌ی مرگ و نیستی و در لحظات واپسین زندگانی پرماجرای خود، دلیرانه با غرور آمیخته با تأثّر و ملال به سردار مکّار مقدونی که در حقیقت قاتل اوست، درس عبرت می‌دهد. به

او می‌آموزد و هشدار می‌دهد که این کابوس فلاکت و ناتوانی فردا بر سریر نخوت او نیز سایه خواهد انداخت. تا دیر نشده است، از گذشت روزگار و سرنوشت وی درس عبرت بگیرد و حساب کار خودش را بنماید. راستی که ابیات زیبای استاد گنجه از زبان دارای محکوم به زوال و غرق در خاک و خون چه اندازه با وقار، با عظمت، دردناک و عبرت‌آموز است. ما همین حادثه را در اینجا ارائه و تحلیل می‌کنیم.

... دو سرهنگ غدّار چون پیل‌مست — بر آن پیلتن برگشادند دست
زدندش یکی زخم پهلوگذار — که‌از خون‌زمین‌گشت‌چون‌لاله‌زار
درافتاد دارا بدآن زخم تیز — ز گیتی برآمد یکی رستخیز
درخت کیانی درآمد بخاک — بغلطید در خون تن زخمناک...
کشنده دو سرهنگ شوریده‌رأی — بنزد سکندر گرفتند جای
که آتش ز دشمن برانگیختم — باقبال شه خون او ریختم
بیا تا به‌بینی و باور کنی — بخونش سم باره‌گی تر کنی
چو آمد ز ما آنچه کردیم رای — تو نیز آنچه گفتی بیاور بجای

از اشعار فوق پیداست که نظامی بر آن است که اسکندر مقدونی دو سرهنگ جنایتکار ارتش دارا را فریب می‌دهد. با دادن وعده‌های گوناگون آنها را به این جنایت وادار می‌کند. در حقیقت اسکندر با نامردی و رذالت و ترور به مقصود می‌رسد. برای همین نیز اجراکنندگان جنایت از مجرم و جنایتکار اصلی مزد خیانت خود را طلب می‌نمایند، زهی سفلگی و دون‌صفتی و ناجوانمردی.

شاعر اسکندر را به بالین دارای به خاک و خون غلطیده می‌آورد، این دو رقیب نیرومند را یکی در حضیض زبونی و دیگری در اوج و موفقیت محض روبروی هم قرار می‌دهد. از زبان آن دو سخن می‌گوید. نظامی در اینجا داد سخن و سخندانی را می‌دهد. بقول سعدی شیرازی حد همین است سخندانی و زیبائی را. مرتبه‌ی سخندانی را به حد کمال می‌رساند. مراتب دلسوزی، تحسر و تأثر عمیق شاعر از این ابیات مشهود است:

چو در موکب قلب دارا رسید — ز موکب روان هیچکس را ندید
تن مرزبان دید در خاک و خون — کلاه کیانی شده سرنگون

سلیمانی افتاده در پای مور — همان پشّه‌ای کرده بر پیل زور
ببازوی بهمن برآموده مار — ز روئین‌دژ افتاده اسفندیار
بهار فروزان و گلزار جم — بباد خزان گشته تاراج غم
نسب‌نامه‌ی دولت کیقباد — ورق بر ورق هر سوئی برده باد . . .

نظامی فاتح معرکه یعنی اسکندر را از اسب پائین آورده ، به بالین دارای آغشته به خون می‌برد. این منظره‌ی دردناک ، وصایای دارا ، پشیمانی ظاهری و مصلحتی اسکندر از کردار نابخردانه در برابر گفتار دارای محتضر ، از چکیده‌های فکر بکر استاد گنجه است :

فروبسته چشم آن تن خوابناک — بدوگفت برخیزازاین‌خون‌وخاک
رها کن که در من رهایی نماند — چراغ مرا روشنایی نماند
سپهرم بدین‌گونه پهلو درید — که شد در جگر پهلویم ناپدید
تو ای پهلوان کآمدی سوی من — نگهدار پهلو ز پهلوی من
که با آنکه پهلو دریدم چو میغ — همی آید از پهلویم بوی تیغ
سر سروران را رها کن ز دست — تومشکن‌که‌ماراجهان‌خودشکست
چه دستی که با ما درازی کنی — بتاج کیان دست‌یازی کنی
نگهدار دستت که داراست این — نه‌پنهان‌چه‌روزآشکاراست‌این . . .
زمین را منم تاج تارک‌نشین — ملرزان مرا تا نلرزد زمین
رها کن که خواب خوشم می‌برد — زمین آب و چرخ آتشم می‌برد . . .
اگر تاج خواهی ربود از سرم — یکی لحظه بگذار تا بگذرم
چو من زین ولایت گشادم کمر — توخواه‌افسرازمن‌ستان‌خواه‌سر . . .

نظامی دل قهرمان سنگدل و باقساوت خود را کاملا" نرم می‌کند. با اظهار پشیمانی اسکندر را به زانو درآورده و از زبان او چنین می‌گوید :

سکندر بنالید کای تاجدار — سکندر منم چاکر شهریار
نخواهم که بر خاک باشد سرت — نه آلوده‌ی خون شود پیکرت
ولیکن چه‌سود است‌کاین‌کار بود — تأسف ندارد کنون هیچ سود

در پایان این حادثه مدهش شاعر خود نتیجه‌گیری اندیشمندانه‌ای می‌نماید. درس عبرت‌آموزی به جهانگیران و کشورگشایان کوردل می‌دهد و با سوز دل می‌نالد :

نفیر از جهانی که داراکش است / نهان پرور و آشکاراکش است . . .
مکن زیر این لاجوردی بساط / بدین قلعه‌ی کهرباگون نشاط . . .

نظامی یادآور می‌شود که سرانجام سرنوشت دارا ، اسکندر و همه‌ی خودکامگان دیگر همین است . هر کسی در این دنیای فراخ به کیفر اعمال بادافره ، کردار خود خواهد رسید ، پس چه بهتر که کار خوب کرد ، از بدیها پرهیز نمود .

نبوغ فکری و قدرت هنر نظامی همچنین در نمایش صحنه‌های شادی و سرور روءیت می‌شود ، مثلا" به صحنه عشرت اسکندر با کنیزک چینی نظر افکنیم . در این صحنه نظامی قبل از آنکه اسکندر را با نیست اندرجهان روبرو سازد ، درباره‌ی زودگذری دقایق عمر ، فرصت شمردن اوقات خوش ، مغتنم دانستن وقت و غیره ، صحبت می‌کند و با این ترتیب نخست خواننده را بر سر ذوق می‌آورد ، سپس مجلس را خلوت می‌کند ، معشوقه را به مجلس قهرمان اثر می‌آورد . نیست اندر جهان با پیکری موزون ، رخساری زیبا ، گیسوانی دراز و مجعد و قیرگون و عطرآگین با لبانی عنابی ، با دهانی تنگ و غنچه‌ای ، با چشمانی بادامی گیرا ، با چنگی در دست وارد مجلس می‌شود . با انگشتان کشیده و ظریف و ماهر و توانای خود به نواختن چنگ می‌پردازد . با خواندن اشعاری گیرا چنان سرکرده‌ٔ بوالهوس یونانی را مفتون و دلداده‌ی خود می‌سازد که اسکندری که جهانی را فتح کرده ، مقهور و تسلیم آن سیم تن و نازک‌اندام و خوش‌ادا می‌شود . حال ملاحظه فرمائید که سخن‌پرداز گنجه از زبان نیست اندرجهان درباره‌ی جمال و کمال خود چه هنگامه‌ای برپا می‌کند :

. . . ملک گرز جمشید بالاتر است / رخ من ز خورشید والاتر است
شه ار شد فریدون زرینه کش / بفتحش منم کاویانی درفش
شه ار کیقباد بلند افسر است / مرا افسر از مشک و از عنبر است
شه ار هست کاووس فیروزه‌تاج / ز من بایدش خواستن تخت عاج
شه ار چون سلیمان شود دیوبند / مرا در جهان هست دیوانه چند
شه ار زآنکه عالم گرفت ای شگفت / من آن را گرفتم که عالم گرفت

به این اشعار از لحاظ هنری و زیبائی توجه فرمائید :

اگرچه کمند جهانگیرشاه / فتاد است بر گردن مهر و ماه
کمندی من از زلف برسازمش / نترسم بگردن دراندازمش

گر او را کمندی بود ماه‌گیر مرا هم کمندی بود شاه‌گیر
گر او ناوک اندازد از زور دست مرا غمزه‌ی ناوک انداز هست . . .
گر او قصد شمشیرسازی کند زبانم بشمشیر بازی کشد . . .
چو بُرقع براندازم از روی خویش نخواهم جهان را بیک موی خویش . . .
چو زلفم درآید ببازیگری بدام آورد پای کبک دری . . .
چو حلقه کنم زلف بر طرف گوش بیا تا دل رفته بینی ز هوش . . .
چو تو شهریاری بود یار من چه باشد بجز خرمی کار من
چو من نیست اندر جهان کس بکام از آن، نیست اندرجهانم [1] بنام . . .
بآواز و چهره کش و دلکشم همان خوش همین خوش خوش اندر خوشم . . .

شاعر همچنین بموازات وصف زیبائی و هنر نواختن و خواندن نیست‌اندرجهان به رشادت و جنگاوری وی نیز توجه دارد . در چهره‌ی نیست‌اندرجهان زنان دوران او را توصیف می‌کند و از شجاعت و کارآمدی آنان سخن می‌گوید :

نظامی برای اینکه قدرت بیان و تأثیر کلام خود را بیشتر کند و به آثار جاودانی خود طراوت و رایحه دلنشین‌تری بدهد ، از انواع صنایع بدیعی با کمال استادی و مهارت استفاده می‌نماید و در اشعار خود به مجاز ، کنایه ، تعریض ، مبالغه ، تضاد ، تکریر ، تشخیص و انطاق ، جناس ، خطاب ، ندا ، سئوال و استفهام ، علی‌الخصوص به تشبیه و استعاره اهمیت مخصوص می‌دهد . شاعر محض تفنّن و خودنمایی ، این صنایع بدیعی را بکار نمی‌برد ، بلکه مهارت و استادی و توانایی او بگونه‌ای است که این هنرها کلامی را به همراه دارد . حالا برای اثبات مدعای خود به اشعار استاد گنجه استناد می‌نمائیم :

بکبک دری چون درآید عقاب چگونه جهد بر زمین آفتاب
از آن تیزتر خسرو پیلتن بتندی درآمد بر آن اهرمن

۱ ــ نیست‌اندرجهان همان دختر قهرمان داستان ایرانیست که شاعر گرجی شوتا روستاویلی او را یکی از قهرمانان اثر "پلنگینه‌پوش" خود ساخته است . اثر "پلنگینه‌پوش" در اصل ترجمه از یک داستان فارسی اقتباس شده‌ی اسامی فارسی است و بسیاری از صحنه‌ها از داستان حماسی "شهریارنامه"ی عثمان مختاری غزنوی برداشته شده است .

در اینجا شاعر حمله اسکندر را به سرکرده‌ی زنگی در نظر دارد، می‌خواهد جلادت، تندی و تیزی قهرمان اثر خود را نشان بدهد. او در اینجا به صنایع سخنوری توسل می‌جوید. مبالغه‌ی دلنشینی در شعر بکار می‌برد. می‌بینید که سرعت عمل و چابکی اسکندر را حتی از سرعت نور هم بیشتر و تیزتر می‌خواند. این مبالغه است که در خواننده حس تحسین نسبت به اسکندر ایجاد می‌نماید. از این دو بیت همچنین استنباط می‌شود که نظامی به علم فیزیک و طبیعیات نیز آشنایی دارد، از نظر دانش مسئله‌ی سرعت نور را آگاهانه می‌داند.

هنگامی که دارا به بهانه‌ی تعویق باج و خراج مرسوم به طرف روم (یونان) لشکرکشی می‌نماید، نظامی طرز جمع‌آوری و بسیج سپاهیان ایران را چنین بیان می‌کند:

جهاندار دارا بدان داوری — طلب کرد از ایرانیان یاوری
ز چین و ز خوارزم و غزنین و غور — زمین آهنین شد ز نعل ستور
سپاهی بهم کرد چون کوه قاف — همه سنگ‌فرسای و آهن‌شکاف
چو عارض شمار سپه برگرفت — فروماند عقل از شمردن شگفت
ز جنگی سواران چابک رکاب — بنهصد هزار اندرآمد حساب

آهنین‌شدن زمین از نعل ستور، گردآمدن سپاهیان چون کوه قاف، سنگ‌فرسائی و آهن‌شکافی این سپاهیان همه شان مبالغه است، ولی برای خواننده خوشایند است. در وی یکنوع حس غرور و افتخار بوجود می‌آورد. علاوه بر اینها حدود متصرفات دارا و شمار ارتش حاضر به جنگ نیز مبالغه است.

شاعر از همین صنعت مبالغه در لشکرکشی اسکندر نیز استفاده می‌کند و بر تأثیر گفته‌هایش می‌افزاید:

سکندر چو دانست کآن تند میغ — بتندر برآرد همی برق تیغ
فرستاد تا لشکر از هر دیار — روانه شود بر در شهریار
چو انبوه شد لشکر بیکران — عدد خواست از نام نام‌آوران
خبر داد عارض که ششصدهزار — برآمد دلیران مفرد سوار

در این اشعار باز هم شاعر دارا را به تندمیغ و اسکندر را به تندر تشبیه می‌سازد. در صورتی که نه دارا تندمیغ و نه اسکندر تندر است. تنها شاعر از یک

هنر بدیعی یعنی مبالغه استفاده می‌کند. همچنین در این اشعار حدود متصرفات و فرمانروایی اسکندر بطور مبالغه‌آمیزی مطرح می‌شود:

سم بادپایان ز خون چون عقیق شده تا نمدزین بخون درغریق

ملاحظه می‌نمائید که شاعر به چه مبالغه‌ی بزرگی دست یازیده است. صحرا آنقدر در خون غرق می‌گردد که سم بادپایان خون‌آلود و مانند عقیق سرخ می‌شود و اسبان تا نمدزین بخون فرومی‌روند. اینطور مبالغات شدید در اشعار کلاسیکهای شرق از آنجمله "اسکندرنامه" نظامی و "شاهنامه"ی فردوسی فراوان دیده می‌شود.

در یکی از پیام‌ها و نامه‌هایی که میان دارا و اسکندر رد و بدل می‌شود، شاعر از قول دارا به اسکندر چنین می‌نویسد:

تو ای طفل ناپخته ای خام‌رأی مزن پنجه در شیر جنگ‌آزمای

شاعر برای فزودن تأثیر کلام و نفوذ بیان، همچنین برای ترسانیدن اسکندر مقدونی از دارا چنین مبالغات و تشبیهات غریبی را بکار می‌گیرد.

به این بیت توجه فرمائید:

چومی خوردی‌ازلطف‌اندام وی ز حلقش پدید آمدی رنگ می

چه مبالغه‌ی عجیبی که رنگ شراب از جدار نای گلوی میخواره دیده می‌شود. شاعر میزان ظرافت و درجه‌ی لطافت و معیار زیبایی کنیزک چینی را با یک چنین مبالغه دلنشین نشان می‌دهد.

به‌این بیت هم توجه نمائید:

دو شیر گرسنه است یک ران گور کباب آنکسی راست کوراست زور

تشبیه‌کردن دارا و اسکندر به دو شیر گرسنه و غلبه و سلطنت و مملکت تاج و تخت را به یک ران گور البته مبالغه‌ی بسیار عجیبی است، درعین‌حال شاعرانه و زیبا.

به این بیت سراپا مبالغه‌ی استاد گنجه نیز نظری بیفکنیم:

بزرگان لشکر همه گرد شاه نشستند چون اختران گرد ماه

اسکندر را به ماه، سرداران سپاه را به ستارگان تشبیه‌ساختن و همهٔ آنها را در گرد وی قراردادن مبالغه‌ای است زیبا و دلنشین.

نظامی در خلال این ابیات نیز مبالغات عجیبی می‌کند و تشبیهات زیبایی

بکار می‌برد:

ز سمّ ستوران در آن پهن‌دشت زمین شش شد و آسمان گشت هشت

فرو رفت و بر رفت روز نبرد نم خون بماهی و بر ماه کرد

ز بس گرد بر تارک و ترک‌زین زمین آسمان، آسمان شد زمین

چنان گرم شد آتش کارزار که از لعل اسبان برآمد شرار

ز بس خون که‌گردآمد اندر مغاک چو گوگرد سرخ آتشین گشت خاک...

نظامی در اینجا مبالغه را به حد کمال می‌رساند. به ابیات دیگر هم توجه فرمائید:

در آن مسلخ آدمیزادگان زمین گشته کوه از بس افتادگان

**

ز کوه خزر تا بدریای چین همه ترک بر ترک بینی زمین

**

ز بس کلّه و سر که برکنده بود یکی کوه از آن کلّه آکنده بود

در این ابیات سراپا مبالغه و اغراق یک حقیقت بارز هم مستتر است و آن اینکه حقیقتاً" هم از کوههای قفقاز گرفته تا سواحل دریای چین و اقیانوس آرام و اقصی نقاط مرزهای شرقی آسیا، همه‌ی این زمین‌های پهناور در طول تاریخ و قرون متعلق به ترکان بوده و اقوام ترک‌زبان و ترک‌نژاد ساکنین بومی و صاحبان اصلی این سرزمینهای وسیع بوده‌اند. این بدان معنی است که در هر یک از مبالغات شاعرانه نظامی یک حقیقت مبرم نیز نهفته و مستتر است و دالّ برآنست که نظامی هرگز اشعار را فقط برای تفنّن نمی‌سراید و هیچوقت بدون مطلب و مقصد بیتی نمی‌سازد، البته شاعرفقط برای موءثرترکردن کلام خود، از صنایع بدیعی و فنون هنری کلام با مهارت و قدرت فوق‌العاده استفاده می‌کند.

نظامی همچنین در اشعار خود به صنعت مجاز نیز توجه دارد. انواع مختلف مجاز را در اشعار خود در مواقع مناسب و ضروری بکار می‌برد.

بیا ساقی آن آتش توبه‌سوز بر آتشگه مغز من برفروز

**

غریویدن کوس گردون‌شکاف زمین را برافگند پیچی بناف

توبه خودش یک مفهوم مجرّدی است که آتش نمی‌تواند این مفهوم مجرّد را بسوزاند، همچنین آتشکده‌ی مغز به معنای مجازی از طرف شاعر بکار برده شده و بر تأثیر کلام بمراتب می‌افزاید. مقصود شاعر از آتش توبه‌سوز، شراب است.

در بیت دوم نظامی می‌خواهد نشان بدهد که از صدای طبل و کوس چنان غریو مهیب و دهشتناکی برخاست که همه جا را فرا گفت و سپاه طرفین به جوش و خروش آمدند. لیکن برای اینکه شاعر این بیان را مؤثّرتر و شدیدتر عرضه بدارد و صحنه‌ی جنگ را سهمگین‌تر و مخوف‌تر جلوه‌گر بسازد، از غریو کوس گوش گردون را می‌شکافد. ناف زمین را به پیچش می‌افکند، درصورتیکه نه غریو کوس گردون‌شکاف است، نه زمین ناف دارد که به پیچش بیفتدو در خصوص این بیت:

درآمد بغرّیدن آواز کوس فلک بر دهان دهل داد بوس

باید گفت شاعر مجاز عجیبی بکار می‌برد، زیرا نه فلک لب دارد و نه دهل دهان که فلک با لبانش دهل را ببوسد. شاعر بطریق مجازی این لب و دهان را به فلک و دهل تشبیه می‌کند و با این کار عظمت و زیبایی گفتارش را دو چندان می‌نماید.

کمند اژدهایی مسلسل شکنج دهن بازکرده بتاراج گنج

تشبیه‌کردن کمند پیچ و تاب خورده به اژدها یا مار تاب خورده بسیار هنرمندانه است. دهان بازکردن جهت بلعیدن و تاراج گنج یک مجاز بتمام معنی است. در واقع نظامی در این بیت قدرت‌نمائی فوق‌العاده‌ای می‌کند ٕ منتهای هنرمندی و توانائی خود را بروز می‌دهد.

نظامی درباره‌ی طلوع و غروب خورشید نیز ابیاتی می‌سراید که نظیر و امثال آن را تاکنون کسی نسروده است. در هر یک از این ابیات یک جهان ویژگی هنری بکار برده شده است. برای نمونه چند بیتی را در اینجا ارائه می‌دهیم:

دگر روز کاین بور بیجاده رنگ ز پهلوی شبدیز بگشاد تنگ

شاعر خورشید را به بور بیجاده (اسب مرجانی) رنگ تشبیه می‌سازد، شب را به شبدیز مانند می‌کند، تابیدن خورشید را به گشادن تنگ شبدیز تشبیه می‌نماید:

چو روز دگر چشمه‌ی آفتاب برانگیخت آتش ز دریای آب

نظامی می‌خواهد طلوع خورشید را نمایش بدهد. خورشید را به یک چشمه تشبیه می‌سازد و برآمدن آن را از افق اقیانوس به شعله‌ای همانند می‌کند. هر کس

که صبح زود طلوع خورشید را از افق دریا دیده باشد، به استادی استاد گنجه آفرین خواهد گفت.

چو روز سپید از شب زاغ رنگ   برآمد چو کافور از اقصای زنگ

در کلام نظامی روز سپید و کافور سمبل خورشید، زاغ سیاه و زنگ مظهر شب است:

دگر روز کز عطسه‌ی آفتاب   دمیدند کافور بر مشک ناب

این تشبیه به حد کمال و اعتلاء رسیده است. اشعه‌ی خورشید جهانتاب را به عطسه تشبیه‌کردن، روشنایی حاصله از این اشعه را به دانه‌های سپید کافور مانندنمودن و آنها را بر روی مشک ناب بیکران طبیعت پاشیدن، چقدر هنرمندی و توانایی و استادی می‌طلبد. این قدرت هنری و توانایی بیان مقدّر و قسمت هر هنرمندی نیست و تنها نصیب هنرمندان نادر و انگشت شماری نظیر نظامی می‌گردد.

چو شنجرف برسود بر لاجورد   سمور سیه‌زاد روباه زرد

مقصود از شنجرف شفق سرخ صبح صادق است که مقدم طلوع خورشید را مژده می‌دهد. لاجورد نیز آسمان بیکران آبی رنگ است که هم آغوش تاریک روشن افق در هنگام پگاه و بامدادان است. سمور سیه نیز شب دیجور است و روباه زرد خورشید جهانتاب. شاعر جلوه و طلوع خورشید را بطرز بسیار بدیعی به تصویر می‌کشد:

سیه‌کارشب چون شود تخته‌سود   برون آید آتش ز گردیده دود

از مضمون این بیت اولاً معلوم می‌شود که نظامی در هشتصد سال‌واندی قبل می‌دانسته وقتی که پنبه را محکم پیچیده و لای دو تخته قرار دهند و محکم و باسرعت بسایند، دراثر حرکت وایجاد حرارت پنبه دود کرده و آتش می‌گیرد. نویسنده‌ی این کتاب در هنگام زندانی‌بودن در شرق دور و مناطق سردسیر کالما بارها از این متد استفاده کرده و آتش بوجود آورده است. خواندن این شعر نظامی سبب بهت و حیرت همه‌ی مطلعین این فن غریب می‌شود. از لحاظ صنایع بدیع نیز نظامی در اینجا روز را به پنبه‌ی پیچیده و لوله شده‌ای تشبیه می‌نماید که در وسط دو تخته شب سیه‌کار قرار گرفته و در نتیجه‌ی سایش و جنبش (یعنی حرکت بدون آرام) سرانجام مشتعل می‌گردد و آتش فروزان روز و خورشید عالمتاب جلوه‌گر می‌شود.

نظامی در همین مثنوی "اسکندرنامه" بقدری به ویژگی‌های هنری توجه دارد و به استفاده از صنایع بدیعی رغبت نشان می‌دهد که حتی یک بیت یا یک مصراع او را نمی‌توان یافت که خالی از این ویژگیهای هنری باشد. ما در پایان این مبحث سر تعظیم به پیشگاه رفیع شاعر بزرگ پارسی‌گوی آذربایجان نظامی گنجوی فرود می‌آوریم و اعتراف می‌کنیم که آنچه گفتیم و نوشتیم شبنمی بود از دریائی و ذره‌ای بود از خورشیدی، باشد که علاقمندان به شعر و ادب فارسی با درایت و روشن‌بینی خود آثار این شاعر توانای بزرگ را مطمح همّت خود قرار دهند.

زنـان سمن‌سینه‌ی سیم‌سـاق   بـهـر کار با او کنند اتفـاق
همه نار پستان ببالا چو تیر   ز پستان هر یک شکرخورده شیر

این چهار مصراع یکپارچه هنر و صنعت است. سینه زن را به سمن، ساقش را به سیم تشبیه‌کردن، پستانش را به نار و قد و بالایش را به تیر مانند نمودن و شکّر شیر را آمیختن و به خورد شیرخواره از سینه مادردادن، چقدر تشبیهات بکر، نو زیبا، هنرمندانه، ماهرانه و استادانه است. در مصراع چهارم شیرخوردن شکر از پستان نار پستان مجاز است. در بیت آخر کلمهٔ پستان دوبار تکرار شده و تکریر است و از زیبایی کلام نکاسته، بلکه افزوده است.

به شعر زیر دقت نمایید. نظامی می‌خواهد بگوید برف آمده و شاخ و برگ درختان چنار را پوشانده است:

ز بـاریدن ابـرکافـور بـار   سمن رسته از دستهای چنـار

در این بیت برف به کافور، برگهای چنار هم به دستها مانند شده که پر از برف گردیده است. می‌بینید که شاعر چه تشبیهات زیبا، اصیل و نو بکار می‌برد. چقدر بر زیبایی کلام و تأثیر گفته‌های خود می‌افزاید و جواهرسازی می‌نماید.

نظامی در بکاربردن واسطه بدیع تشبیه در اشعار خود دست بالاتر از امکان را زده است. به اشعار زیرین و هنرنمایی استاد گنجه توجه فرمایید:

چو روز دگر چشمه‌ی آفتـاب   بیانگیخت آتش ز دریای آب
دو لشکر بهم برکشیدند کوس   چو شطرنجی از آب و از آبنوس
تذروان رومی و زاغـان زنگ   شده سینه‌ی باز، یعنی دورنگ
سیاهان چوشب، رزمیان چون چراغ   کم وبیش چون زاغ وچون چشم زاغ

آتش‌انگیختن آفتاب از دریای آب که مبالغه‌ای دلنشین و استادانه است. تشبیه میدان جنگ به صحنه‌ی سیاه و سپید شطرنج و تشبیه سربازان و جنگاوران دو ارتش رزمنده روم و زنگ را به مهره‌های سیاه و سفید درهم آمیخته، تشبیه رومیان بتذرو، زنگیان بزاغ و از ترکیب و اختلاط آنان دو رنگی شبیه به سینه باز حاصل‌کردن چقدر استادی، مهارت، زبردستی و ذوق و هنر می‌خواهد که فکر از تصور آن عاجز است. همچنین خواننده حتی مناسبت شاعر را از این تشبیه‌ها فورا" درک می‌نماید. درمی‌یابد که نظامی چه اندازه نسبت به رومی خوشبین و نسبت به زنگی بدبین، حتی متنفر است.

به این چند بیت زیر دقت نمائید:

سوی شیر مرغ ار عنان تافتند   ببازار لشگرگهش یافتند

در بیت فوق نظامی می‌خواهد قدرت تدارکات و امکانات فوق‌العاده‌ی امور اداری و سررشته‌داری ارتش اسکندر را بیان کرده باشد و با استفاده‌از پیدایش شیرمرغ که از گفتار خلقی و جزء محالات است، اشعار خود را چقدرموءثرتر و بلیغ‌تر نموده است و حال آنکه می‌دانیم مرغ شیر ندارد و این مجازگویی و غلوّکردن شاعر برای تثبیت فکر خود درباره‌ی توانایی قدرت تدارکاتی ارتش اسکندر می‌باشد.

در آن مسلخ آدمیزادگان   زمین گشته کوه‌از بس افتادگان

شاعر در این بیت دست مرگ را به قصّاب و انسانها را به گوسفند مانند ساخته که در سلّاخ‌خانه روزگار کشتار می‌شوند. مجموع اجساد انباشته بر روی هم آنها را نیز به کوه تشبیه ساخته‌است که در هر دو طرف شعر هم مبالغه قوی و هم تشبیه عجیب بکار برده شده است.

نهنگ جهانسوز را برکشید   سوی اژدهای دمنده دمید

تشبیه‌ساختن شمشیر قهرمان به نهنگ جهانسوز و شخص حریف و طرف مقابل یعنی دشمن را به اژدها از تشبیهات بکر، تازه و متناسب است. نظامی وقتی که چهره‌ی پریدخت دختر کید هندی را تصویر می‌نماید، از بسیاری از وسایل صنعت بدیع استفاده نموده است.

گلی دید خوشبوی و نادیده گرد   بهاری نیازرده از باد سرد
دهن تنگ و سر گرد ابرو فراخ   رخی چون گل سرخ، بر سبز شاخ

بشیرینی از گلشکر نوش‌تر بنرمی ز گل نازک آغوش‌تر...
نه گیسو که زنجیری از مشگناب فروهشته چون ابری از آفتاب
از آن مشک بر ابر گل ریخته مه از سنبله سنبل آویخته...

شاعر در بیت اوّل گل و بهار را در معنای مستعار بجای پریدخت بکار برده، همچنین در بیت دوم مستعاراً" صورت پریدخت را به گل سرخ و اندام موزونش را به شاخ سرسبز تشبیه نموده است. شیرینی دختر را از گلشکر نوش‌تر جلوه داده که مبالغه‌ای بس شیرین و دلچسب است. نرمی بدن لطیفش را از برگ گل ظریفتر خوانده که خود تشبیه جانانه و دلپسند است. همچنین گیسوانش را به زنجیری بافته از مشکناب تشبیه می‌نماید که مانند ابری از چهره‌ی خورشید مانندش آویخته گشته است. عرق بدن پریدخت را به گلاب و زلفان پر پیچ و تابش را که گرد صورت ماهش حلقه زده به خوشه‌ی سنبل تشبیه ساخته است.

در عین حال در مصراع سیم تنگ و فراخ با هم تضاد تشکیل می‌دهند. می‌بینید شاعر در پنج بیت چه اندازه هنرمندانه و توانا از وسایل بدیعی سودمند گردیده است.

نظامی ضمن تقریر داستان گاهگاهی از زبان قهرمانان خود درباره‌ی خودشان در خصوص سجایا، ویژگی، هنر، کردار و رفتارشان مطالبی بیان می‌نماید. یعنی خود قهرمان اطلاعات و معلوماتی درباره‌ی خود یا در حق کارهای خود می‌دهد. مثلاً" وقتی که اسکندر با خاقان چین با ردّ و بدل‌کردن نامه تبادل افکار می‌نمایند از زبان اسکندر درباره‌ی رشادت و جلادت خود چنین سخن می‌گوید.

بشهر شما گر بلند آفتاب ز مشرق کند سوی مغرب شتاب
من آن آفتابم که اینک ز راه ز مغرب بمشرق کشیدم سپاه
سیه تا سپیدی گرفتم بتیغ بدادم بخواهندگان بیدریغ
ز حدّ حبش عزم چین ساختم ز مغرب بمشرق زمین تاختم

شاعر در این چهار بیت بار دیگر هنرنمایی نموده، علاوه بر بکاربردن تشبیهات بکر و زیبا از ادوات دیگر صنایع بدیع نیز استفاده‌ی شایان نموده است. در این مصراعها ضمن بیان مطلب و مقصد روشن در عین حال به ویژگی هنری نمایانی دست یازیده، سروده‌های خود را با صنایع بدیع آراسته است. در بیت یکم و دوم

و چهارم کلمات مشرق و مغرب دو پدیده، دو مفهوم متضاد می‌باشند. در مصراع اوّل بیت دوم، شاعر قهرمان خودش را به آفتاب مانند نموده است که به عکس آفتاب جهانتاب از سوی باختر بجانب خاور می‌خرامد. در بیت سوّم نیز سیاهی و سپیدی تضاد تشکیل می‌دهند. می‌شود بجرأت اظهارنظر نمود که نظامی در کلیه‌ی اشعار مثنوی "اسکندرنامه" از یکی دو عامل صنعت بدیع بهره‌ور گردیده و همین کار نیز دلیل بر زیبایی و دلنشینی بیشتر اشعار وی گردیده است.

- در ابیات زیرین نظامی اساساً از صنعت بدیع تشبیه استفاده نموده است:

زبهر شه آن ماه مشکین کمند زچشم ودهان ساخت بادام وقند

در مصراع اوّل بدون اینکه اسم معشوق و یا شخصی بکار برده شود بجای اسم معیّن ماه مشکین کمند مستعاراً بکار برده شده است. در مصراع دوم شاعر چشم آن ماه مشکین کمند را به بادام و دهانش را به قند تشبیه و مانند ساخته است. می‌بینید این بیت چقدر شیرین، زیبا و دلنشین است.

در بیت دیگر:

بسوهان زره سبلت آفتاب چوسوهان پرازچین‌شده‌روی‌آب

شاعر اشعّه‌ی خورشید را به سبلت آفتاب تشبیه کرده که سوهان غروب آنها را می‌زند و سوهان می‌نماید. درنتیجه تاریکی به روشنائی مبدل می‌گردد. چین‌های تولید شده از وزش باد بر روی آب را نیز به سوهان چین چین تشبیه ساخته است که مافوق این هنرنمایی غیرقابل تصور است.

کمندی چو ابروی طغماچیان[1] بخم چون کمان گوشه‌ی چاچیان

چو دارای روم آن سپه را بدید نهنگ سیاه از کمر برکشید

*** ***

نظامی در این داستان دلپذیر خود همچنین برای افزایش تأثیر کلام و قدرت بیان و زیبایی اشعار خود و رسانیدن مکنونات و منویّات درونی خویش از تضادهای بدیعی فراوان استفاده نموده است. در بکاربردن و گنجاندن این عنصر بدیعی درابیات خویش توانائی، قدرت و مهارت شایانی بخرج داده است. در ابیات

۱ـ *طغماچ: ترکی قدیم به معنی کبار، اشراف، مستکبر. نام آبادی و شهر در ترکستان شرقی و چین؛ باج‌بگیر، مأمور گمرک.*

زیرین نظامی چه تضادهای قرص و چه تکریرهای بدیعی گنجانیده شده است. شاعر خطاب به قهرمان اثرش چنین می‌گوید:

تو دین‌پروری، خصم‌کین‌پروراست   فرشته دگر، اهرمن دیگراست
تو شمشیرگیری و او جام‌گیر   تو بر سر نشینی و او بر سریر
تو بادادی، او هست بیدادگر   تو میزان زور، او ترازوی زر
تو بیداری، او بیخودی می‌کند   تو نیکی کنی، او بدی می‌کند
بدآن بد که ازجمله شهر و سپاه   ز نیکان ندارد کسی نیکخواه...
ز حق دشمنی چند، باطل‌ستیز   مکن، چون‌کند باطل‌از حق گریز
جوانمرد پیوسته با کس بود   کس آن را نباشد که ناکس بود
بدانکس که او را خمیراست خام   همه کس دهد نان پخته بوام

می‌بینید در ابیات فوق، نظامی چه مقدار از عناصر بدیع از قبیل تضاد، تکریر و تشبیه بهره‌مند گردیده. اشعارش را پرمعنا و آبدار و دلنشین ساخته‌است. تعداد این قبیل ابیات که نظامی در آنها از صنایع بدیع بویژه تضاد استفاده نموده است، فراوان می‌باشد، شمار آنها را به اندازه‌ی دلخواه می‌توان افزود:

ارسطو که دستور درگاه بود   بهر نیک و بد محرم شاه بود

**

در این پیشه چون پیشوای نوی   کهن‌پیشگان را مکن پیروی

**

بهرچ‌آن نمایی تو ازگرم و سرد   پذیرنده‌ام ز آشتیّ و نبرد

**

تو گر هوشیاری، نه من بیخودم   همان هوشیارم، همان بخردم

**

نگهدار دستت که داراست این   نه پنهان چه روز آشکاراست این

**

رها کن که خواب خوشم می‌برد   زمین آب و چرخ آتشم می‌برد

**

نفیر از جهانی که داراکش است   نهان‌پرور و آشکاراکش است

درازی و کوتاهی سال و ماه　　　حساب رسن دارد و دلو و چاه

نظامی از قول اسکندر خود چنین خودستایی می‌نماید که گویا اسکندر برای بهشت ساختن ایران آمده بوده ، لیکن آن پلید و پلشت برای این پای به ایران‌زمین گذارده بود که بسوزاند ، غارت کند ، ویران سازد ، کشور را به خاک و خون کشیده، فرزندان دلیرش را کشته،پایتختش را آتش زده ، بود و نبود مادی و معنویش را غارت کرده ، به ناموسش تجاوز بنماید . دیگر این یاوه‌سرایی ها برای چه ؟! البته مقصد در اینجا ویژگیهای هنری شاعر است ، نه مضمون حقیقی آن حال . ببینید خودکامه‌ی خون‌آشام چه لاف و گزافها می‌زند :

یکی پیکرم را برد ز آفتاب　　　بیک دستم آتش بیک دستم آب . . .
بسنگی رسم سخت بگدازمش　　　به کشتی رسم تشنه ، بنوازمش
بخود نآمدم سوی ایران ز روم　　　خدایم فرستاد از آن مرز و بوم
بدآن تا حق از باطل آرم پدید　　　ز من بند هر قفل یابد کلید . . .
ز دنیا برم رنگ ناداشتی　　　دهم باد را با چراغ آشتی
فرشته کنم دیو هر خانه را　　　برآرایم از گنج ویرانه را
کجا عدل من سربرآرد چو سرو　　　ز بیداد شاهین نترسد تذرو

اهالی سرزمین مساوات خیالی درباره‌ی پرسش اسکندر در معرفی خودشان چنین می‌گویند :

. . . شماریم خود را همه همسران　　　نخندیم . بر گریه‌ی دیگران
ز دزدان نداریم هرگز هراس　　　نه‌در شهر شحنه ، نه‌در کوی پاس . . .
بغمخواری یکدگر غم خوریم　　　بشادی همان یار یکدیگریم . . .
ز ما ، در جوانی نمیرد کسی　　　مگر پیر ، کو عمر دارد بسی

دیگری از عوامل صنایع بدیعی که به سخن و شعر آهنگ و زینت می‌دهد ، تکریر است . تکریر استادانه تأثیرِ اُموسیونل شعر و کلام موزون را چند برابر نموده ، محتوی و مضمون اثر را نمایان‌تر جلوه‌گر می‌سازد . هنرمندان بزرگ این عامل را یکی از عناصر مطلوب و مهم بنای شعر و کلام دانسته ، با استفاده از وی بر زیبائی و نفوذ سخن خود و تأثیر کلامشان افزوده‌اند .

نظامی نیز مانند کلاسیکهای مشهور از این عنصر بدیع با کمال استادی و

مهارت بهره‌برداری نموده، در اشعار آبدار و پرمغزش جای‌جای بکار برده است. برای نمونه چند بیتی را ارائه می‌دهیم:

مگر گوهر مردمی گشت خـرد — که در مردمان، مردمیها بمرد

ملاحظه می‌فرمائید که کلمه مردم در فرمهای مختلف، در یک بیت سه دفعه تکرار شده و این تکریر نه‌تنها به زیبایی و مضمون شعر لطمه‌ای وارد نساخته، بلکه او را آهنگ‌دارتر و موءثرتر ساخته است.

ز عنبر خطی بر گل انگیخته — بر آن گل جهان آب گل ریخته

به زیبایی و ویژگی هنری این بیت توجه فرمائید:

بآواز و چهـره کش و دلکشم — همانخوش‌همینخوش‌خوش‌اندرخوشم

**

همچنین به این اشعار دقت کنید:

چولؤلؤی ناسفته را لعل سفت — هم آسود لؤلؤو هم لعل خفت

**

فرستادت اقبال من پیش من — زهـی طالع دولت‌اندیش من

**

بخور چیزی از مال و چیزی بده — ز بهر کسان نیز چیزی بنـه

**

نه‌خسروشدآنکس که‌خس‌پروراست — خسی دیگر و خسروی دیگر است

**

من تو ز خاکیم و خاک از زمی — همان به که خاکی بود آدمی

**

که بسیـار ناید بـر اندگی — یکی واصد آید نه صد وایکی

**

بمردم درآمیـز اگر مردمـی — که با آدمی خوگر است آدمی

**

بسا کس که‌از روی عالم کم است — همانا که عالم همان عالم است

نمایم جو و گندم آرم بجای — نه چون جوفروشان گندم نمای

بسا کس که از روی عالم کم است	همانا که عالم همان عالم است

**

نمایم جو و گندم آرم بجای	نه چون جوفروشان گندم نمای

**

نظامی که در رشته گوهر کشید	قلم دیده‌ها را قلم درکشید

**

مـی شادی‌آور بشادی نـهیم	ز شادی یک امشب بشادی دهیم

**

نظامی که نظم دری کار اوست	دری نظم کردن سزاوار اوست

**

بگرگی ز گرگـان توانیم رست	که بر جهل جز جهل نارد شکست

**

سرو لفجشان را که آرد ببند	خورد چون سرو لفچه‌ی گوسفند

**

ستد ماه و بوسید و بر لب نهاد	ببوسه ستد جام و با بوسه داد

**

همـه مردمی سرفـرازی کنـد	سر آن شد که مردم نوازی کند

**

گراو تندرآید، توهستی‌درخش	گراوگنجدان شد توئی گنج‌بخش

نظامی برای شیرینی کلام و عذوبت بیان خود از جناس هم استفاده فراوان نموده است. برای نمونه به چند بیتی که در آنها جناس بکار رفته است، اشاره می‌نمائیم:

چو من سر سوی کید هندو نهم	از او کینه و کید یکسو نهم
سخن چون کند استقامت بمن	قیـامت کند تا قیـامت بمن
چو طاووس نر خاصه در نیکویی	چـو آهوی ماده ز بی آهویی
ز بس گوهـر گوش گوهر کشان	شده چشم بیننده گوهرفشان

در این بیت گوهر اوّلی و دومی تکریر و گوهر سوّمی جناس است، بمعنی قطره

خون چکید از چشم است.

بتو نقش تو زآن نمودم نخست　　　　که تا نقش من بر تو گردد درست

**

ز لوزینه‌ی خشک حلوای تر　　　　به تنگ آمدی تنگ‌های شکر

**

بزرگ اندک و خرد بسیار بود　　　　شکوه بزرگان ازآن گشت خرد

**

در این ره که از سنگ باید گشاد　　　　چرا سنگ بر سنگ باید نهاد

سنگ اوّل به معنای سنگ حقیقی و سنگهای دوم و سوّم به معنای مجاز و جواهر بکار رفته است.

بریحان و ریحانی دلفروز　　　　بسر برد با خسروان چند روز

ریحان اوّلی به معنی سبزی خوردنی و ریحانی به معنی شراب مشهور به این اسم است.

ز رومی رخ و هندوی موی او　　　　شه رومیان گشته هندوی او

رومی اول بمعنی سرخ و رومی دوم به معنی مکان و کشور است. هندوی نخست به معنی رنگ سیاه، هندوی دوم بهِ معنی غلام است. شه و هندو نیز متضاد می‌باشند.

استعاره تشبیه یکطرفی است، به معنای وام‌گرفتن است. مثلا" شاعر با گفتن نرگس بجای چشم یا لعل بجای لب، کمان بجای ابرو، کمند بجای زلف، یعنی بدون نام بردن مشبّهٌ‌الیه مقصود خود را بیان بنماید. این هنر بدیع نیز پیوسته مورد توجه و دقت استادان و خداوندان سخن پارسی‌زبان و پارسی‌گو قرار گرفته، در اشعار خود در موقع مناسب از این عامل زیبایی بخش صنعت بدیع در آثار خود استفاده نموده‌اند.

نظامی نیز با بکاربردن صنعت بدیع استعاره، اشعار پرمغزش را آبدارتر، شیرین‌تر و دلنشین‌تر ساخته است. در این ساحه نیز هنرنمایی و توانایی ویژه جلوه‌گر ساخته است. خود اشعار استاد گنجه را شاهد می‌آوریم.

وقتی که دارا پند سران شورای سلطنتی و رایزنان جهاندیده را نمی‌نیوشد و خودکامانه و خودسرانه آغاز بکار خود می‌نماید، نظامی چنین می‌فرماید:

بسی پندگفت‌این‌جهاندیده‌پیر نشد در دل کینه‌ور جایگیر
بسی شمع روشن‌که‌دودی‌نداشت نمودم بدارا و سودی نداشت

شاعر بجای دارا کلمه‌ی کینه‌ور را مستعارا" بکار می‌برد ، بدون اینکه نام دارا برده شود ، خواننده فورا" درک می‌نماید که مقصد از نام مستعار کینه‌ور همان خود دارا است. مقصد از شمع روشن بی‌دود نیز نصایح آن پیر روشن‌دل و جهاندیده است که باز هم شاعر با استعاره بیان نموده است.

استاد گنجه هنگامی که از پریدخت دختر کید هندی سخن می‌گوید :

گلی دیدخوشبوی و نادیده‌گرد بهاری نیازرده از باد سرد

گل و بهار همچون نامهای مستعار پریدخت بکار برده شده است. کلمات گرد و باد سرد نیز مستعارا" بجای ناملایمات و سختیها و شکنجه و آزار و از این قبیل چیزها استعمال شده است.

نیست اندرجهان هنگامی که با اسکندر راز و نیاز می‌نماید :

گلی بود در بوستان ناشکفت همان نرگسی در چمن نیم‌خفت
مگر شه ندارد فراغت بباغ که نارد نظر سوی روشنچراغ
وگرنی بهاری بدین خرّمی چرا رایگان اوفتد بر زمی؟!
ز باد خزان هستم اندیشناک که ریزد بهاری چنین را بخاک

در ابیات فوق کلمات گل ، باغ ، شبچراغ و بهار همه نامهای مستعاری هستند که بجای نام نیست اندرجهان بکار برده شده‌اند. وقتی که اسکندر نوشابه را از اسارت روسها خلاص می‌کند و فرمان می‌دهد که او را به حضور بیاورند :

بفرمان شه کرد روسی شتاب رسانید مه را بر آفتاب

در این بیت هم تشبیه و هم استعاره یکجا بکار برده شده است. شاعر اعجاز نموده و هنرنمایی کرده است. مه نیست اندرجهان ، آفتاب اسکندر است.

به این بیت توجه فرمائید :

برافروخت آن ماه چون آفتاب فروریخت بر گل ز نرگس گلاب

تمام اجزای متشکّله‌ی این بیت از عوامل گوناگون صنعت بدیع تشکیل یافته است. شاعر ماه را برابر آفتاب قرار داده ، مقصد از ماه و آفتاب در اینجا عبارت از نیست اندرجهان است. برافروختن بجای سرخ شدن ، گرم شدن ، متأثر شدن ،

بکار رفته. گل اشاره به صورت و چهره‌ی زیبای اوست.

مقصد از نرگس دیدگان خمار وی، گلاب نیز مستعارا" بجای اشکها استعمال شده است. می‌بینید در یک بیت چقدر از عوامل صنعت بدیع بکار گرفته شده است.

در مکالمه‌ی نیست اندرجهان با اسکندر از زبان دختر:

گیسو

گر او را کمندی بود ماه‌گیر   مرا هم کمندی بود شاه‌گیر

هر دو کمند در عین حال که تکریر هستند، کمند مصراع دوم استعاره است و به زلف دراز نیست اندرجهان اشاره است.

دهان و دندان

گر او حقّه‌ای دارد از لعل و دُرْ   مرا حقّه‌ای هست از لعل پر

حقّه‌ی اوّل به معنی ظرفی که در آن لعل، در و دیگر جواهرات پر کرده شده است. حقّه‌ی مصراع دوم مستعارا" بجای دهان نیست اندرجهان است. لعل‌ها علاوه بر اینکه تکریر هستند، لعل مصراع دوم استعاره است و بجای دندانهای نیست اندرجهان بکار رفته است.

پستان

ز نارم که نارنج نوروزی است   کرا بخت گویی، کرا روزیست

لب

چو برزد دلاویز چنگی بچنگ   چنین قولی از قول عنّاب رنگ

چنگ اول پنجه و چنگ انسان و چنگ دوم آلت موسیقی است. قول اول آواز و قول دوم گفتار است. کلمه‌ی عنّاب هم مستعارا" بجای لب بکار برده شده است.

یا اینکه لحظات وصال اسکندر و نیست اندر جهان را نظامی چنین تصویر می‌نماید :

گوزن جوان را بیفکند شیر   بتاراجگاهش درآمد دلیر
بصید حواصل درآمد عقاب   بمهمانی ماه رفت آفتاب

کلمات گوزن ، شیر ، حواصل ، عقاب ، ماه و آفتاب همه مستعارا" بکار برده شده‌اند . اشارت به نیست اندرجهان و اسکندرمی‌باشد .

علاوه بر این ویژگیهای هنری نظامی همچنین در اشعار آبدارش از وسایل بدیعی دیگر از قبیل خطاب ، ندا ، سئوال ، استفهام و غیره در آثار خود استفاده نموده است و با بکاربردن این صنایع بدیعی است که اشعار نظامی تا این پایه نغز و دلنشین و همگان‌پسند است . آری ویژگیهای هنری استاد گنجه ، اشعار آبدار او را مانند آواز خوش و موسیقی دلکش دوست داشتنی و دلنشین نموده است .

امر

رها کن ! که آیند جویندگان   به بینید در شاه گویندگان
رها کن ! که‌خواب خوشم می برد   زمین آب و چرخ آتشم می‌برد
نگهدار دست ! که‌دارا است‌این   نه‌پنهان‌چوروز آشکار است‌این

درباره‌ی خطاب ، ندا ، استفهام ، امر و نهی ، ابیاتی از گفته‌های شاعر را برای نمونه قید می‌کنیم . همچنین قطعه شعری را که نظامی برای مرگ و مزار خود به نظم کشیده و در آنجا از خطاب و ندا و استفهام استفاده‌ی مکرّر نموده است ، می‌آوریم :

خطاب

خدایا جهان‌پادشاهی تراست   ز ما خدمت آید خدائی تراست

* *

تویی کز شکستم رهایی دهی   وگر بشکنی مومیایی دهی

* *

نگهدارم از رخنه‌ی رهزنـان   مکن شاد بر من دل دشمنان

* *

بزرگا! بزرگی رها! بی‌کسم   تویی یاوری‌بخش و یاری‌رسم

خطاب

تو نیز ای جهاندار فیروزبخت   نه کز مادر آورده‌ای تاج و تخت
تو گر هوشیاری نه من بیخودم   همان هوشیـارم همان بخردم
تو ای پهلوان کآمدی سوی من   نگهدار پهلـو به پهلوی من
بیـادآور ای تازه کبک دری   که چون بر سر خاک منْ بگذری
گیا بینی از خاکم انگیختـه   سرین سوده بالین فرو ریخته
همه خاک فرش مرا بـرده باد   نکرده ز من هیچ هم عهد یاد
نهی دست بر شوشه‌ی خاک من   بیادآری از گوهـر پاک مـن
فشانی تو بر من سرشگی ز دور   فشانم من از آسمان بر تو نور
دعای تو بر هر چه دارد شتاب   من آمین کنم تا شود مستجاب
درودم رسانی، رسانـم درود   بیایـی بیایم ز گنبـد فرود
مرا زنده پندار چون خویشتن   من آیم بجان گر تو آیی بتن
مدان خالی از هم‌نشینی مرا   که بینـم ترا گر نه بینی مرا
لب از خفته‌ی چند خامش کنی   فروخفتگـان را فرامش مکـن
چو اینجا رسی می درافکن بجام   سـوی خوابگاه نظامی خـرام

در ابیات فوق علاوه بر عوامل صنایع بدیع یک جهان فلسفه و حکمت و حقیقت گنجانده شده است و هر خواننده هوشیار را قویّا" تکان می‌دهد.

سئوال و استفهام

جهانی چنین خوب و خرّم سرشت   حوالت چرا شد بقا بر بهشت؟!
مگر شه نداند که در روز جنگ   چه سرها بریدم در اقصای زنگ؟
بیک تاختن تـا کجا تاختـم   چه گردنکشانرا سرانداختم؟

کسی کارمغانی دهد طوق و تاج   چو زنهاریان‌چون فرستدخراج؟

شکایت و نفرین
و تنفّر وعده وعید و تهدید
و رجزخوانی

بجای یکی بد ، یکی بد کنم   بپاداش نیکی ، یکی صد کنم
چو گردن کشد خصم گردن زنم   چو در دشمنی تن زند تن زنم
چه افتاد کز ما عنان تافتی   سوی ما یکی روز نشتافتی؟
زبونی چه دیدی که توسن شدی   چه بیداد کردم که دشمن شدی
کجا تیغی از تیغ من تیزتر   ز پیکان من آتش‌انگیزتر
که از من بدانکس پناه آوری   همان به که سر سوی راه آوری

حال به اشعار زیرین که یک جهان دانش و خرد و حکمت و اندیشه و حقیقت است ، توجه بفرمائید:

یکی مرغ بر کوه بنشست وخاست   چه‌افزود برکوه‌ویا زو چه‌کاست
من آن مرغم و مملکت کوه من   چو رفتم جهان را چه‌اندوه‌من
بسی راچو من‌زاد و هم‌زود کشت   که‌نفرین براین دایه‌ی گوژپشت

نظامی به مناسبت مرگ اسکندر قهرمان مطلوب و خودساخته خود فلسفه‌ی زندگی و مرگ را چنان تصویر و ترنّم می‌نماید که کمتر کسی از هم سنگان وی بدین مطلب اشاره نموده‌اند.

ندارد جهان دوستی با کسی   نیابی در او مهربانی بسی...
جهان را بدینگونه شدرسم وراه   برآرد بگاه و ندارد نگاه
بپایان رساندند چندین هزار   نیامد بپایان هنوز این شمار...
جهانی که، بااین‌چنین‌خواری‌است   نه‌درخورد چندین‌ستمکاری‌است
سر سازگاری ندارد سپهر   کمر بسته بر کین ما ماه و مهر
مشو جفت این جادوی زرق‌ساز   که پنهان‌کُش است آشکارا نواز
برون لاف مرهم پرستی زند   درون زخمهای درشتی زند...

ز ملک من اقطاع من می‌دهی / برات سهیل از یمن می‌دهی؟
پنیر آب دادن نشاید به میش / که یابد درا وقطره‌ها خون خویش
چه دستی که با ما درازی کنی؟ / بتاج کیان دست یازی کنی؟

امر و نهی

بگو ای سخن کیمیای تو چیست؟ / عیار ترا کیمیا ساز کیست؟
رها کن که در من رهایی نماند / چراغ مرا روشنایی نماند
نگهدار دستت که داراست این / نه پنهان چه روز آشکاراست این

**

مزن بیش از این لاف گردنکشی / که خاکی بگوهر، نه از آتشی

**

بیارام و تندی رها کن ز دست / که الماس از ازریر یابد شکست

**

مکن تکیه بر زور بازوی خویش / نگهدار وزن ترازوی خویش

**

نفس را نگه‌دار در کام خویش / نفس برمزن جز بهنگام خویش
خدادادت این چیره‌دستی که هست / مشو بر خدا دادگان چیره‌دست

**

تو ای طفل ناپخته‌ی خام‌رأی / مزن پنجه در شیر جنگ‌آزمای

مقایسه بدیعی از ویژگیهای هنر نظامی است.

سلیمان اگر تخت بر باد بست / محمّد ز بازیچه‌ی باد رست
جوان گر چه شاه دلیران بود / گه چاره محتاج پیران بود

**

سبق برد بر لشکر روم زنگ / چو بر گور پی برکشیده پلنگ

**

بسی برده‌ی نوبی و بربری / سبق برده بر ماه و بر مشتری

زمانه چو عاجزنوازی کند بتند اژدها موربازی کند

* *

یکی گرگ را کو بود خشمناک ز بسیاری گوسفندان چه باک

* *

کلاغی تک کبک در گوش کرد تک خویشتن را فراموش کرد

* *

که خرگوش هر مرز را بی شگفت سگ آن ولایت تواند گرفت

* *

ز بیداد دارا به ار بگذری گر او بود دارا تو اسکندری

در همه‌ی ابیات بالا شاعر مقایسه‌ی بدیعی نموده و پدیده‌های مختلف را که در قطب‌های مختلف نیز قرار گرفته‌اند، با هم تطابق نموده است. ضمن این مقایسات نیز به معانی بس ظریف اشاره کرده است.

نظامی نیز مانند دیگر کلاسیکهای شرق، ضمن بکاربستن بسیاری از عوامل صنایع بدیع از سرچشمه‌ی فیاض و بی‌پایان ادبیّات خلقی، فولکلور، کلمات قصار، ایدیومها، امثال و حکم نیز استفاده کامل نموده است. ویژگی هنری شاعر در این است که او به قدرت خلاقه خلق و ادبیات شفاهی مردم تکیه داشته و در سراسر آثار گرانقیمت خودْ از این خزینه گرانبها در مواقع لازم بهره‌برداری شایان نموده است. اینک برای نمونه از آثار خود شاعر مثالها می‌آوریم:

برادر بجرم برادر مگیر که بس فرق باشد ز خون تا بشیر

مزن در کس از بهر کس نیش را بپای خود آمیز هر میش را

این گفتار عامیانه‌ی "هر میش را باید از پای خودش آویخت" یکجهان معنی فلسفی و اجتماعی دارد و نباید گناه کسی را به پای دیگری نوشت و برادر را بجای برادر کیفر داد. استاد گنجه از این امثال و حکم چقدر مناسب و بجا استفاده نموده است.

درانداز سنگی ببالا دلیر دگرگون شود کار گاید بزیر

هنوز هم درر آذربایجان می‌گویند: "تو کلاهت را به بالا پرت کن تا زمین بیفتد، صد چرخ خواهد زد." این بدان معنا است که باید بر مشکلات صبور شد،

زیرا زمانه هر لحظه یک حکم و هر ساعت یک فرمان می‌دهد.

که بسیار ناید بر اندکی یکی وا صد آید نه صد وا یکی

هنوز هم در میان مردم ضرب‌المثل است که جزء تابع کل است و این مفهوم پرمعنی می‌بینید در تمام مراحل اجتماعی حیات انسان امروز حکمفرما است و همهٔ کارها به اکثریت آراء حلّ می‌گردد. حالا برای نمایش فکر بکر والای استاد گنجه، مثالهای متعدّدی ارائه می‌دهیم:

امید خورش بهتراست ازخورش بوعده بود ریزه را پرورش

**

دلم باز طوطی نهاد آمده است که هندوستانش بیاد آمده است

**

بگردان پی شیر از این بوستان مده پیل را یاد هندوستان

**

کنون در خطرگاه جان آمدیم ز باران سوی ناودان آمدیم

**

مثل زد سکندر در آن کوهسار که دیر و درست آی و انده مدار

**

به بیماری اندر تب آمد پدید رخ ریش را آبله بردمید

**

میانجی چنان کن برأی صواب که هم سیخ برجا بود هم کباب

**

یکی گرگ را کو بود خشمناک ز بسیاری گوسفندان چه باک

**

خروسی که بیگه نوا درکشید سرش را بگه باز باید برید

**

جز این با منت هیچ واخواست نیست که در یک ترازو دو من راست نیست

**

رخ شه برافروخت از خرّمی که صید جواب خوش است آدمی

بسا کس که از روی عالم کم است — همانا که عالم همان عالم است

**

پنیر آب دادن نشاید به میش — که یابد در او قطره‌ها خون خویش

**

سپه نیز با شاه فرمان کنند — بویرانه‌ها گنج پنهان کنند

**

چو در طاس لغزنده افتاد مور — رهاننده را چاره باید نه زور

**

نشاید زدن تیغ بـا آفتاب — نه البرز را کرد شاید خراب!

میاویـز در مقبل نیکبخت — که افگندن مقبلان هست سخت

**

مزن سنگ در آبگینـه نخست — که چون بشکند دیگردد درست

**

چو مقبل کمر بست پیش آر کفش — تپانچه نشاید زدن بر درفش

**

اگـر کژدمی کهربـا دم بـود — مباش ایمن از وی که کژدم بود

**

مبادا که با ما شود کار سست — سبو ناید از آب دایم درست

**

علفگاه مرغان این کشور اوست — اگر شیر مرغت بباید در اوست

**

سوی شیر مرغ ار عنان تافتند — ببـازار لشکرگهش یـافتند

**

چنین زد مثل شاه گوینـدگـان — که یـابندگـان جویـنـدگـان

**

زمـانه دگرگـونه آیین نـهاد — شد آنمرغ کو خایه‌زرین نهاد

**

کلاغی تک کبک در گوش کرد　　تک خویشتن را فراموش کرد

**

ببین شیر گردون جهان چون گرفت　　که خرگوش با ما به گردون گرفت

**

که خرگوش هر مرز را بی شگفت　　سگ آن ولایت تواند گرفت

**

ز خلق آنچنان برد پیوند را　　که سگ وانیابد خداوند را

**

بگرگی ز گرگان توانیم رست　　که بر جهل جز جهل نارد شکست

**

نمانیم نوشابه را زیر بند　　چو وقت آید از نی برآریم قند

**

چنین گفت رستم فریبرز را　　که مشکن دل و بشکن البرز را

**

بلندی نمودن در افکندگی　　فراهم شدن در پراکندگی

**

در آیین شاهان و رسم کیان　　پیام‌آوران ایمنند از زیان

**

جوان گر چه شاه دلیران بود　　که چاره محتاج پیران بود

**

ز باغی که پیشینیان کاشتند　　پس‌آیندگان میوه برداشتند

**

چو کشته شد از بهر ما چند چیز　　ز بهر کسان ما بکاریم نیز

**

چو در کشت و کار جهان بنگریم　　همه ده کشاورز یکدیگریم

**

جهان آنکسی راست کاندر جهان　　شود آگه از کار کارآگهان

غله چون بود کاسد و کم بها — کند برزگر کار کردن رها

**

رها کردش آن شاه آزادمرد — بر آزاده‌مردی زیان کس نکرد

**

شنید از دبیران دینارسنج — که‌زر زر کشد در جهان، گنج گنج

**

نباشد بخود بر کسی مرزبان — که گوید هر آنچ آیدش بر زبان

**

عنان بازکش زین تمنّای خام — که سیمرغ را کس نیارد بدام

بسا کس که از روی عالم کم است — همانا که عالم همان عالم است

**

چنین آمده است از نقیبان پیر — که با هیچ ناداشت کشتی مگیر

**

زن آن به که در پرده پنهان بود — که آهنگ بی پرده افغان بود

**

ولیک آشتی به ز پرخاش و جنگ — که‌این‌داغ‌ودرد‌آرد، آن‌آب‌ورنگ

**

ز محتاجی لشکر اندیشه کرد — که زن زن بود بیگمان مرد مرد

**

مژه تا بهم برزنی، روزگار — بصد نیک و بد باشد آموزگار

**

گر آن کیمیا را گهر در گیا است — گیای قلم گوهر کیمیا است

**

تودزدی‌ومن‌نیزدزد این رواست — بدزدی‌شدن‌پیش‌دزدان‌خطاست

**

از این پیش گفتن نباشد پسند — که نقش جهان نیست بی نقشبند

**

مکن کـار بدگوهران را بلنـد — که پروردن گـرگ آرد گزنـد

**

چو سود درم بیش خواهی نه کم — مـزن رأی بـا مردم کم‌درم

**

کشش جستن از مردم سست کوش — جواهرخری باشد از جوفروش

**

خزینه ز بهر زرآکنـدن است — زر از بهر دشمن پراکندن است

**

بچربی، توان پای روباه بست — بحلوا دهد طفل چیزی ز دست

**

درافکن بهم گرگ را با پلنگ — تو برآرد را از میان دو سنگ

**

برآن کس که با سخت رویی بود — درشتی به از نـرم رویی بود

**

اگر مقبلی مقبلان را شنـاس — که اقبال را دارد اقبال پاس

**

بنـه دل بهرچ آورد روزگـار — مگردان سر از پنـد آموزگار

**

بدست کسان، کـان گوهر مکن — اگر زنده‌ای دست و پایی بزن

**

مثل زد سکندر درآن کوهسار — که دیر و درست آی و انده مدار

**

جهانی که‌با اینچنین خواری‌است — نه‌درخورد چندین ستمکاری‌است

از بررسی و مقایسه‌ی کلّیه‌ی موضوعاتی که دو شاعر عالیمقدار ضمن بیان داستان اسکندر در "شاهنامه" و "اسکندرنامه" خود گنجانده‌اند، انصاف و عقل سلیم گواهی می‌دهد که هر دو شاعر گوینده‌ای توانا و سراینده‌ای بی‌نظیر و اصیل هستند. آثار این دو استاد شعر و ادب اژرینال و منحصر به فرد است. خدمات هر

دوی این بزرگواران در برابر تاریخ و فرهنگ بشریّت در مقیاس جهانی خیلی بزرگ وِ گرانبها است. هر دو از نوابغی هستند که دستگاه آفرینش به ندرت آسمان شعر و ادب را با ستارهٔ وجود آنان روشن می‌کند و نامشان را مخلّد و جاودان می‌سازد.

پروفسور دکتر غلامحسین بیگدلی

تهران. زمستان ۱۳۶۸

پاسخ آقای استاد دکتر سیف‌اله وحیدنیا

دوست دانشمندم آقای پروفسور بیگدلی

نظر شادروان استاد وحید دستگردی را در مقایسه‌ی فردوسی با نظامی در باب اسکندر و دارا که مورد علاقه‌ی شما بود، به پیوست ارسال می‌دارم. باشد در کتاب مستطاب "چهره‌ی اسکندر در شاهنامه‌ی فردوسی و اسکندرنامه‌ی نظامی" که در دست تألیف دارید، مورد استفاده قرار گیرد.

ضمناً عکسی هم از حکیم ابوالقاسم فردوسی طلب کرده بودید که تصویر خیالی استاد را که گرانمایه فرزندم، ماهرخ وحیدنیا ترسیم کرده است، برای چاپ در کتاب موصوف ارمغان می‌کنم.

ارادتمند. س. وحیدنیا

تهران ۱۳۶۹/۵/۲

مقایسه فردوسی با نظامی

نقل از "گنجینه گنجوی" حسن وحید دستگردی سلطان‌الشعراء ۱۳۱۸ صفحهٔ نو

نظامی از هیچ شاعری جز فردوسی در طیّ اشعار خود نام نبرده و در آغاز نامه‌ها در چند جا با احترام تمام از او یاد کرده است.

در آغاز خسرو و شیرین می‌گوید آنچه را از تاریخ باستان فردوسی منظوم داشته، من بار دیگر به نظم نمی‌پردازم و آنچه را متروک داشته، به نیّت او و به نام او منظوم می‌دارم. چنانکه فرماید:

حکیمی کاین حکایت شرح کرده است — حدیث عشق از ایشان طرح کرده است
چو در شصت اوفتادش زندگانی — خدنگ افتادش از شست جوانی
به‌عشقی در که شست آمد پسندش — سخن گفتن نیامد سودمندش
در آن گه ماند از عشقبازی — سخن راندم نیت بر مرد غازی

در آغاز هفت پیکر فرماید:

آنچنان رفت عهد من ز نخست — با که؟ با آنکه عهد اوست درست
کانچه گویندهٔ دگر گفتست — ما به می خوردنیم و او خفتست
بازش اندیشه مال خود نکنم — بد بود، بدخصال خود نکنم
تا توانم چو باد نوروزی — نکنم دعوی کهن‌دوزی

در آغاز شرفنامه فرماید:

سخنگوی پیشینه دانای طوس — که آراست روی سخن چون عروس
در آن نامه کان گوهر سفته راند — بسی گفتنی‌های ناگفته ماند
نظامی که در رشته گوهر کشید — قلم دیده‌ها را قلم درکشید

نظامی با همه مراعات احترام سخنوران و فروتنی خود، برتری خویش را از تمام شعرای پیشینه حتی از فردوسی مطابق عقیدهٔ ما در چندین مقام به تلویح و کنایه بیان می‌کند. چنانکه فرماید:

ولی تا قوی‌دست شد پشت من — نشد حرفگیر کس انگشت من
ره من همه زهر نوشیدنست — هنرجستن و عیب پوشیدنست
چنان خواهم از پاک پروردگار — کزین ره نگردم سرانجام کار

و نیز در ستایش فردوسی و برتری خود به اشارت فرماید:

دو مطرّز به کیمیای سخن — تازه کردند نقدهای کهن
آن ز مس کرد نقره نقرهٔ خاص — وین کند نقره را به زرّ خلاص
مس‌چو دیدی که‌نقره‌شدبه‌عیار — نقره‌گر زر شود شگفت مدار

شعر فردوسی را نقره و شعر خود را زر و گفتار شعرای پیشینه را مس به حساب آورده است.

در مقام سنجش نظامی و فردوسی بهتر آنست که از اشعار شرفنامه در ترازوی ذوق بگذاریم، زیرا در بحر وافسانه، اشعار فردوسی یکی است. افسانه خسرو و شیرین و هفت پیکر هم گرچه کم و بیش در فردوسی وجود دارد، ولی چون بحر شعر مختلف است، هر ذوق و فکری از عهدهٔ حکمیّت برنمی‌آید.

با اینکه نظامی عهد کرده است که هر چه را فردوسی ساخته، دوباره نسازد، ولی چون در پاره‌ای از مقامات برای پیوستن افسانه و تاریخ ناچار از ساختن بوده واقعه کشته‌شدن دارا را ناگزیر ساخته و ما اینک اشعار هر دو را در همین یک واقعه نقل و ذوق سلیم و فکر مستقیم را هر کجا باشد، حَکَمْ قرار می‌دهیم تا معلوم گردد مقام شاعری نظامی کجا و فردوسی کجاست.

هر کس واقعه دارا را در نظامی بخواند، بی‌اختیار اشک از چشمانش سرازیر می‌شود و نگارنده با اینکه هر نامه از نامه‌های نظامی را صدها مرتبه مطالعه کرده، هرگاه قسمت کشته‌شدن دارا و خسروپرویز و وفات لیلی را مطالعه می‌کنم، بی‌اختیار

گریان می‌شود و این کمال قدرت یک شاعر است که سخن او تا این پایه و حدّ در شنونده موءثر باشد. خود نظامی هم از این تأثیر باخبر بوده، چنانکه فرماید:

کسی را که در گریه آرم چو آب — بخندانمش باز چون آفتاب

اینک اشعار حکیم فردوسی را در کشته شدن دارا:

به نزدیک اسکندر آمد وزیر — که ای شاه پیروز دانش‌پذیر
به کشتیم ما دشمنت ناگهان — سرآمد بر او تاج و تخت مهان
چو بشنید گفتار جانوسیار — سکندر چنین گفت با ماهیار
که دشمن که افکندی اکنون کجاست — بباید نمودن بما راه راست
برفتند هر دو به پیش اندرون — دل و جان رومی پر از خشم و خون
چو نزدیک شد روی دارا بدید — پر از خون بر و روی چون شنبلید
بفرمود تا باره بگذاشتند — دو دستور او را نگهداشتند
سکندر ز اسب اندر آمد چو باد — سر مرد خسته به ران بر نهاد
نگه کرد تا خسته گوینده هست — بمالید بر چهر او هر دو دست
ز سر برگرفت افسر خویش — گشاد از بر آن جوشن پهلویش
ز دیده ببارید بر وی سرشک — تن خسته را دید دور از پزشک
بدو گفت کاین بر تو آسان شود — تن بد سگالت هراسان شود
تو برخیز و بر مهد زرّین نشین — وگر هست نیروت بر زین نشین
ز هند و ز رومت پزشک آورم — ز درد تو خونین سرشک آورم
سپارم بتو پادشاهی و تخت — چو بهتر شوی ما ببندیم رخت
جفا پیشه‌گان ترا هم کنون — بیاویزم از دارها سرنگون
چنان چون ز پیران شنیدیم دوش — دلم گشت پر خون و لب پرخروش
که هر دو زیک بیخ و پیراهنیم — به بیشی چرا تخمه را برکنیم
برآنم که از پاک دادار خویش — بیابی تو پاداش گفتار خویش
یکی آنکه گفتی که ایران تراست — سر تاج و تخت دلیران تراست
بمن مرگ نزدیکتر زانکه تخت — بپرداخت تخت از نگون گشته بخت
بر اینست فرجام چرخ بلند — خرامش همه رنج و سودش گزند
بمردی نگر تا نگوئی که من — فزونم از این نامدار انجمن

بد و نیک هر دو ز یزدان شناس — وزو دار تا زنده باشی سپاس

نمودار گفتار من، من بسم — بر این داستان عبرت هر کسم

که چندان بزرگی و شاهی و گنج — مرا بود واز من نبد کس به رنج

همان نیز چندان سلیح و سپاه — گرانمایه اسبان و تخت و کلاه

همان نیز فرزند و پیوستگان — چه پیوستگان داغ دل‌خستگان

زمین و زمان بنده به پیش من — چنین بود تا بخت بد خویش من

چو از من همه بخت بیگانه شد — همه کاخ و ایوان چو ویرانه شد

ز نیکی جدا مانده‌ام زین نشان — گرفتار در دست مردم‌کشان

چنین بود بخشش ز بخشنده‌ام — هم از روزگار درخشنده‌ام

به اندرز من سربسر گوشدار — پذیرنده باش و به دل هوشدار

سکندر بدو گفت فرمان تراست — بگوآنچه‌خواهی‌که‌پیمان‌تراست

همه هر چه گوئی تو فرمان کنم — به پیمان تو دل گروگان کنم

تا آنجا که گوید:

جهاندار دست سکندر گرفت — به زاری خروشیدن اندر گرفت

کف دست او بر دهان برنهاد — بدو گفت یزدان پناه تو باد

سپردم ترا جای و رفتم بخاک — روان را سپردم به یزدان پاک

بگفت این و جانش برآمد ز تن — بر او زار گریان شدند انجمن

حکیم نظامی فرماید:

دو سرهنگ عذار چون پیل مست — بر آن پیلتن برگشادند دست

زدندش یکی تیغ پهلوگداز — که‌از خون زمین شد همه‌لاله‌زار

درافتاد دارا بدان زخم تیز — ز گیتی برآمد یکی رستخیز

درخت کیانی درآمد بخاک — به‌غلطید درخون تن زخمناک

برنجد تن نازک از درد و داغ — چه خویشی بود باد را با چراغ

کشنده دو سرهنگ شوریده رأی — بنزد سکندر گرفتند جای

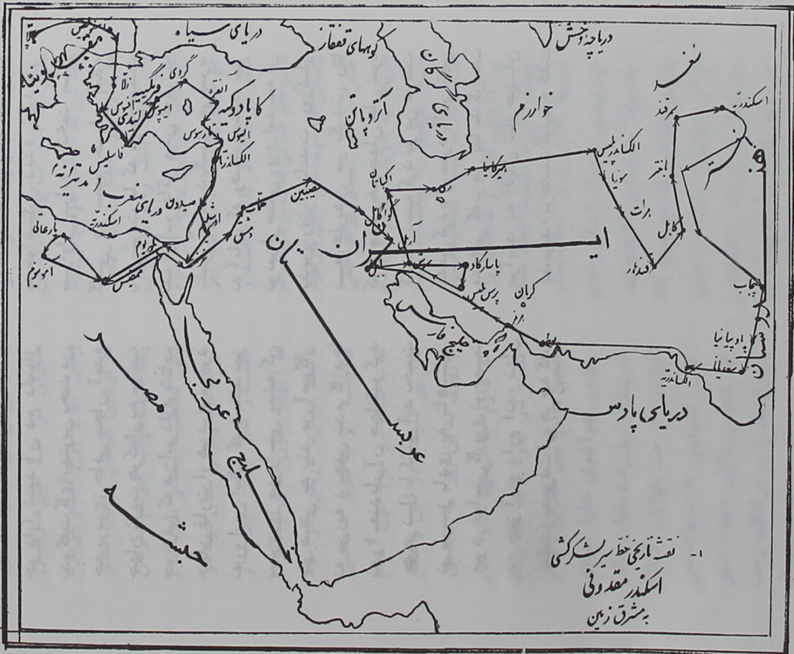
که آتش ز دشمن برانگیختیم — به اقبال شه خون او ریختیم

بیک زخم کردیم کارش تباه — سپردیم جانش به فتراک شاه

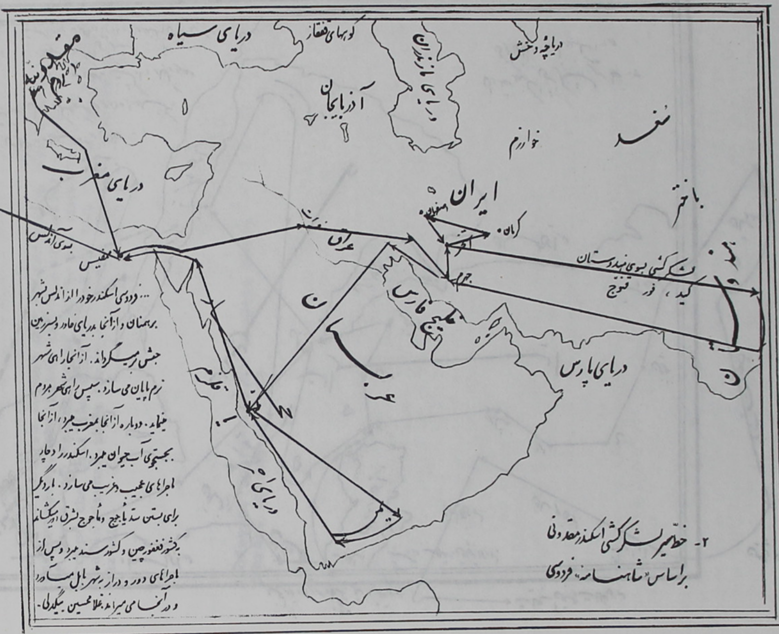
بیا تا به‌بینی و باور کنی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بخونش سم باره‌گی تر کنی
چو آمد ز ما آنچه کردیم رأی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ تو نیز آنچه گفتی بیاور بجای
بما بخش گنجی که پذرفته‌ای ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ وفا کن به‌عهدی که خود گفته‌ای
سکندر چو دانست کان ابلهان ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ دلیرند بر خون شاهنشهان
پشیمان شد از کرده پیمان خویش ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ که برخاستش عصمت از جان خویش
فرو میرد امیدواری ز مرد ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ چو همسال را سر درآید به گرد
نشان جست کان کشورآرای کی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ کجا خوابگه دارد از خون و خوی
دو بیداد پیشه به پیش اندرون ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ به بیداد خود شاه را رهنمون
چو در موکب قلب دارا رسید ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ز موکب روان هیچکس را ندید
تن مرزبان دید در خاک و خون ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ کلاه کیانیء شده سرنگون
سلیمانی افتاده در پای مور ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ همان پشّه‌ای کرده بر پیل زور
به بازوی بهمن برآموده مار ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ز روئین‌دژ افتاده اسفندیار
نسب نامهٔ دولت کیقباد ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ورق بر ورق هر سوئی برده باد
سکندر فرود آمد از پشت بور ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ درآمد به بالین آن پیل زور
بفرمود تا آن دو سرهنگ را ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ دو کج‌زخمهٔ خارج آهنگ را
بدارند بر جای خویش استوار ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ خود از جای جنبید شوریده‌وار
به بالینگه خسته آمد فراز ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ز درع کیانی گره کرد باز
سر خسته را بر سر ران نهاد ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ شب تیره بر روز رخشان نهاد
فروبسته چشم آن تن خوابناک ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بدو گفت برخیز از این خون و خاک
رها کن که در من رهائی نماند ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ چراغ مرا روشنائی نماند
سپهرم بدانگونه پهلو درید ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ که شد در جگر پهلویم ناپدید
تو ای پهلوان کامدی سوی من ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ نگهدار پهلو ز پهلوی من
که با آنکه پهلو دریدم چو میغ ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ همی آید از پهلویم بوی تیغ
سر سروران را رها کن ز دست ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ تو مشکن که ما را جهان خود شکست
چه دستی که بر ما درازی کنی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ به تاج کیان دست‌یازی کنی
نگهدار دستت که داراست این ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ نه پنهان چو روز آشکاراست این
چو گشت آفتاب مرا روی زرد ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ نقابی بمن درکش از لاجورد

مبین سرو را در سرافکندگی / چو من شاهرا در چنین بندگی
درین بندم از زحمت آزاد کن / به آمرزش ایزدم یاد کن
زمین را منم تاج تارک‌نشین / ملرزان مرا تا نلرزد زمین
رها کن که خواب خوشم می‌رود / زمین آب و چرخ آتشم می‌برد
مگردان سر خفته را از سریر / که گردون گردان برآرد نفیر
زمان من اینک رسد بی‌گمان / رها کن بخواب خوشم یکزمان
اگر تاج خواهی ربود از سرم / یکی لحظه بگذار تا بگذرم
چو من زین ولایت گشادم کمر / تو خواه افسر از من ستان خواه سر
سکندر بنالید کای تاجدار / سکندر منم چاکر شهریار
نخواهم که بر خاک بودی سرت / نه آلوده خون شدی پیکرت
ولیکن چه سود است کاین کار بود / تأسف ندارد درین کار سود
اگر تا جور سر برافراختی / کمربند او چاکری ساختی
دریغا به دریا کنون آمدم / که تا سینه در موج خون آمدم
چرا مرکبم را نیفتاد سم / چرا پی نکردم در این راه گم
مگر ناله شاه نشنیدمی / نه روزی بدین روز را دیدمی
به دارای گیتی و دانای راز / که دارم به بهبود دارا نیاز
ولیکن چو در شیشه افتاد سنگ / کلید در چاره ناید به چنگ
دریغا که از نسل اسفندیار / همین بود و بس ملک را یادگار
چه بودی که مرگ آشکارا شدی / سکندر هم‌آغوش دارا شدی
چه سود است مردن نشاید به‌زور / که پیش‌از اجل رفت نتوان به‌گور
به نزدیک من یک سر موی شاه / گرامیتر از صد هزاران کلاه
گر این زخم را چاره دانستمی / طلب کردمی تا توانستمی
نه تاج و نه اورنگ شاهنشهی / که ماند ز دارای دولت تهی
چرا خون نگریم بر آن تاج و تخت / که دارنده را بر در افکند رخت
مباد آن گلستان که سالار او / بدین خستگی باشد از خار او
نفیر از جهانی که داراکش است / تهان‌پرور و آشکاراکش است
به چاره‌گری چون ندارم توان / کنم نوحه بر زاد سرو جوان

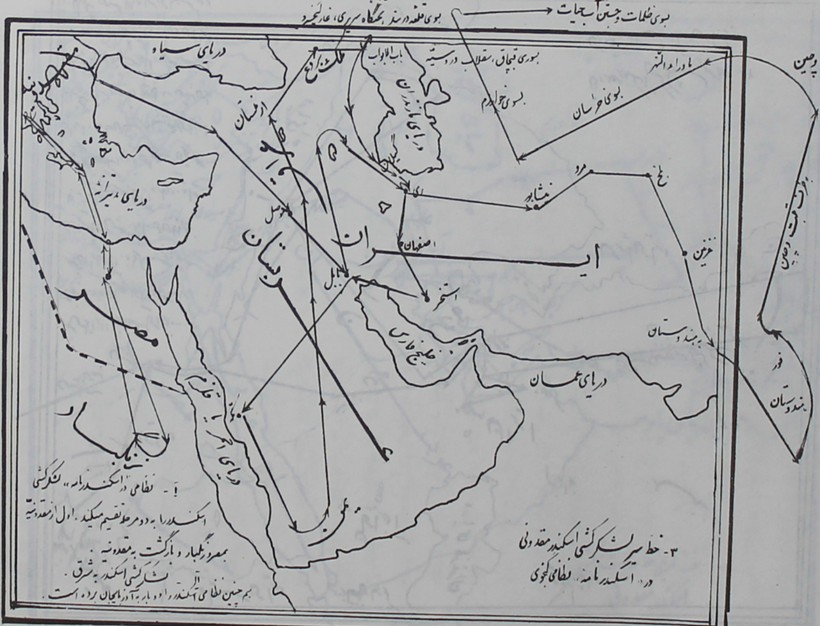
چه تدبیر داری مراد تو چیست ؟ امید از که داری و بیمت ز کیست
بگو هر چه داری که فرمان کنم به چاره‌گری با تو پیمان کنم
چو دارا شنید آن دم دلنواز به خواهشگری دیده را کرد باز
بدو گفت کای بهترین بخت من سزاوار پیرایه و تخت من
چه پرسی ز جانی بجان آمده گلی در سموم خزان آمده
جهان شربت هرکه از یخ سرشت بجز شربت ما که بر یخ نبشت
چو برفی که در ابر دارد شتاب لب از آب خاکی و تن غرق آب
جهان غارت از هر دری می‌برد یکی آورد دیگری می‌برد
نه زو ایمن اینان که هستند نیز نه آنان که رفتند رستند نیز
ببین روز من راستی پیشه کن تو نیز از چنین روزی اندیشه کن
چو هستی به پند من آموزگار بدین روز ننشاندت روزگار
نه من به ز بهمن شدم کاژدها به خاریدن سر نکردش رها
نه ز اسفندیار آن جهانگیر گرد که از چشم زخم جهان جان نبرد
چو در نسل ما کشتن آمد نخست کشنده نسب کرد بر من درست
تو سرسبز بادی به شاهنشهی که من کردم از سبزه بالین تهی
چو درخواستی کاروزی تو چیست به وقتی که بر من بباید گریست
سه چیز آرزو دارم اندر نهان برآید به اقبال شاه جهان
سکندر پذیرفت ازو هر چه گفت پذیرنده برخاست گوینده خفت



۱- نقشهٔ تاریخی خط سیر لشکرکشی
اسکندر مقدونی
به مشرق زمین



۲- خط سیر لشکرکشی اسکندر مقدونی
براساس «شاهنامه» فردوسی



۳- خط سیر لشکرکشی اسکندر مقدونی در «اسکندرنامه» نظامی گنجوی

آ- نظامی در «اسکندرنامه» لشکرکشی اسکندر را به دو مرحله تقسیم میکند. اول از مقدونیه بمصر و زنگبار و بازگشت به مقدونیه. لشکرکشی اسکندر به شرق. الف- همچنین نظامی اسکندر را دو بار به آذربایجان برده است.

One more time we focuse our appreciation and adoration to the uniquenesses, abilities and the exceptional powers of imagination of these two masterminded poets and therefore, we impeccably accept the fair and wise belief of the Indian researcher, Shabli Namman,that "Ferdosi is The Ferdosi, and Nezami is The Nezami".

Professor Golam-Hossein Begdeli Ph.D.
Tehran, Spring of 1990

In the beginning he picturizes the savage and hostile Eskandar, and then at the final he creats a humanitarian leader who believes in justice. His book explains that he was in search for a society in wealth, and a leader who believed in justice and human welfare. And above all a safe and secure, peacefull world.

In his masterpiece "The Book of Eskandar", he had the urge to warn all the governers, statemen and leaders, the priorities of their duties.

Therefore, he has chosen a hero who is well-known in the east and the west; it is said that his name was even mentioned in the holy Koran; he developed the hero's character to a conqueror of the civilized world of his era and in the final picturized his death empty handed and in poverty. The genious poet warned all the leaders, especially in this specific point, by clarifying the hero's actions in detalis and drawing examples and witnesses.

The Nezami has chosen Eskandar as the hero of his book, in order to accomplish his final goal. In the peak of the book he promoted the Eskandar to the position of a prophet, and then, Nezami analyzed the hero's personality; as a kind, respectful, generous and humanitarian and wise leader, and symbolized him as the social justifier. Then Nezami picturized the people under the leader's control, who all has equal rights, and all are wealthy and civilized. Did Nezami succeded to reach his desired world ?

Our specific reason for composing this book was to picturize the Eskandar in two masterpieces,"the Book of the King" of Ferdosi and "The Book of Eskandar" of Nezami. It should be mentioned that, in the "Book of the King", Ferdosi had created and developed hundreds of heros, and has devoted a chapter to the Eskandar The Conqueror, he has mentioned his battles and raids and massacres and his other actions, but all in general.

Considering that Nezami Ganjavi has devoted a complete book to The Eskandar, inwhich, there are about ________ verses, therefore, he has provided more details and analyzes.

Before we took the liberty to begin our research, there has been other reserchers who have impeccably composed their beliefs and compared these two different history personalities of The Eskandar. Therefore, we have inscribed our own beliefs, after a very carefull study of the contests of these two masterpieces and we have made our own comparisons, nevertheless it must be mentioned that by compairing the books we are not intended to give credit to one specifically, because each poet had lived in the time, the place and under the circumstances different to the other.

He knew by composing such an exquisite book the language, the culture and litrature of his beloved Iran will be preserved no matter what happens in future, so he confidently says:

By these poems, I constructed a high castle
The castle would be done no harm, by the wind and the rain.

he insisted and acknowledged that his name and reputation would be immortal, by the revival of the forgotten history. As he says:

Dieing, I would not, as I would be immortal
Reason is I did the expansion of language

About the characters in "The Book of the King" he says:

Like the Christ, I resurrected all the deads
How, immortal they are by their names.

But destiny had another mission for Nezami Ganjavi)530 A.H.- 614 A.H.) . After Ferdosi had accomplished his main important duty to revive the language, history culture and national customs, and had decorated the body of his work a gallant and breath-taking custom. Now after 180 years it was the turn of another genious poet with the brilliant ability as an eloquent preacher and a great command in expressing. But as he could not and should not borrow words and phrases adopted from the great Ferdosi, therefore, he had to compose a brand-new ways for the expressions, and be an avant-garde poet of his era. as he says:

The borrowing, I have never tried
The heart has commanded, what I expressed.

The Nezami's "Khamseh" has three identical chapters with the Ferdosi's "Book of the King", He never borrowed what the genious poet of Tous had said, and in these three chapters of poetry he has only shown respect, courteousness and appreciation to the great unique poet from Tous, and that is how he has confirmed the Ferdosi's poetry, and has not borrowed words.

What destiny had casted for Nezami, was to express the love, devotion, kindness, justice, brotherhood and friendship. Apart from the poems which expressed love and kindness, playing drums and music, he mostly focused on the philosophy of human nature and relations, human welfare and rights. His "Khamseh" is " five treasures" which worth much more than any precious stones. The justice and peacefulness of mankind were the only dreams he had. Because of his devotion to the mankind, he has selected one, out of his five books "The Book of Eskandar" to present his philosophy.

From the Samanians, Nooh-Eben-Mansour (365 A.H.-387A.H. reigned) was the first king who took the Iranian people;s request seriously and took positive action towards the fields of science and literary to fulfill his duty. Besides these vital actions he ordered the patriot, excellent poet of that era, Mansour-Eben-Ahmad-Daghighi, (assassinated367A.H.-369 A.H.) to compose the Persian history in poetry. Full with the chapters of wxhilarating history events, combats, patritism and national glories. The king ordered him that the book to be called "The Book of the King". This guesture from the King's side shattered the long silence and coldness, and other poets and preachers begun to compose freely. The cultural society in the fields of literary and science and the national movements were activated radiantly. Daghighi was exhilarated to do this glorious mission of the era, the poet had only started the first thousand verses of the chapter of "The Book of Ghoshtasb", when he was assassinated. As the great Ferdosi latter said:

His great fortune was distroyed, so suddenly
By the hands of a servant, his destiny ended

The Book of the King was left unfinished. But who knows that his death as it was said and written was not accidental, but the wicked Abasi caliphs used every possible tricks to destroy the poet. As they could not bear the self-independance of the countries they had under thier spell and control, so the first poet who was composing "The Book of the King" had to be assassinated. Afterwards for concealing the assassination, they accused the poet that had a corrupted reputation and his death was inevitable.

But the carma was excellent, and the tricks and malice of the caliphs had no deep influence to malfunction the national movment in every angles. The societies in the fields of science and cultural were founded and encouraged to be expanded. If one was distroyed the other would replace him. The longing for national culture was so deeply routed and composing the litrature of the ancient Persian history in Farsi language was so extremely desired, that another patriot a genious of his era the Hakim-Abol-Ghasem-Hasan-Eben-Estahagh-Ben-Sharafo Tousi (329 or 330 A.H. - 411 or 416 A.H.) was arosen, under the nickname The Ferdosi, who proudly accepted the composing of "The Book of The King" in poetry. The task was a national glory, and of extreme dedication and had an exceptional value. Therefore, when he accomplished his duty, his name became immortal. Hencefore, the destiny commanded the great Ferdosi to revival the language, the history, the customs, and culture and all the other national glories of Iranians; so the patriot poet fulfilled his national mission exceptionally mastermindedly and the creation which took more than thirty years has been the greatest masterpiece ever accomplished and ever since no-one has created the same. He did revive his country and his people. As he says:

For thirty years the tortures I took
To revive the Persians by Farsi words

Ofcourse, this policy of reversing the language and culture was not against the Islamic rules and would not have a negative effect on the Islam. But there were Omayyad and Abasi's caliphs, who forced and dominated, by being unfair to Arabizationing the people, who already were zealous moslems and true believers in the grand rules of Islam. It is obvious that all the nations and races of mankind are created by God and whatever they possess, they are all presented to them from the unlimited patronage of God. The language or the race of , Arab, Iranian Turks or the Chines and all the rest are equal to each other, for the one who has created the earth and the sky, none of the races are better or worse doesn't the messanger of the God Mohammad the Prophet says: " Arab to the Iranian and Iranian to the Arab, Black race to the White race and Red race to the Yellow race, all are equal and the one is dearest to God who is more ascetic.

Therefore, the challenges, sabotages and fights started gradually one after the other, in the places which were located far from the power center of Abasi caliphs. The people were opposing to the unfair and malice Arab rulers and the haughty, insolent and arrogant dominators under the cover of the, faith to the God only, and concealed in the Islam and the grand rules of holy Koran, they were emphasising on revival of their nationality their glorious history, their own language and their national customs.

The people insisted upon the Samani kings to free their beloved country and the people who were under the assault of the Arab caliphs, by protecting, supporting and encouraging their movements. These caliphs were alien dictators, and arrogant and had gaind the power of the grand holy and pure Caliph by hostality.

The brand-new minority gradually united and developed to the powerful majority. The Iranian moslems seriously emphasised on revival their language, history, nationality culture and national customs, and expansion of their language and national identity.

Therefore the autonomouses, self-reliances and self-independants organized and united, they were absolutely committed to releasing their nation of the domination of aliens, and that is how the Samanian rulers compromised and the destiny presented this grand, holy national duty to this dynesty.

PREFACE

ESKANDAR IN THE "BOOK OF THE KING" OF FERDOSI AND IN THE "BOOK OF ESKANDAR" OF NEZAMI

The time was at the peak for the creation of a history, an exhilarating event or rising a patriot.
365 years had past since the Arab's domination of the culture and language, and the people were alien to their language, culture and customs. The people were exhausted and disperately were looking forward to reviving of their language, history, customs and their beloved nationality. They never desired to be like the Egiptions and Syrians and other same countries, who had relinquished their customs and tribe manners, their national pride and language, their dependance and history forever.

Therefore, the Iranian patriots had to self-sacrifice, and martyrize and bear the unbearable pressures and ignorance. In order to reach their goals, they had to regain their self-independance and confidance for reviving their language and history after ages.

The consequence was the sabotage, resistance and under ground fights which all gradually grew. The Yagoub Lace Safari begun the intrepid challenge for freedom by exceptional courage and patriotism. It was the first steps taken in the route of constractive and reliance. He was the national legend in this rebellions and his vital movements was necessary, but not enough.

On the other hand as the Iranian had accepted the Islam and had became the zealous moslems and believers in the grand rules of Islam, it was not necessary to speak or write in Arabic any longer, the necessity was bound in reading the holy Koran and it was absolutely sufficient.

The importance was that the people were ture believers in the grand rules of the Islam. Therefore reversing to their national customs and their language would be better indeed. Because if the Arabic language continued dominance any longer, how would all this translations of the holy Koran be made, to be at the disposal of the masses of people ?.

Written and edited by :	GOLAMHOSEIN BEGDELI Ph.D.
Publisher:	Afarinesh Publication
Printer:	Arjang
Quantity:	3000 books
Typesetting:	Afarinesh Publication
Pagination:	Mrs. Parvin Mosayebi
Film and zing:	Babak Lithography
Book binding:	Nilofar
Number of printings:	First edition
Date:	22nd December, 1990
Size and number of pages:	Vaziri 304

THE PORTRAIT OF ESKANDAR
IN THE " BOOK OF THE KINGS "
BY FERDOSI

AND IN THE " BOOK OF ESKANDAR "
BY NEZAMI.

چاپ و انتشارات آفرینش

PUBLISHER : AFARINESH

North 17 Shahrivar Ave. No. 383

Tel: 768324

1991

شعر و ادبیات فارسی